

شیر ارجاسب کاوس قباد سهراب فرنگیس رستم سهراب کتایون
 سهراب فرنگیس رستم کتایون بتول رودابه تخوار گودرز کیقباد
 ماسب قیصر سیمرخ سیاوش صفاک ارژن قباد بتول بهرام رونین
 قباد کیومرث گرشاسب تخوار سیاوش صفاک ارژنگ قباد قیصر
 آل سام فریدون ایرج سودابه فرود تخوار بیژن ارنواز اسفندیار
 ارژنگ رخس کیخسرو گیانوش فربرز سیمرخ رخس ناهید کیوان
 رز جریره منیژه فرود تخوار ارسلان رستم ارنواز اردوان اردلان
 ننگ نریمان اسفندیار جالجاماسب رستم قباد منیژه گیوه
 تخوار نمیره به افروزین روئین تن بتول اردشیر ارجاسب کاوس قباد ارژنگ
 اردشیر ارجاسب کاوس قباد سهراب فرنگیس رستم سهراب کتایون
 نوار نمیره گودرز بتول پیرمایه زال سام نریمان بهمن رودابه به
 ماسب قیصر سیمرخ سیاوش صفاک ارژن قباد بتول بهرام رونین
 سیر ارجاسب کاوس قباد سهراب فرنگیس رستم سهراب کتایون
 منیژه روئین تن بتول تهمینه اردشیر ارجاسب کاوس قباد ارژنگ
 اب فرنگیس رستم کتایون بتول رودابه تخوار گودرز کیقباد کی
 اد کیومرث گرشاسب تخوار سیاوش صفاک ارژنگ قباد قیصر ار
 آل سام فریدون ایرج سودابه فرود تخوار بیژن ارنواز اسفندیار گود
 ارژنگ رخس کیخسرو کیانوش فربرز سیمرخ رخس ناهید کیو
 نمیره گودرز بتول پیرمایه زال سام نریمان بهمن رودابه بهرام
 اب فرنگیس رستم کتایون بتول رودابه تخوار گودرز کیقباد کی
 نریمان اسفندیار جریره زال جاماسب رستم قباد منیژه گیوه رستم
 د کیومرث گرشاسب تخوار سیاوش صفاک ارژنگ قباد قیصر ارم
 فریدون ایرج سودابه فرود تخوار بیژن ارنواز اسفندیار گرشاسب
 شیر ارجاسب کاوس قباد سهراب فرنگیس رستم سهراب کتایون
 سهراب فرنگیس رستم کتایون بتول رودابه تخوار گودرز کیقباد
 ماسب قیصر سیمرخ سیاوش صفاک ارژن قباد بتول بهرام رونین
 قباد کیومرث گرشاسب تخوار سیاوش صفاک ارژنگ قباد قیصر
 آل سام فریدون ایرج سودابه فرود تخوار بیژن ارنواز اسفندیار
 ارژنگ رخس کیخسرو گیانوش فربرز سیمرخ رخس ناهید کیوان
 رز جریره منیژه فرود تخوار ارسلان رستم ارنواز اردوان اردلان
 ننگ نریمان اسفندیار جریره زال جاماسب رستم قباد منیژه گیوه
 تخوار نمیره گودرز بتول پیرمایه زال سام نریمان بهمن رودابه
 به افروزین روئین تن بتول تهمینه اردشیر ارجاسب کاوس قباد ارژنگ
 اردشیر ارجاسب کاوس قباد سهراب فرنگیس رستم سهراب کتایون
 وار نمیره گودرز بتول پیرمایه زال سام نریمان بهمن رودابه به
 سب قیصر سیمرخ سیاوش صفاک ارژن قباد بتول بهرام رونین
 سیر ارجاسب کاوس قباد نریمان بهمن رودابه بهرام رونین
 منیژه روئین تن بتول تهمینه اردشیر ارجاسب کاوس قباد ارژنگ
 اب فرنگیس رستم کتایون بتول رودابه تخوار گودرز کیقباد کی



انتشارات برگ

تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۹۳۹ - تلفن ۸۳۸۳۴۲

۱۳۰۰ ریال

فرهنگ نامهای شاهنامه

نویسنده: علی جهانبازی

۰۲۵	۲
۲۵	۲

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٨٢٨٣١١٤



اسکن شد

فرهنگ نامهای شاهنامه

معرفی اجمالی قهرمانان شاهنامه فردوسی
همراه با تطبیق نامهای مشترك در
شاهنامه و اوستا

علی جهانگیری



انتشارات برگ
تهران، ۱۳۶۹

فرهنگ نامهای شاهنامه

علی جهانگیری

طرح جلد: گرافیک سوره

چاپ اول: ۱۳۶۹

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات برگ

چاپ و صحافی: چاپخانه آرین

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

به‌نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای

سخنی چند دربارهٔ این کتاب

شاهنامه فردوسی از جمله آثار ارجمندی است که پیوسته مورد توجه خاص و عام بوده و هست؛ از نقالان قهوه‌خانه‌ها گرفته تا شاعران و نویسندگان بزرگ و دانشجویان و اساتید دانشگاهها، که هر کدام به اندازهٔ نیاز، علاقه و توان علمی خود از این کتاب بهره می‌برند و با آن سروکار داشته و دارند؛ و در این رهگذر توجه شاعران- از آغاز تا امروز- نسبت به مضامین و قهرمانان شاهنامه بیش از همه قابل توجه است. کمتر دیوان شعری پیدا میشود که ضمن مطالعه‌ای سطحی، صدها بیت در آن متضمن تلمیحی از داستانهای شاهنامه جلب توجه نکند، مانند این ابیات که نمونه‌ای است اندک:

بهر دفع بیوراسب دی گلستان کاوه را	از گل سوری درفش کاویان می‌آورد قانی
مار ضحاک ماند بر پایم	وز مژه گنج شایگان برخاست خاقانی
آب گرز گاوسارش باد کورا عرشیان	آتش ضحاک سوز و ازدها خور ساختند خاقانی
ای برادر قصد ضحاک جفایبشه مکن	نا نبینی خویشتن همبر به پور آبتین سنایی
طفلی است ماه‌روی که از مار حمیری	در ماه رایت پسر آبتین گریخت خاقانی

بهرام‌وار اگر به من آرند دوکدان	غارت چرا به تیغ و به جوشن برآورم
با من فلک به کین سیاوش و من زعجز	اسب گلین به حرب تهمتن برآورم
چون زال بسته قفصم نوحه زان کنم	تا رحمتی به خاطر بهمن برآورم
بس شکر کز منیزه و گیوم رسد که من	شمعی به چاه تیره بیژن برآورم
	خاقانی
پورساسان صبا ایران زمین روضه را	دفع کرم هفتواد از مهرگان می‌آورد
	صحبت لاری
خانه طالع عمرم ششم و هشتم کند	چون ندیدید که جاماسب دهایید همه
	خاقانی
خاصه سیمرخ کیست جز پدر روستم	قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین
	خاقانی
نه ای چون اردشیر بابکان کز طالع کرمی	گریزند دونوبت هفتواد از ملک کرمانش
	قانی
ارزنی باشد به پیش حمله‌اش ارژنگ دیو	پشه‌ای باشد به پیش گرزه‌اش پوریشنگ
	منوچهری

و از طرفی چون درک درست معانی بدون آگاهی به داستانی که شاعر تلمیحاً اشاره‌ای بدان کرده است، امکان‌پذیر نیست، از این رو وجود کتابهایی از این نوع (کتاب حاضر) می‌تواند گاهی مشکل‌گشای معنی‌بیتی یا پژوهشی ادبی باشد.^۱ همین انگیزه بود که مرا واداشت تا ضمن مطالعه دقیق شاهنامه به استخراج اسامی قهرمانان این کتاب گرانقدر، با اشاره‌ای کوتاه به داستانهای مربوط به پردازم و برای انجام این کار بارها این کتاب را از اول تا آخر به‌دقت خواندم تا اسمی یا مطلبی را نادیده نگذارم و نگذرم.

البته مدعی نیستم که دفتری خالی از عیب و نقص پرداخته‌ام و هیچ سستی و خللی در آن نیست، بلکه به عکس معتقد و معترف به نقیصه‌های گوناگون آن هستم ولی بر این باورم که این مختصر نیز به از هیچ است و بر این امید که قسمتی از نقایص با ارشاد اساتید فن برای چاپهای بعد برطرف شود.

در خاتمه برخورد لازم می‌دانم که از استادان بزرگوارم آقای دکتر امین پاشا اجلالی، که مرا بر انجام این کار تشویق و راهنمایی فرمودند و آقای دکتر رضا انزایی نژاد که سالها از محضرشان کسب فیض کرده و از راهنمایی‌هایشان

برخوردار بوده‌ام و آقای دکتر بهروز ثروتیان، که الفبای تحقیق را از ایشان آموخته‌ام و پیوسته در مراحل مختلف تحصیل و تحقیق از تشویق و ترغیب‌شان بهره‌مند بوده‌ام از صمیم قلب سپاسگزاری نمایم.

هم‌چنین از مسؤولین محترم انتشارات برگ و دوست عزیزم آقای اکبر بهداروند که مقدمات چاپ و نشر این کتاب را فراهم آوردند نهایت تشکر و امتنان را دارم.

علی جهانگیری
گوهردشت کرج- دی‌ماه ۱۳۶۸

۱- برای نمونه به دو مورد زیر اشاره می‌شود:

الف- در کتاب فرهنگ تلمیحات، تألیف آقای دکتر سیروس شمس‌یا صفحه ۱۷۶ آمده است: «بیژن از پهلوانان ایران، پسر گیو و خواهرزاده رستم است...»، در حالی که بیژن دخترزاده رستم است و روایت فردوسی در این مورد صریح است. رک: گیو، بیژن، بانو گشسب در همین کتاب

ب- در کتاب «حماسه سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ سوم صفحه ۲۳۱ آمده است: «... دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل گلباد است در جنگ کیقباد با افراسیاب و زنده شدن او در عهد سیاوش و حاضر شدن با وی در بازی گوی...»

درحالی که می‌بینیم پیران ویسه برادری به نام گلباد یا کلباد دارد که در جنگ یازده رخ کشته می‌شود و همین گلباد است که در میدان چوگان حاضر است.

تقدیم کتاب

این کتاب را به روان پاک پدرم- شادروان غلامحسین جهانگیری-
که در نهایت تنگدستی و تحمل سختی‌ها وسایل تحصیل مرا با زحمات
شبانه‌روزی فراهم کرد و چشمم را با کتاب آشنا ساخت تقدیم می‌نمایم.

راهنما

۱- در تهیه این فرهنگ از شاهنامه چاپ ژول مول، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۳ استفاده شده است و شماره‌های جلد و صفحه و بیت براساس همین چاپ است.

۲- هر جا که بیت یا ابیاتی به عنوان شاهد ذکر شده، در زیر بیت نشانی‌های آن داده شده است که در صورت لزوم خواننده بتواند به راحتی به اصل داستان مراجعه نماید. عدد سمت راست نماینده جلد، عدد میانی نماینده صفحه و عدد سمت چپ نشانگر شماره بیت است. مثلاً ۲/۱۲۵/۸-۳۵۲ یعنی جلد ۲ صفحه ۱۲۵ بیت ۳۵۲ تا ۳۵۸.

۳- اسامی به ترتیب الفبایی تنظیم شده و هرگاه که چند شخصیت از اسمی واحد برخوردار بوده‌اند، اسامی به ترتیب تقدّم تاریخی آمده است.

۴- در این دفتر همراه قهرمانان داستان- طبق روایت فردوسی- پیش رفته‌ام و تا پایان کار هر قهرمانی را دنبال کرده‌ام، معرفی اصل و نسب، وضع زندگی و مرگ و ... همه مورد نظر بوده است و آنچه از این مقوله درباره قهرمانان ذکر شده همه را آورده‌ام، اگر عده‌ای از قهرمانان سرنوشتی ناتمام یا مبهم دارند، در شاهنامه نیز چنین بوده است.

- ۵- در چند مورد محدود، در اختلاف اسامی از شاهنامه چاپ مسکو استفاده شده، که با دادن نشانی‌های بیت و ذکر چاپ مسکو مشخص گردیده است.
- ۶- برای تعدادی از اسامی توضیحاتی افزوده‌ام که در این مورد، از منابع زیر استفاده شده است:
- پورداود، ابراهیم، یشت‌ها، ۲ج، طهوری، تهران ۱۳۴۷ علامت اختصاری یشت‌ها
- رضی، هاشم، فرهنگ نامهای اوستا، ۳ج، فروهر، تهران علامت اختصاری فنا
- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی، بخش اعلام، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶ علامت اختصاری فم
- معین، دکتر محمد، مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۲، به کوشش مهدخت معین، دانشگاه تهران، ۶۳ علامت اختصاری مزدیسنا
- نوشین، عبدالحسین، سخنی چند درباره شاهنامه، ویرایش م. گودرز، اساطیر، تهران ۱۳۶۷ در یکی دو مورد نیز از اساطیر ایران، مهرداد بهار، مروج الذهب مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده و تاریخ الطبری، محمدبن جریر طبری چاپ بیروت استفاده شده است.
- ۷- در برابر نامها با مراجعه به مآخذ گوناگون تلفظ هر يك با حروف لاتینی نوشته شده است که نشانه‌های به کار رفته برای آوانگاری در صفحه بعد آمده است.
- ۸- درباره نامهایی که با علامت (*) مشخص شده است به تعلیقات مراجعه شود.

نشانه‌های آوانگاری			
حرف لاتین	معادل فارسی	مثال	
ā	آ	آب- باد	bād - āb
a	اَ	است- شب- عزیز	azīz-šab-ast
e	اِ	دل - اسکندر	eskandar-del
ī	ای	ایران - بید	bīd - īrān
i	کسره کوتاه	پیام	piyām
o	اُ	شد- اردک	ordak - šod
ū	او	بود- عود	ūd - būd
ow	اَو	یوم	yowm
th	ث	ثابت	th Oābet
j	ج	جمشید	jamšīd
č	چ	چنگ	čang
x	خ	خار	xār
š*	ذ	نوذر	now šar
ž	ژ	ارژنگ	arzang
š	ش	شاهور	šāpūr
gh	غ	اغریرث	aghrīra h
q	ق	قارن	gāran
g	گ	گرامی	gerāmī
v	و	ویسه	veysa
y	ی	یاد- صید	seyd-yād
ء	ع ساکن در وسط کلمه	نعمان	no-mān

* - از این علامت فقط در آوانویسی اوستایی و پهلوی استفاده شده و در آوانویسی اسامی به صورت فارسی برای هر چهار حرف (ز- ذ- ض- ظ) از Z استفاده شده است.

آبتین (آتبین) *ābtīn (ātbīn)*

پدر فریدون است که به دست جلّادان ضحاک کشته شد و مغزش را خوراک مارهای دوشش کردند این اسم به صورت «آبتین» نیز آمده است.

فریدون که بودش پدر آبتین	شده تنگ بر آبتین بر زمین
گریزان و از خویشتن گشته سیر	برآویخت ناگاه در دام شیر
از آن روزبانان ناپاک مرد	تنی چند روزی بدو باز خورد
گرفتند و بردند بسته چو یوز	برو بر سرآورد ضحاک روز

۱۲۵۸/۴۰/۱

آذر افروز *āzar-afrūz*

نام یکی از پسران اسفندیار است که فقط یکبار از او نام برده شده است.

آرزو *ār(e)zū*

دختر سرو- شاه یمن- است که همسر سلم شد.

آرزو *ār(e)zū*

← دختر ماهیار گوهر فروش و همسر بهرام گور. رک. ماهیار گوهر فروش.

آرش ← کی آرش

آرش āraš

بعد از جنگ یازده رخ، هنگامی که کیخسرو برای نبرد نهایی با افراسیاب لشگرآرایی می‌کند، نامی از این شخص برده می‌شود، ولی روشن نیست که او کیست.

وزو دورتر آرش رزم زن چو گوران شه آن شاه لشگرشکن
۱۳۶/۹/۴

آرش ← اشك

آرش āraš

از پهلوانان دوره یزگرد بزهکار است که پس از مرگ او برای انتخاب شاه ایران از تصمیم گیرندگان بود.

همه باك در یارس گرد آمدند	بر دخمه یزدگرد آمدند
چو گسته‌م کاو پیل کشتی بر اسپ	دگر قارن گرد پورگشسپ
چو میلاد با آرش مرزبان	چو پیروز اسبافکن از گرزبان
دگر هرکه بودند از ایران مهان	بزرگان و کنداوران جهان
کجا خوارشان داشتی یزدگرد	همه آمدند اندر آن شهر گرد
چنین گفت گویا گشسپ دبیر	که ای نامداران برنا و پیر
جهان‌دار ما تا جهان آفرید	کسی زین نشان شهریاری ندید ...

۳۷۷-۸۳/۲۶۳/۵

که این گروه تصمیم گرفتند پادشاهی را به بهرام گور که فرزند یزگرد بود ندهند و مردی به نام خسرو را به پادشاهی برگزیدند.

آزادسرو āzād-sarv

دانشمندی از نژاد نریمان و یکی از کسانی بود که داستانهای باستانی را برای فردوسی نقل می‌کرده است، فردوسی در آغاز داستان شغاد ازو چنین یاد می‌کند.

یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن	زبان پر گفتارهای کهن
به سام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم به یاد

۴۰۷۱-۴/۳۵۱/۴

و چند بیت بعد می‌گوید:

کنون بازگردم به گفتار سرو	فروزنده لعل ماهان به‌مرو
---------------------------	--------------------------

۴۰۹۹/۳۵۲/۴

آزاد سرو āzād-sarv

یکی از درباریان انوشیروان که برای پیدا کردن خوابگزاری برای تعبیر خواب شاه به مرو می‌رود و بزرگمهر را آنجا پیدا می‌کند.

یکی از ردان نامش آزاد سرو	زدرگاه کسری بیامد به مرو
---------------------------	--------------------------

۱۰۱۴/۱۲۳/۶

آزاده āzāda(h)

نام کنیزك رومی چنگ‌زن که بهرام پسر یزدگرد او را خریده بود.

کجا نام آن رومی آزاده بود	که رنگ رخانش چو بیجاده بود
---------------------------	----------------------------

۱۶۸/۲۵۴/۵

روزی درشکارگاه همراه بهرام بود که يك جفت آهو در دشت پدیدار شد. بهرام

خواست که هنر تیراندازی خود را به او نشان دهد، به همین سبب از او خواست
نوع شکار آهو را تعیین کند،

چنین گفت آزاده ای شیرمرد به آهو نجویند مردان نبرد
تو آن ماده را نره گردان به تیر شود ماده از تیر تو نره پیر
۱۷۷-۸/۲۵۴/۵

و به هنگام فرار آهوی دیگر مهره درگوشش بینداز و پای و گوش و دوشش را با
تیر بدوز، بهرام آنچه را که آزاده گفته بود به جای آورد و

بدو گفت چونست ای ماهروی روان کرد آزاده از دیده جوی
ابشاه گفت این نه مردانگی است نه مردی، تراخوی دیوانگی است
۱۹۵-۶/۲۵۵/۵

بهرام از این سخن برآشفته و او را از پشت زین به زمین انداخت و

هیون از بر ماه چهره برانند برو دست و چنگش به خون درنشاند
۱۹۸/۲۵۵/۵

آزرم دُخت āzarm(ŋ)doxt

پس از پوراندخت به پادشاهی رسید و همانند پوراندخت نسب و نژادش ذکر
نشده، مدت چهارماه پادشاهی کرد و درگذشت.
ج ۷ ص ۲۱۲
آفریدون ← فریدون.

آیین گشسپ āyīn-goš(n)asp

پس از گریختن خسرو پرویز از تیسفون، هرمز به فکر چاره جویی افتاد و
در اندیشه بهرام چوبینه فرو رفت و با آیین گشسپ به مشورت پرداخت، وی
گفت که بهرام از من دل پرخونی دارد و نخستین بار از من دل آزرده شده است،
شاه مرا دست بسته نزد او بفرستد، شاید بهرام دست از مخالفت بردارد؛ هرمزد

این کار را دور از مردانگی دانست و به او پیشنهاد کرد که سپاهی به فرماندهی او برای برانداختن بهرام بفرستد، که در آغاز پیام آشتی برای بهرام بفرستد و در صورت پذیرفتن به بهرام بگوید که:

ز گیتی یکی بهره او را دهم کلاه یلانش به سر برنهم
۱۸۱۹/۳۴۹/۶

آیین گشسپ پذیرفت و پس از تمهید مقدمات، عازم جنگ با بهرام شد. در این هنگام مردی از هم‌شهریانش که در زندان بود برایش پیغام فرستاد که او را از زندان بیرون بیاورد، آیین گشسپ نیز از شاه، آزادی وی را خواست، با اینکه این مرد شخصی خونریز و نابکار بود به پاس خاطر او شاه با آزادی او موافقت کرد، آیین گشسپ این مرد را نیز همراه سپاهیان خودش کرد؛ وقتی سپاه به شهر همدان رسید و اردو زدند آیین گشسپ در پی جستن اخترشناسی برآمد تا از آینده خویش و نیردی که در پیش دارد آگاه شود، در شهر پیرزنی را به او معرفی کردند، به طلب پیرزن فرستاد و احضارش کرد و در خلوت، آیین گشسپ

بدو گفت از آن پس که در گوش من یکی لب بجنبان که تا هوش من
به بستر برآید ز تیره تنم وگر خسته از خنجر دشمنم
۱۸۲۵-۶/۳۵۰/۶

درین حال مردی که با شفاعت آیین گشسپ از زندان آزاد شده بود از آنجا می‌گذشت که پیرزن اشاره به او کرد و گفت:

پسندیده هوش تو بر دست اوست که مه مغز بادش به گیتی مه پوست
۱۸۵۱/۳۵۰/۶

با شنیدن این سخن آیین گشسپ به یاد حرف اخترشناسان افتاد که پیش از آن گفته بودند:

که هوش تو بر دست همسایه‌ای یکی پر نیازی و بیمایه‌ای
 برآید به راه دراز اندرون تو زاری کنی او بریزد خون
 ۱۸۵۴_۶/۳۵۰/۶

فوراً نامه‌ای به هر مزد نوشت که آورنده نامه همان زندانی است که به خواهش من آزاد شد چون شخصی بدنهاد است به محض دریافت نامه حکم قتل او صادر شود و نامه را به دست او داد و سفارش کرد که هر چه زودتر آن را به شاه برساند و خود به لشکرگاه بازگردد، آن مرد نامه را گرفت و راه افتاد ولی خاطرات بد زندان او را از رفتن دوباره به آن شهر بازداشت و نامه را گشود تا از مضمون آن آگاه شود و با کمان شگفتی حکم قتل خود را دید، از نیمه راه بازگشت و مستقیم به خیمه آیین گشسپ رفت و او را در چادر تنها و بی سلاح یافت، او را کشت و سرش را نزد بهرام چوبینه برد، وقتی بهرام سر بریده را شناخت، گفت: او به قصد آشتی بین من و شاه می‌آمد و آن مرد را به جرم کشتن او به دار آویخت.

الف

ابلیس eblīs

اهریمن، شیطان، که معروف است.

یکبار به هنگام جوانی ضحاک، با سخنانی نغز و فریبنده او را به گمراهی می کشد و این چنین به کشتن پدرش برمی انگیزد:

بدو گفت جز تو کسی در سرای	چرا باید ای نامور کدخدای
چه باید پدر چون پسر چون تو بود	یکی پندت از من بیاید شنود
زمانه درین خواجه سالخورد	همی دیر ماند تو اندر نورد
بگیر این سرمایه درگاه اوی	ترا زبید اندر جهان جاه اوی
براین گفته من چو داری وفا	جهان را تو باشی یکی پادشا
چو ضحاک بشنید اندیشه کرد	زخون پدر شد دلش پر ز درد

۱۱۰-۱۵/۲۹/۱

و ضحاک با این انگیزه پدرش را کشت. بار دیگر ابلیس،

جوانی بر آراست از خویشتن	سخنگو و بینادل و پاک تن
همیدون به ضحاک بنهاد روی	نبودش جز از آفرین گفتگوی

و این بار آشپزی ضحاک را عهده‌دار شد و غذاهای خوشمزه‌ای برای نخستین بار از گوشت برایش پخت و ضحاک را به خود جلب کرد تا اینکه روزی ضحاک

بدو گفت بنگر که تا آرزوی چه خواهی بخواه از من ای نیکخوی
۱۶۸/۳۲/۱

و ابلیس که چشم براه چنین فرصتی بود اجازه خواست که کتفهای ضحاک را ببوسد و از جایگاه بوسه ابلیس،

دو مار سیه از دو کتفش برست غمی گشت و از هرسویی چاره جست
۱۷۷/۳۲/۱

و این مارهای سیاه او را سخت عذاب می‌دادند و هیچ پزشکی از عهده معالجه آن بر نمی‌آمد تا اینکه برای سومین بار،

به فرزاندگی نزد ضحاک رفت	بسان پزشکی پس ابلیس تفت
بمان تا چه ماند نباید درود	بدو گفت کاین بودنی کار بود
نشاید جز این چاره‌ای نیز کرد	خورش ساز و آرام‌شان ده به‌خورد
مگر خود بمیرند از این پرورش	بجز مغز مردم مدهشان خورش

۱۸۲_۵/۳۲/۱

ابونصر وراق

از کسانی است که فردوسی از او به نیکی یاد می‌کند.

ابونصر وراق بسیار نیز بدین نامه از مهتران یافت چیز
۸۹۶/۲۵۲/۷

*

آرجاسپ arjāsp

هنگامی که سیاوش با افراسیاب چوگان بازی می‌کند، از جمله افراد حاضر

در میدان است و افراسیاب او را همراه چند سوار دیگر در گروه بازی سیاوش قرار می‌دهد.

به نزد سیاوش فرستاد یار چو روئین و چون شیده نامدار
دگر اندریمان سوار دلیر چو ارجاسپ اسب افکن نره شیر
۱۴۱۴-۵/۱۵۸/۲

ارجاسپ arjāsp

در دوره پادشاهی گشتاسپ در ایران، او پادشاه توران بود که از دادن باج به ایران خودداری کرد و در نتیجه بین ایران و توران جنگ درگرفت، در این جنگ عده‌ای از سران ایران، از جمله زریر برادر گشتاسپ، کشته شد ولی با این حال تورانیان شکست خوردند و او مجبور به فرار شد. زمانیکه اسفندیار در بند پدر بود و گشتاسپ در زابلستان نزد رستم به سر می‌برد، از موقعیت استفاده کرده به ایران لشکر کشید و لهراسپ را کشت و دختران گشتاسپ را به اسارت برد، وقتی اسفندیار از زندان بیرون آمد و نیاو برادران خود را کشته یافت به جنگ با تورانیان شتافت و شکست سختی به آنان داد، ارجاسپ بار دیگر فرار کرد و سرانجام پس از مدتی اسفندیار به صورت بازرگانی به روئین‌دژ- که محل استقرار ارجاسپ و یارانش بود- رفت و او را درون کاخش کشت.

به جست از در کاخ اسفندیار بدو گفت ازین مرد بازاژگان
یکی هدیه آرمت لهراسپی بر آویخت ارجاسپ و اسفندیار
همیدون همه تیغ و خنجر زدند به زخم اندر ارجاسپ را کردست
زیای اندر آمد تن پهلوار جدا کردش از تن سر اسفندیار
۲۱۹۰-۹۶/۲۷۲/۴

*

اردشیر ardašīr

پسر گشتاسپ است که در نخستین جنگ ارجاسپ و گشتاسپ اولین نفری است که به میدان می‌رود و پس از کشتن عدهٔ زیادی از تورانیان در اثر اصابت تیری از کمرگاهش می‌میرد.

پیامد نخست آن جوان هژیر	پس شهریار جهان، اردشیر
به‌آوردگه رفت چون پیل مست	تو گفستی مگر طوس اسبهدست
بر آنسان همگی گشت‌گردسپاه	نبد آگه از بخش خورشید و ماه
پیامد یکی ناوکش بر میان	گذارنده شد بر سلیح گران
زبور اندر افتاد خسرو نگون	تن شاهوراش پر از خاک و خون

۴۹۵-۹/۲۰۱/۴

اردشیر ardašīr

وقتی نستور در میدان جنگ در جستجوی جنازهٔ پدرش زریر است، این شخص او را راهنمایی می‌کند. فقط یکبار از او اسم برده شده، اصل و نسب او مشخص نیست.

یکی مرد بُد نام او اردشیر	سواری گرانمایهٔ گرد شیر
بهرسید ازو راه فرزند خرد	سوی بابکش راه بنمود گرد
فکنده است گفتا میان سپاه	به نزدیکی آن درفش سپاه

۶۸۱-۳/۲۰۹/۴

اردشیر ardašīr

هنگامی که گشتاسپ، بهمن پسر اسفندیار را بر تخت شاهی نشانند او را اردشیر خواند. — بهمن

ورایافت روشن دل و یادگیر	وزان پس همی خواندش اردشیر
--------------------------	---------------------------

۴۰۵۹/۳۵۱/۴

ardāšīr اردشیر

فرزند بیژن است، وقتی که زیر از جانب لهراسپ مأمور جنگ با قیصر روم می شود پهلوانان زیادی را با خود می برد که از جمله آنان اردشیر است.

نبیر سرافراز گيو دلیر جهانگیر شیرویه و اردشیر
دوشیر گرانمایه بیژن نژاد دوگرد سرافراز دو پاکزاد
۸۱۴۵/۱۷۴۵/۴

اردشیر ardašīr

برادر کوچک شاپور ذوالاكتاف است که شاپور يك سال قبل از مرگ تخت پادشاهی را به او می سپارد به شرطی که پس از بزرگ شدن فرزند خردسالش- شاپور شاپور- پادشاهی به او واگذار شود و اردشیر در حضور موبدان می پذیرد، در شاهنامه چنین آمده است:

بفرمود تا پیش او شد دبیر جوانی که کهتر برادرش بود پسر بد یکی خرد شاپور نام چنین گفت پس شاه با اردشیر که گر بامن از داد پیمان کنی که فرزند من چون به مردی رسد سپاری بدو گنج و تخت و سپاه من این تاج شاهی سپارم به تو بپذرفت ازو این سخن اردشیر	ایاموبدان موبد و اردشیر به داد و خرد بر سرافسرش بود همان نارسیده زاختر به کام به پیش بزرگان و پیش دبیر زبان را ز پیمان گروگان کنی که باد بزرگی بر او بروزد تو دستور باشی ورا نیکخواه همان گنج و لشگر گذارم به تو به پیش بزرگان برنسا و پسر ۶۲۵۳۳/۲۳۹/۵
---	---

پس از مرگ شاپور ذوالاكتاف چون اردشیر بر تخت نشست بزرگان کشور را فراهم آورد و پس از بیان سخنانی که گویای دادگری وی بود، گفت:

برادر جهان ویژه ما را سپرد فرستیم جان ورا آفرین	ازیرا که فرزند او بود خرد که از بد سگالان بشست او زمین
--	---

چو شاپور شاپور گردد بلند شود نزد او تاج و تخت ارجمند
 سپهرم بدو گنج و تاج و سپاه که پیمان چنین کرد شاپور شاه
 ۶-۹/۲۴۲/۵

به خاطر دادگشیش او را اردشیر نیکوکار خواندند.

چو ده ساله گیتی همی داشت راست بخورد و ببخشید چندان که خواست
 نجست از کسی بازو ساوو خراج همی رایگان داشت آن تخت و تاج
 مهر او را نیکوکار زان خواندند که هرکس تن آسان ازو ماندند
 ۱۳-۱۵/۲۴۲/۵

پس از ده سال پادشاهی برابر پیمانی که بسته بود،

چو شاپور گشت از در تاج و گاه مر او را سپرد آن خجسته کلاه
 ۱۶/۲۴۲/۵

اردشیر ardašīr

موبد موبدان پیروز که در جنگ با خوشنواز اسیر شد و سپس سوفرای او
 و همراهانش را آزاد کرد و به ایران باز گردانید.

چنین گفت با سرکشان سوفرای که امروز مارا جزین نیست رای
 کز ایشان ازین پس نخواهیم جنگ به ایران بریم این سپه بی‌درنگ
 که در دست ایشان بود کیقباد چو فرزند پیروز خسرو نژاد
 همان موبد موبدان اردشیر زلشگر بزرگان برنا و پیر
 ۱۳۳-۶/۵۹/۶

اردشیر بابکان ardašīr-e-bābakān

فرزند ساسان- نبیره دارا- که از دختر بابک زاده شد و به همین سبب او را
 اردشیر بابکان می‌گویند. پدرش او را به خوبی تربیت کرد و تمام هنرها را به او
 آموخت، آوازه شایستگی‌اش به اردوان رسید، طی نامه‌ای از بابک خواست که

اردشیر را به دربار او بفرستد، بابك با هدایای بسیار و سفارشهای فراوان و دلی اندوهگین او را نزد اردوان فرستاد

زپیش نیا كودك نيك پي به درگاه شاه اردوان شد به ری
۱۴۱/۱۴۰/۵

اردوان او را بسیار نواخت و مانند فرزندانش او را گرامی می‌داشت و در همه جا او را با خود همراه می‌برد تا اینکه روزی در شکارگاه به خاطر پرخاش به پسر اردوان، به عنوان تنبیه او را به اصطبل سالاری گماشت، اردشیر دل‌آزده شد و ماجرا را به اطلاع نیایش بابك رسانید، بابك ده هزار دینار همراه با نامه‌ای پندآمیز برایش فرستاد. اردشیر در کنار اصطبل جایگاهی- نه در خور خویش- برای استراحت خویش برگزید که روی روی یکی از کاخهای اردوان بود و کنیزکی زیبارو به نام گلنار در آن کاخ می‌زیست که بسیار مورد علاقه و توجه اردوان بود، روزی گلنار اردشیر را از بالای بام دید و عاشق او شد و شبانگاه با کمند از دیوار کاخ فرود آمد و به آسایشگاه اردشیر رفت و او را که در خواب بود سرش را روی زانویش گرفت و نواخت اردشیر از خواب بیدار شد و از دیدنش خوشحال گشت و از نام و نشانش پرسید،

چنین داد پاسخ که من بنده‌ام دل و جان ز مهر تو آگنده‌ام
بیایم چو خواهی به نزدك تو درخشان كنم روز تاريك تو
از آن شادمان شد دل اردشیر به دیدار آن دلبر دلپذیر
۲۰۵۷/۱۴۲/۵

پس از چندی بابك درگذشت و اردوان پسر بزرگ خود را به جای او به حکومت پارس گماشت و همین سبب رنجش بیشتر اردشیر از اردوان شد و فکر گریز در سر او افتاد.

از سوی دیگر اردوان اخترشناسان را به کاخ فراخواند و خواست که آینده او و پادشاهی را برایش بازگویند و آنان سه روز و سه شب در کاخ مشغول زیج ستارگان بودند و گلنار نیز کاملاً مراقب کار آنان بود، تا اینکه روز چهارم،

برفتند با زیجها در کنار زکاخ کنیزك بر شهریار
 بگفتند راز سپهر بلند همان کار او بر چه و چون و چند
 کزین پس کنون تا به بس روزگار ز چیزی بیچد دل شهریار
 که بگریزد از مهتری کهتری سپهد نژادی و کندآوری
 وزان پس شود شهریار بلند جهاندارو نيك اختر و سودمند
 ۲۲۵-۹/۱۴۳/۵

شب هنگام گلنار نزد اردشیر آمد و آنچه را که از اخترشناسان شنیده بود به بهرام گفت، اردشیر بیش از پیش فکر گریز در مغزش تقویت شد و از گلنار خواست که با او فرار کند. شب بعد هرکدام سوار بر اسبی راهوار از ری گریختند، صبح روز بعد اردوان از گریختن آنان آگاه شد و با سپاه به تعقیب آنان پرداخت، در نیمه راه گروهی را دید و با دادن نشانیها از آنان درباره دو سوار سؤال کرد، آنان پاسخ دادند که دوسوار از اینجا گذشتند و

به دم سواران یکی گرم پاک چو اسبی همنی بر پراکند خاک
 به دستور گفت آن زمان اردوان که این گرم باری چرا شد دوان
 چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست به شاهی و نيك اختری پرّ اوست
 گر این گرم دریابد او را متاز که این کار گردد برما دراز
 ۲۷۹-۸۲/۱۴۶/۵

اردوان از آنجا پس از استراحتی کوتاه دوباره به تعقیب آنان پرداخت و به شهری رسید، از مردم آن شهر نیز سراغ این دو سوار را گرفت و جواب شنید که آن دو سوار از این شهر گذشتند و

یکی گرم تازان ز دم سوار که چون او ندیدم بر ایوان نگار
 چو سیمرخ بال و چو طاووس دم چو رخس دلور سر و گوش و سم
 به رنگ ارغوان و به تگ تدبید ندارد بدانسان کسی گرم یاد
 ۳۰۵-۷/۱۴۷/۵

دستور به اردوان گفت فر اردشیر همراه اوست و تاختن مانیز سودی نخواهد

داشت و از آنجا بازگشتند. اردشیر سر راه خود به دریا رسید و با زورق به سوی دیگر دریا رفت و به جمع‌آوری سپاه پرداخت، همه طرفداران بابک و بازماندهٔ نسل دارا و طرفدارانش به دور او جمع شدند و او آماده رزم با بهمن- پسر بزرگ اردوان که حاکم پارس بود- شد. و از دیگر سو تباک شاه جهرم با هفت پسر و سپاهیانش به او پیوست و مقامی والا یافت؛ پس از آماده شدن سپاه اردشیر به جنگ بهمن رفت و او را شکست داد و بهمن متواری شد، سپس سپاهیانش را به سوی ری به جنگ اردوان برد و پس از چهل روز جنگ او را شکست داد و اردوان به اسارت درآمد و به فرمان اردشیر جلاد او را از کمر به دو نیم کرد و دو فرزند دیگر اردوان را به زندان کرد و دو فرزند دیگرش فرار کردند، بنا به تقاضای تباک با دختر اردوان ازدواج کرد و پس از دوماه به پارس آمد و شهر خرّه اردشیر را بنانهاد، و پس از آن به جنگ کردان رفت و بار اول شکست خورد ولی بار دوم آنها را تار و مار کرد. سپس آوازهٔ هفتواد را شنید و به آنجا لشکر کشید ولی شکست خورد، در همین هنگام مهرک نوشزاد از فرصت استفاده کرد و گنجهای او را تاراج کرد، اردشیر پس از جمع‌آوری دوبارهٔ سپاه، به جهرم تاخت و مهرک و خاندانش را کشت و فقط دختر مهرک توانست جان سالم بدر برد، مجدداً با دوازده هزار سپاهی به سوی هفتواد حرکت کرد و سپاهیانش اردو زدند و او خود در هیأت خربندگان به دژی- که کرم را در آن نگه می‌داشتند- وارد شد و نگهبانان را فریفت و مست کرد و با ریختن ارریز گداخته در گلوی کرم، آن را کشت و طبق قرار قبلی آتشی برافروخت و سپاهیان با دیدن آتش به شهر حمله کردند و هفتواد را شکست دادند و هفتواد و پسرش شاهوی را دستگیر کرده به دار آویختند. پس از این موفقیت، اردشیر به پارس بازگشت و در شهرهای مختلف فرمانروایان گماشت و خود به جانب تیسفون رفت و بر تخت شاهی نشست.

روزی وقتی که از شکارگاه بازگشته بود همسرش- دختر اردوان- به تحریک برادرش بهمن خواست او را مسموم کند که رازش فاش شد، اردشیر او را به دست وزیرش داد تا به دست جلاد بسپارد، وزیر- که گرانمایه نام داشت- پس از آگاهی از آستنی او، از کشتنش منصرف شد و او را در خانه‌اش نگهداشت (— گرانمایه). روزی وزیر، اردشیر را سخت اندوهگین یافت و

سبب آن را جویا شد

چنین داد پاسخ ورا شهریار که ای پاکدل موبد رازدار
زمانه به شمشیر ما گشت راست غم و رنج و ناخوبی از ما بکاست
مرا سال بر پنجه و يك رسید ز کافور شد مشک و گل ناپدید
۸۴۶/۱۷۰/۵

و در این سن و سال فرزندی ندارم که جانشینم شود، وزیر پرده از روی راز برداشت و گفت که فرزندت شاپور، هفت ساله است. اردشیر بسیار شاد گشت و وزیر را مورد نوازش قرار داد. مدتی کشور ناآرام بود و روزگار اردشیر به جنگ با شورشیان داخلی می گذشت، به راهنمایی دستور فرستاده ای نزد کید هندی فرستاد تا وضع کشور و آینده پادشاهی او را پیشگویی کند، کید اظهار داشت: زمانی ایران آرام می یابد که خاندان شاه با خانواده مهرک نوشزاد وصلت کند. فرستاده بازگشت و آنچه را که شنیده بود بازگفت، اردشیر بسیار غمگین شد و گفت که هرگز دشمن را در خانه نخواهم پذیرفت، اتفاقاً در همین زمان شاپور با دختر مهرک ازدواج کرد ولی اردشیر بی اطلاع بود. کشور نیز آرام شد و اردشیر پس از آگاهی از این ازدواج سخنان کید هندی را تأیید کرد. از کارهای او یکی اجباری کردن آموزش فنون جنگی برای تمام جوانان بود که آنان را در جمع سپاهیان قرار می داد و لشگری عظیم ترتیب داده بود و دیگر فراهم آوردن امکانات برای سوادآموزی کودکان برای تمامی مردم، به طوری که،

به هر برزن اندر دبستان بدی همان جای آتش پرستان بدی
نماندی یکی را که بودی نیاز مگر داشتی سختی خویش راز
۴۱۷۸/۱۸۴/۵

اردشیر در هفتاد و هشت سالگی پس از چهل سال و دو ماه پادشاهی پس از يك بیماری کوتاه مدت درگذشت و تخت شاهی را به فرزندش شاپور سپرد

چو سال اندر آمد به هفتاد و هشت جهاندار بیدار بیمار گشت
بدانست کامد به نزدیک مرگ همی زرد خواهد بدان. سبز برگ
۵۴۵۶/۱۹۰/۵

اردشیر شیروی ardašīr-e-šīrūy

فرزند شیرویه که بعد از پدرش بر تخت شاهی نشست و شش ماه پادشاهی
کرد و سپهسالارش پیروز خسرو به تحریک گراز در مجلس شراب پس از
خلوت کردن مجلس،

جفایپیشه از پیش خانه بجست لب شاه بگرفت ناگه به دست
همی داشت تا شد تباه اردشیر همه کاخ شد پر ز شمشیر و تیر
۵۷۸/۲۰۶/۷

اَرْدَوَان — اشك

اَرْدَوَان بزرگ ardavān

پادشاه ری بود و بایک از جانب او فرمانروایی پارس را داشت، اردشیر
بایکان در اوان جوانی در دربار او بود و سپس علیه او قیام کرد و پس از چهل
روز نبرد او را شکست داد. اردوان به دست یکی از سپاهیان اردشیر به نام خراد
دستگیر شد و اردشیر به جلاد دستور داد که

به خنجر میانش به دو نیم کن دل بدسگالان پراز بیم کن
بیامد دژ آگاه و فرمان گزید شد آن نامدار از جهان ناپدید
۴۱۹-۲۰/۱۵۱/۵ و — اشك.

ارژنگ (دیو) aržang

سالار مازندران است، دیو سپید گنج و تاج و یاقوت غارت شده از ایرانیان
را بدو سپرد و او همه آن غنایم را پیش شاه مازندران برد. او نگهبان دروازه
مازندران و از بزرگترین پهلوانان آنجاست که سرانجام در خوان ششم به دست
رستم کشته شد.

ارژنگ aržang

از پهلوانان توران بود که در جنگ با ایرانیان کشته شد.

ارژنگ (پورزره) aržang (pūr-e-zereh)

از پهلوانان نامی توران و نام پدرش زره است که در جنگ دوم طوس با سپاه افراسیاب به دست طوس کشته شد.

اَرسطاطالیس arestātālīs

حکیمی که در اوایل به تخت نشستن اسکندر به دربار او رفت و وی را پند و اندرز داد. اسکندر از او خوشش آمد و در تمام کارها مشاور خود کرد. او تا آخر عمر و در تمام مسافرت‌ها با اسکندر همراه بود و بعد از مرگش به شدت اندوهگین شد.

*

اَرمایل armāyel

از مردان پارسا و پاک‌نهاد ایرانی بود که همراه دوستش کرمایل آشپزی دربار ضحاک را به عهده گرفت. هر روز دو جوان در آنجا کشته می‌شد و مغزشان خوراک مارهای دوش ضحاک می‌گشت، این دو دوست هر روز یکی از جوانان محکوم را آزاد می‌کردند و به جای آن مغز گوسفندی را با مغز جوان دیگر می‌آمیختند و به مارها می‌دادند.

اَرمَنی armanī

از سرداران ایرانی که در جنگ قادسیه همراه رستم پورهرمز بود و فقط یکبار از او نام برده شده است:

چو میروی طبری و چون ارمنی	به جنگ‌اند با کیش آهرمنی
چو کلبوی سوری و این مهتران	که کویال دارند و گرز گران

ارَنَواز arnavāz

دختر جمشید، که به دست ضحاک افتاد و در دربار ضحاک تربیت شد و سرانجام به همسری ضحاک درآمد. پس از غلبه فریدون به ضحاک، او نیز نجات یافته به همسری فریدون درآمد و ایرج از او زاده شد.

اُسْتَقِیْلَا ostoqilā

از پهلوانان تورانی است که در جنگ کیخسرو و افراسیاب، به نبرد با کیخسرو می‌آید و به دست او کشته می‌شود، ازو فقط يك بار در شاهنامه نام برده شده است.

چنو بازگشت استقیلا چو گرد بیامد که با شاه جوید نبرد ...
چوآن دید شاه از میان گروه برانگیخت اسپ اندرآمد چو کوه
بزد نیزه بر استقیلای گرد ز زین بر گرفتش زمین را سپرد
۸۳۰،۸۳۳،۴/۳۸/۴

* اسفندیار esfandiyār

پسر گشتاسپ و نبیره لهراسپ است که از کتابون دختر قیصر روم زاده شده، در نخستین جنگ ارجاسپ و گشتاسپ- وقتی برادرش زیر کشته شد- به میدان جنگ رفت و دلیرانه جنگید و بیدرفش، پهلوان معروف توران را کشت و تورانیان را متواری کرد- این نخستین جنگ او بود- پس از بازگشت از این جنگ با خواهرش هما عروسی کرد، در اثر بدگویی یکی از خویشان به نام گرزم پدرش به او بدبین شد و او را به سختی به بند کشید. در دومین جنگ ایران با ارجاسپ، وقتی پهلوانان لشگر و سی و هشت فرزند گشتاسپ کشته شد، و دختران گشتاسپ به اسارت افتادند و شاه فرار کرد، به پیشنهاد جاماسپ از بند آزاد شد و به میدان جنگ آمد و تورانیان را به سختی شکست داد و ارجاسپ مجبور به فرار شد و پهلوان معروف توران به نام گرگسار به دست او اسیر گشت. پس از بازگشت به دربار، گشتاسپ دوباره به او مأموریت داد که به جنگ ارجاسپ برود و زنان حرم را از اسارت رهایی بخشد، اسفندیار این مأموریت را

نیز پذیرفت و گرسار را که از او زنهار خواسته بود و پیمان بسته که در خدمت او باشد با خود می برد تا راه روئین دژ را به او نشان دهد، در این مسافرت دوازده هزار نفر سپاهی و برادرش پشوتن و سه فرزندش او را همراهی می کردند. به راهنمایی گرسار از هفتخوان گذشت و در پایان راه به سبب گفتار ناهنجارش او را کشت و جسدش را به دریا انداخت، او به هر خوانی که می رسید سپاهیانش را به پشوتن می سپرد و خود به تنهایی برای رفع خطر می رفت.

هفتخوان او بدین ترتیب بود: در خوان اول دو گرگ عظیم الجثه رامی کشد در خوان دوم با دو شیر قوی روبرو شد و هر دو را از پا درآورد؛ در خوان سوم از دهای کوه پیکری را از میان می برد، در خوان چهارم پیرزن جادورا از بین برد، در خوان پنجم پرندۀ عظیم الجثه ای به نام سیمرغ را از میان برمی دارد. این سیمرغ به جز سیمرغی است که زال را پرورده است، در خوان ششم گرفتار برف و طوفان عظیمی می شود و از آن عبور می کند و بالاخره در خوان هفتم از دریا می گذرد و به روئین دژ می رسد.

وقتی که اسفندیار به روئین دژ رسید و آن را غیر قابل تسخیر دید به هیأت بازرگانان درآمد و کاروانی تشکیل داد و بیست نفر از همراهانش را به عنوان خدمه کاروان همراه خود کرد و یکصد و شصت نفر را در صندوق جاداد و بار هشتاد شتر کرد و سپاهیان را به پشوتن سپرد و چگونگی حمله و نشانه آن را برایش تشریح کرد و خود با همراهانش وارد روئین دژ شد و از ارجاسپ اجازه خرید و فروش گرفت و هدایای ارزنده ای نیز به او داد؛ سرانجام نقشه خود را عملی کرد و ارجاسپ را کشت و سپاهیانش به داخل دژ راه یافتند، خواهرانش را نیز نجات داد و کهرم و اندریمان را به دار آویخت و روئین دژ را به تصرف درآورد، خواهرانش را همراه غنائیم بیشمار همراه پسران و لشگرش به ایران فرستاد و دو دختر و دو خواهر و مادر ارجاسپ را نیز به اسارت گرفت، روئین دژ را به آتش کشید و خود نیز از راهی دیگر به ایران حرکت کرد. قبلاً که گشتاسپ وعده تاج و تخت به او داده بود پس از بازگشت به ایران از پدرش خواست که به وعده اش وفا کند و پدر برای اینکه پادشاهی را از دست ندهد به او گفت باید رستم - پهلوان معروف ایران - را دست بسته پیش من بیاوری، پس از آن

پادشاهی از آن تو خواهد شد، او نیکی‌ها و خدمات رستم به ایران و پهلوانی‌هایش را برشمرد تا پدر را از این کار نادرست بازدارد ولی گشتاسپ نپذیرفت، ناچار برای رفتن به جنگ رستم آماده شد، مادرش کتایون تلاش زیادی کرد که او را از رفتن بازدارد اما سودی نبخشید و حرص به دست آوردن پادشاهی از جانب او و طمع حفظ قدرت از جانب پدر او را به سوی سرنوشتی شوم رهنمون شد، به طرف زابلستان حرکت کرد. رستم او را بسیار نصیحت کرد شاید از جنگ چشم‌پوشد ولی ممکن نشد و رستم نیز تن به خواری نداد و بناچار کار به میدان کارزار کشید، در نخستین روز جنگ، رستم و رخس به سختی زخمی شدند ولی در روز دوم پس از اینکه سیمرغ زخمهای او را مداوا کرد او را راهنمایی نمود که تیری از چوب‌گز بتراشد و به چشم اسفندیار بزند. چون اسفندیار روئین تن بود فقط چشم او آسیب‌پذیر بود. رستم نیز چنین کرد، پس از اصابت تیر به چشم اسفندیار، از اسب به زمین غلتید. رستم خود را بالای سر او رسانید و بسیار اندوهگین شد. او رستم را دل‌داری داد و وصیت‌هایش را کرد و از رستم خواست تا فرزندش بهمن را نزد خود نگاهدارد و به تربیتش همت گمارد، رستم پذیرفت و اسفندیار جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اسکندر eskandar

پسر داراب پادشاه ایران که از ناهید دختر فیلقوس قیصر روم زاده شد ولی داراب و ایرانیان از وجود او بی‌خبر بودند، زیرا هنگامی که ناهید آبستن بود و داراب از این موضوع اطلاعی نداشت او را پیش پدرش به روم فرستاد و اسکندر در آنجا به دنیا آمد و فیلقوس را پدر خود می‌دانست. پس از درگذشت فیلقوس به جای او نشست و قیصر روم شد و ارسطاطالیس حکیم رومی در خدمت او بود. روزی فرستاده‌دارا پادشاه ایران برای مطالبه باج پیش او رفت و اسکندر در جواب او گفت:

که مرغی که زَرین همی خایه کرد بمرد و سرباز بی‌مایه کرد
۴۵/۳۳/۵

و به دنبال آن سپاهی آراست و به مصر رفت و پس از يك هفته جنگ آنجا را به تصرف درآورد و به سوی ایران حرکت کرد، در آغاز به صورت قاصد نزد دارا آمد و سپس طی دو جنگ متوالی دارا را شکست داد. دارا به هنگام فرار به دست دو وزیر خود کشته شد، اسکندر قاتلین شاه را به دار آویخت و سپاهیان آنان را سنگسار کردند و کشتند، دارا لحظاتی قبل از مرگ وصایای خود را به او کرد و از او خواست که با دخترش روشنك ازدواج کند، اسکندر پذیرفت و روشنك را رسماً به وسیلهٔ مادر خودش خواستگاری کرد، پس از آن نامه‌ای به کید هندی نوشت، او از در تسلیم درآمد و چهار چیز بی نظیر برای اسکندر فرستاد که یکی از آنها دختر بسیار زیبایش به نام فغستان بود، سپس با فور هندی جنگید و او را کشت و از آنجا به زیارت کعبه رفت و خزاعه پادشاه پیدادگر آنجا را کشت و قدرت را به بنی اسماعیل داد و از آنجا به اندلس سفر نمود و با پادشاه آنجا که زنی به نام قیدافه بود پیمان دوستی بست و از آنجا به سرزمین برهمنان و سپس به دریای خاور و سرزمین حبش رفت. پس از شکست حبشیان، گرگ عظیم الجثه‌ای را کشت و به شهر نرم پایان رفت و اژدهایی را که بر سر کوه بود از بین برد و سپس به کوه دیگری رسید که از آنجا صدایی بلند شد و به او گفت که پایان عمرش نزدیک شده است. پس از آن به سرزمین هروم- که کشور زنان بود- رفت و از آنجا به مغرب و از مغرب به راهنمایی خضر به طلب آب حیات رفت ولی راه را گم کرد و سر از کوهی درآورد که پرندگان با او سخن گفتند و پشت کوه اسرافیل را دید که شیپور در دست منتظر فرمان خداوندی است، اسرافیل او را بسیار سرزنش کرد و گفت:

که ای بندهٔ آز چندین مکوش که روزی به گوش آیدت يك خروش
که چندین مرنج از چنین تاج و گنج به رفتن بیارای و مفزای رنج
۱۴۲۹.۳۰/۱۱۱/۵

از آنجا بازگشت و به سوی باختر روان شد و سد یا جوج و مأجوج را به پا کرد و گذرش به کوه بلندی افتاد که قصری مجلل بر بالای آن قرار داشت و در داخل آن جسدی روی تخت افتاده بود. از حوض وسط قصر صدایی آمد که:

کنون زندگانیت کوتاه گشت سر تخت شاهید، بی‌شاه گشت
۱۵۱۷/۱۱۴/۵

از آن قصر به سرزمینی رفت که در آن دو درخت سخنگو بود، به تماشای آن دو
درخت عجیب رفت درخت به سخن درآمد و مترجم گفتار درخت را برای اسکندر
چنین ترجمه کرد:

که چندین سکندر چه پوید همی کنون راه رفتن بجوید همی
ز شاهیش چون سال شد بر دوهفت ز تخت بزرگی بیایدش رفت
۱۵۳۳-۴/۱۱۶/۵

از آنجا به سوی چین حرکت کرد و سپس به شهر چگران رفت و از آنجا بسوی
هند بازگشت، هندیان به کین فور لشگر آراستند ولی شکست خوردند. اسکندر
به سوی نیمروز حرکت کرد و از آنجا به یمن و به سوی بابل حرکت کرد،
همانشب بچه عجیبی به دنیا آمد و بلافاصله مرد، اسکندر آن را به فال بد گرفت
و اخترشناسان را خواست، آنان به اسکندر گفتند که پایان عمرش رسیده است،
بسیار اندوهگین شد و ضمن نامه‌ای وصایایش را برای مادرش نوشت و سفارش
کرد که اگر روشنگ پسر بزاید تاج و تخت پادشاهی روم را به او بدهند و اگر
دختر بزاید او را به همسری پسر فیلقوس درآورند و دامادش را همانند پسری برای
او فرض کنند و دختر کید را هم با همه هدایایی که آورده بود نزد وی باز فرستند،
سپس چشم از جهان فرو بست و طبق وصیتش او را در کشور مصر در شهر
اسکندری به خاک سپردند.

اسنپوی (در لغت‌نامه اسنپوی) **esnapūy**

نام زن تزاو پهلوان تورانی است که کیخسرو برای به دام آوردن او جایزه
تعیین می‌کند، بیژن داوطلب می‌شود و در جنگی که بین تزاو و سپاه ایران
می‌گیرد تزاو فرار می‌کند و بیژن اسنپوی را اسیر کرده و به لشکرگاه می‌آورد.
پس از آن ایران در جنگ به سختی شکست می‌خورد، اما از پایان کار این زن

دیگر هیچ سخنی نرفته است؛ شاید او دختر افراسیاب باشد، زیرا تژاو داماد افراسیاب بود، این نام در چاپ مسکو «اسپنوی» آمده است.

اَشْتَاگُشَسَبْ (اشتاد) *aštā-gošasp*

پس از نشستن شیرویه به تخت شاهی، به انتخاب بزرگان کشور او همراه با خراد برزین مأمور می‌شود پیام شیرویه را برای خسرو پرویز ببرد و پاسخ او را به شیرویه برساند.

برای آگاهی از تفصیل این پیام‌ها
← ج ۷ از صفحه ۱۸۰ بیت ۲۶ تا ص ۱۹۳ بیت ۳۵۰

اَشْتاد ← اَشْتَاگُشَسَبْ.

اَشْتاد پیروز *aštād-e-pīrūz*

از گروه چهارده نفری برگزیده خسرو پرویز برای رویارویی با بهرام چوبینه. ← ج ۷ ص ۸۲

اَشک *ašk*

از نژاد قباد که بعد از سرآمدن حکومت اسکندر در بخشی از ایران بزرگ فرمانروایی داشت و فردوسی فاصله مرگ اسکندر و روی کارآمدن اشکانیان را دویست سال ذکر می‌کند و می‌گوید در این مدت ایران به صورت ملوک الطوائفی اداره می‌شده و هرکس در گوشه‌ای از ایران حکمرانی می‌کرد.

پس از روزگار سکندر جهان	چه گوید کرا بود و تخت مهان
چنین گفت داننده دهقان چاج	کزان پس کسی را نبند تخت عاج
بزرگان که از تخم آرش بدند	دلیر و سبکسار سرکش بدند
به گیتی به هر گوشه‌ای بر یکی	گرفته ز هر کشوری اندکی
چو بر تخت‌شان شاد بنشانند	ملوک طوائف همی خواندند
ازین گونه بگذشت سالی دویست	تو گفستی که اندر جهان شاه نیست

برآسود يك چندروی زمین
 که تا روم آباد ماند به جای
 دگر گرد شاپور فرخ نژاد
 چو بیژن که بود از نژاد کیان
 چو آرش که بد نامداری سترگ
 خردمند و با رای و روشن روان
 بیخشید گنجی به ارزانیان
 که از میش بگست چنگال دیو
 که داننده خواندیش مرز مهان
 که تین خروشان بد از شست اوی
 نگوید جهانیده تاریخشان
 نه در نامه خسروان دیده ام
 ۴۴-۶۱/۱۳۶/۵

نکردند یاد این از آن، آن از این
 سکندر سگالید از آن گونه رای
 نخست اشک بود از نژاد قباد
 دگر بود گودرز از اشکانیان
 چو نرسی و چون اورمزد بزرگ
 چو زو بگذری نامدار اردوان
 چو بنشست بهرام اشکانیان
 ورا خواندند اردوان بزرگ
 ورا بود شیراز با اصفهان
 به اصطخر بُد پایک از دست اوی
 چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
 از ایشان بجز نام نشنیده ام

اَشْکُبُوس و (اَشْکُبُوس) Ašk(a)būs

اشکیبوس کشانی از جمله پهلوانان بزرگی است که از سرزمین کشان یا
 کوشان به یاری افراسیاب آمده بود و در میدان جنگ به دست رستم کشته شد.

اشکش aškaš

از پهلوانان ایرانی و از نژاد قباد است، هنگامی که رستم برای نجات بیژن
 می رود، برای نخستین بار از این پهلوان نام برده می شود، فردوسی ازو چنین نام
 می برد:

پس گستم اشکش تیزهوش که با رأی و دل بود و با مغز خوش
 یکی گرزدار از نژاد قباد سرافراز و آهسته و پاک زاد
 ۳۲۳/۲۹۴/۲

در جنگ دوازده رخ با سی هزار سپاه مأمور جنگ در خوارزم می شود و در آنجا
 شیده پسر افراسیاب را شکست می دهد. بعد از جنگ با پادشاه مکران و کشته
 شدن او، کیخسرو اشکش را در مکران به تخت می نشاند.

*

اغریرث aghrīrath

پسر یشنگ و برادر افراسیاب است، هنگامی که پشنگ شاه توران، افراسیاب را آماده جنگ با ایرانیان می کند او پیش پدر رفته و با برشمردن پهلوانان ایران می خواهد پدر را از حمله به ایران بازدارد. اما پشنگ با اشاره به دلیری افراسیاب او را تشجیع می کند که در این جنگ همراه برادرش باشد و می گوید: اکنون که منوچهر از دنیا رفته، ترسی از نوذر نداشته باشند. در این جنگ ایران شکست می خورد و نوذر با عده ای دیگر اسیر می شود. افراسیاب پس از کشتن نوذر می خواهد بقیه همراهانش را بکشد ولی اغریرث مانع می شود و آنها را با خود به ساری می برد و در آنجا بر تخت فرمانروایی می نشیند، وقتی خبر آمدن زال می رسد اسیران ایرانی از ترس کشته شدن به دست افراسیاب، از اغریرث می خواهند که آنها را آزاد کند، او می گوید اگر سپاه ایران به این طرف بیاید شمارا آزاد می کنم و خودم به توران می روم تا از دشمنی افراسیاب در امان بمانم، زال با اطلاع از ماجرا به ساری لشکر می کشد و اغریرث به وعده اش عمل می کند و افراسیاب به همین سبب اغریرث را می کشد.

*

افراسیاب afrāsiyāb

پسر پشنگ، شاه توران، است که به تشویق پدر در دوره پادشاهی نوذر به ایران لشکر می کشد و پس از شکست ایرانیان نوذر را به اسارت می برد و پس از شنیدن خبر مرگ چندتن از پهلوانانش نوذر را گردن می زند و برادرش اغریرث را نیز به خاطر نجات دادن همراهان نوذر می کشد و پدرش از اودلگیر می شود. دومین حمله اش به ایران زمانی است که گرشاسپ پسر زوطهماسپ می میرد و تخت شاهی خالی است ولی رستم پس از آوردن کیقباد وارد میدان جنگ می شود و افراسیاب از میدان فرار می کند، حمله دیگرش زمانی است که کیکاوس به دست شاه هاماران گرفتار شده و پایتخت ایران خالی است ولی این بار نیز با رسیدن رستم، ناکام و شکست خورده بازمی گردد، پس از آن در حمله دیگر سیاوش فرمانده سپاه ایران است که باز تورانیان شکست می خورند و تن به آشتی می دهند و سیاوش می پذیرد ولی کیکاوس زیر بار نمی رود و همین امر

سبب می شود که سیاوش به توران برود. افراسیاب سیاوش را می پذیرد و پس از چندی دخترش را به سیاوش می دهد و از او همانند فرزندی نگهداری می کند و منطقه وسیعی را در اختیار او می گذارد ولی بعدها به تحریک برادرش گرسیوز سیاوش را می کشد و دخترش فرنگیس که زن سیاوش بود و آبستن بود مورد شکنجه قرار می گیرد و از سوی پدر فرمان قتلش صادر می شود، ولی پیران وزیر و مشاور تیزهوش و دلاورش مانع این کار می شود. فرنگیس پس از دنیا آوردن فرزندش کیخسرو از توران فرار می کند. پس از بزرگ شدن کیخسرو، جنگ بین ایران و توران شدت می گیرد و کیخسرو پیوسته به فکر خونخواهی پدرش است که در چند جنگ به نیای خود افراسیاب شکست می دهد تا جایی که افراسیاب از ترس پهلوانان ایران و کیخسرو به کوه پناه می برد، در کوه نیز به دست شخصی از نژاد فریدون به نام هوم دستگیر می شود، این خبر به کیکاوس و کیخسرو می رسد و هوم او را به شاه ایران تحویل می دهد و کیخسرو او را جلوی چشم برادرش گرسیوز گردن می زند و بدین ترتیب انتقام خون سیاوش را می گیرد.

*

آکوان (دیو) *akvān (dīv)*

در زمان کیخسرو، گله بانان شاه پیش او آمدند و گفتند، حیوانی به شکل گور به گله ها حمله می کند و کسی توان مقابله با او را ندارد. کیخسرو رستم را مأمور کشتن آن حیوان کرد. رستم راهی آنجا شد، روز اول موفق به کشتنش نشد و دیو از چشم رستم ناپدید گشت، سپس وقتی که رستم در حال استراحت و خواب بود، بالای سر رستم آمد و او را برداشت و به آسمان برد، رستم وقتی چشمانش را باز کرد خود را در آسمان و در چنگال دیو دید. اکوان دیو از رستم پرسید که آیا او را به دریا بیندازد و یا در کوه رها کند رستم با علم به اینکه دیوها وارونه عمل می کنند، ازو خواست که به کوه بیندازد. دیو او را به دریا انداخت و رستم پس از نجات یافتن از دریا به جایگاه دیو بازگشت و او را کشت.

الان شاه alān-šāh

ظاهراً اسم خاص نیست و شاید به معنی شاه الان باشد؛ به هر صورت این شخص پس از مرگ یزدگرد بزهکار ادعای شاهی کرد.

الان شاه و چون پهلوان سپاه چو بیورد و شکنان زرین کلاه
همی هریکی گفت شاهی مراست هم از خاک تا برج ماهی مراست
۳۹۳-۴/۲۶۳/۵

آلکوس alkūs

از پهلوانان دربار افراسیاب که در جنگ هفت گردان بازواره برادر رستم نبرد کرد و او را به ضرب گرز بیهوش کرد و هنگامی که می خواست سرش را ببرد رستم خود را به میدان رساند و پس از نبردی کوتاه به ضرب نیزه رستم کشته شد.
ج ۲ ص ۳۳

آلوا (el-) alvā

از پهلوانان زابلی که همراه رستم بود و در میدان نبرد به دست کاموس کشانی کشته شد، این شخص نیزه دار رستم است و فردوسی او را دوبار به میدان نبرد کشیده و به دست دو پهلوان کشته است.
ج ۳ ص ۶۷ و ۶۸

الوا (el-) alvā

از پهلوانان زابلی و نیزه دار رستم، که قبلاً نیز ذکرش رفته.

یکی نامور بود الوا به نام سرافراز و اسب افکن و شادکام
کجا نیزه رستم او داشتی پس پشت او هیچ نگذاشتی
۳۴۷۴-۵/۳۲۶/۴

در جنگ رستم و اسفندیار به دست نوش آذر پسر اسفندیار کشته شد.

elyās الیاس

فرزند مهراس حاکم مرز خزر است که قیصر روم از او باج می‌خواهد و او که پهلوانی بس نامدار و بزرگی بوده از دادن باج خودداری می‌کند و به روم لشکر می‌کشد ولی در میدان جنگ به دست گشتاسپ از پا درمی‌آید.

andarīmān اندریمان

از پهلوانان توران زمین که هنگام چوگان بازی افراسیاب و سیاوش حضور داشت و افراسیاب او را یار سیاوش قرار داد. در جنگ یازده رخ در نبرد تن به تن به دست گرگین کشته شد.

andarīmān اندریمان

ظاهراً همان اندریمان برادر ارجاسپ است:

برادر بد اورا دواهرمنان یکی کهرم و دیگر اندریمان
۲۸۳/۱۹۲/۴

پس از کشته شدن ارجاسپ در روئین دژ، اسفندیار اورا به دار آویخت.

andimān اندمان

از دلاورانی که همراه سپاه ایران و بهرام گور به مقابله خاقان چین می‌رود و ممکن است مراد از شاه ری همین اندمان باشد و یارهام.

چو بهرام و پیروز بهرامیان خزران و رهام با اندمان
یکی شاه گیلان یکی شاه ری که بفشاردندی گه جنگ پی
۱۴۶۸۹/۳۳۷/۵

andiyān اندیان

از دلاوران سپاه خسرو پرویز که در شبیخون زدن به سپاه بهرام چوبینه

حضور داشت.

*

اندیرمان ← اندریمان

انوشیروان anūšīrvān

پسر قباد که از دختر دهقانی زاده شد و به نامهای کسری و نوشین روان نیز خوانده می‌شود، در زمان پدرش مزدک ظهور کرد و کسری از او خواست که مزدک و مزدکیان را به او بسپارد، سپس دستور داد که سه‌هزار نفر از پیروان مزدک را کشتند و خود مزدک را نیز به دار آویختند، پدرش در آخر عمر او را ولی عهد خویش کرد و پس مرگ پدر بر تخت شاهی نشست. در آغاز پادشاهی به گشت و گذار در کشور پرداخت و تا گرگان رفت و از گرگان به سوی آمل و ساری رهسپار شد و سرتاسر راه جنگل‌های انبوه را دید و به موبد دستور داد دیواری بلند در آن ناحیت بکشند تا مردم از گزند دشمنان در امان باشند و دیواری استوار از سنگ و گچ در آنجا بنا کردند و

دری بر نهادند ز آهن بزرگ رمه یکسر ایمن شد از رنج گرگ
۳۲۸/۹۴/۶

و از آنجا به سرزمین الانان رفت و

از ایشان هرآنکس که پیران بدند سخنگوی و دانش پذیران بدند
همه پیش نوشین روان آمدند ز کار گذشته نوان آمدند
۳۵۰-۵۱/۹۵/۶

شاه از گناهان گذشته آنان چشم پوشید و دستور داد آنجا را به شهری آباد تبدیل کردند و از آنجا به سوی هند رفت و بلوچها را که آشوب و فتنه به‌پا می‌کردند بر جای خود نشاند و به سرزمین گیلان و دیلم رفت و آنان را نیز آرام کرد. سپس به روم لشکر کشید و انطاکیه را تصرف کرد و دستور داد شهر را که در اثر جنگ

ویران شده بود بازسازی کردند و

بزرگان روشن دل و شادکام ورا زیب خسرو نهادند نام
۶۶۹/۱۰۹/۶
و اسیران رومی را در آن شهر اسکان داد. و از دیگر کارهای اردشیر ساختن
شهری بود به نام سورسان، که بر سر راه روم قرار داشت و اسرای اقوام مختلف
را در آن شهر و روستاهای اطرافش مسکن داد.

از صفات بارزی که در شاهنامه برای او شمرده شده، علاقه وی به آموختن
علم و دانش و همنشینی با دانشمندان است که شرکت در بزم‌های هفتگانه
بوذرجمهر و دیگر دانشمندان نشانه این دلبستگی است. رای‌هند شطرنج را نزد
انوشیروان فرستاد و شرط کرد که اگر بتواند نوع بازی را کشف کنند همچنان
باجگزار ایران خواهند بود و در غیر اینصورت باید ایران به هند خراج بدهد
زیرا برتری به علم و دانش است نه به فراوانی سپاه و پهلوان. و بزرگمهر
چگونگی بازی با شطرنج را یافت و در مقابل آن نرد را اختراع کرد، انوشیروان
نرد را نزد رای‌هند فرستاد و دوهزار شتر با بار طلا و هدایای دیگر همراه آن کرد
و پیام داد در صورتی که طرز بازی نرد را دریافتند هدایا از آن هند خواهد بود
ولی اگر نتوانستند باید همان مقدار دیگر همراه کاروان بکنند و به ایران
بفرستند، دانشمندان هند از عهده کار بر نیامدند و باج معهود را همراه باباج
یکساله به ایران فرستادند. در کنار این علاقه به علم و دانش آنچه که چشمگیر
است داستان کفشگر است که انوشیروان به جنگ قیصر روم می‌رود و با کمبود
آذوقه و هزینه روبرو می‌شود. به راهنمایی بوذرجمهر تصمیم می‌گیرند که از مردم
شهرهای نزدیک وام بگیرند و کفشگری مقدار پول مورد نیاز شاه را که «چهل
مردم هر مری صد هزار» بوده می‌دهد و در مقابل می‌خواهد اجازه بدهند که
فرزندش به آموختن علم مشغول شود ولی انوشیروان قبول نمی‌کند و دینارها را
برمی‌گرداند. و بالاخره در هفتاد و چهار سالگی مرگ به سراغش می‌آید:

چو سال اندر آمد به هفتاد و چار پراندیشه مرگ شد شهریار
۴۴۲۰/۲۶۴/۶

و برای جانشینی خود از میان شش پسر هرمزد را که پسر بزرگتر بود برگزید.

خرمندان شش بود مارا پسر دلافرز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدیم که مهتر بدی خرمند و زیبایی افسر بدی
۴۵۵۶-۷/۲۶۹/۶

و عهدنامه به نام هرمزد نوشت و يك سال بعد درگذشت.

فراوان بران نامه هرکس گریست پس از عهد يك سال کسری بزیست
۴۶۰۸/۲۷۲/۶

اوخاست owxāst

از پهلوانان توران که در جنگ یازده رخ در مبارزه تن به تن به دست زنگه
شاوران کشته می شود. ج ۳ ص ۲۸۹

اُرمزد ūrmazd

در جنگ ارجاسپ تورانی و گشتاسپ، برای اولین بار از این پهلوان نام برده
می شود بدون اینکه معرفی شود. پس از کشته شدن اردشیر به خونخواهی او به
میدان می رود و پس از کشتن عده زیادی از دشمن هنگام بازگشت از میدان، در
اثر اصابت تیری جان خود را از دست می دهد.

اورمزد ← اشك

اورمزد ūrmazd

فرزند شاپور اردشیر که از دختر مهرک نوشزاد زاده شد و تا هفت سالگی
اورا در خفا نگهداشتند. روزی او مشغول چوگان بازی با همسالانش بود و
اردشیر و همراهانش از شکارگاه بازمی گشتند، یکی از همبازیهای اورمزد گوی
را زد و گوی پیش پای اردشیر افتاد، هیچ يك از بچه ها نتوانستند پیش بروند و
اورمزد با چالاکی رفت و گوی را به میان بچه ها انداخت. اردشیر از این

گستاخی درشگفت ماند و به دستور گفت تا در باره نژاد این بچه تحقیق کند، کسی او را نشناخت، خود بچه را به حضور اردشیر آوردند، شاه از او درباره نژادش پرسید.

هم آنگاه کودک به آواز گفت که نام و نژادم نباید نهفت
منم پورشاپور کاو پورتست ز فرزند مهرک بژادم درست
۲۶۹-۷۰/۱۷۸/۵

اردشیر او را نواخت و

بیاراست زرین یکی تخت شاه یکی طوق فرمود و زرین کلاه
سر خرد کودک بیاراستند بس از گنج زر و گهر خواستند
همی ریخت تا شد سرش ناپدید پس آنگه تنش زان میان برکشید
۲۸۴-۶/۱۷۹/۵

شاپور روزهای آخر پادشاهی اش اورمزد را فراخواند و تخت شاهی را به او سپرد. وی در دوران کوتاه پادشاهی که یک سال و دوماه بود با مردم با دادگری به سر برد و پادشاهی را به پسرش بهرام سپرد.

اورمزد ūrmazd

از گروه چهارده نفری برگزیده خسرو پرویز برای نبرد نهایی با بهرام
چوبینه. ج ۲ ص ۸۲

اورمزد نرسی ūrmazdē-nersī

فرزند نرسی بهرام که پس از مرگ پدر بر جایش نشست و همانند پدر پس
از نه سال پادشاهی درگذشت.

چون نه سال بگذشت بر سر سپهر گل زرد گشت آن چو گلنار چهر
غمی شد زمرگ آن سر تاجور بمرد و به بالین نبودش پسر
۲۲-۲۳/۲۱۲/۵

اولاد owlād

رستم در خوان پنجم در سرزمینی به استراحت می‌پردازد که اولاد امیر و پهلوان آنجاست، دشتبان مزرعه به رها شدن رخس در کشتزار اعتراض می‌کند. و تازیانه‌ای به پای رستم می‌زند، رستم در برابر این گستاخی هردو گوش او را می‌کند، دشتبان شکایت نزد اولاد می‌برد، اولاد که همراه سوارانش برای شکار آمده بود با رستم درگیر می‌شود و اسیر رستم می‌شود. رستم از کشتن او چشم می‌پوشد و در مقابل از او می‌خواهد که راه مازندران را به او نشان دهد، اولاد می‌پذیرد و در راه رسیدن رستم به کیکاوس و دیو سفید صادقانه او را راهنمایی می‌کند، پس از تسخیر مازندران رستم برابر قولی که داده بود از کیکاوس می‌خواهد که پادشاهی مازندران را به او بدهد و کیکاوس نیز می‌پذیرد و

ز مازندران مهتران را بخواند	از اولاد چندی سخن‌ها براند
سپرد آنگهی تاج شاهی بدوی	وزانجا سوی پارس بنهاد روی
	۹۵۱-۲/۲۸۳/۱

اَهرن ahron

از بزرگان روم که به خواستگاری دختر کوچک قیصر رفت،

ز میرین یکی بود که‌تر به‌سال	ز گردان رومی برآورده یال
گوی پرمنش نام او اهرنا	ز تخم بزرگان و روئین تنّا
	۴۶۸-۹/۱۶۰/۴

قیصر به او می‌گوید به شرطی دخترم را به تو می‌دهم که ازدهایی را که در کوه سقیلاست، بکشی. او بوسیله میرین، گشتاسپ را می‌یابد و از گشتاسپ خواهش می‌کند که ازدهای مذکور را بکشد، گشتاسپ می‌پذیرد و پس از کشتن ازدها اهرن جسد آن را نزد قیصر می‌برد و دختر قیصر را می‌گیرد

به‌پیش سکوبا شدند انجمن	جهان‌دیده با قیصر و رای‌زن
به اهرن سپردند پس دخترش	به دستوری مهربان مادرش
	۲۰۰-۲۰۱/۱۶۵/۴

* ایرج īraj

کوچکترین پسر فریدون که از ارنواز زاده شد و با سلم و تور برادر ناتنی است، فریدون او را جانشین خود و به فرمانروایی ایران نامزد کرد و همین سبب رشك و ناخشنودی دو برادر دیگرش شد. ایرج پس از آگاهی از ناخشنودی برادران برای دلجویی آنان و سپردن تاج و تخت به آنها به دربار سلم رفت و در آنجا به دست تور کشته شد و آن دو پیکر بی جانش را برای فریدون فرستادند.

ایرج īraj

پادشاه کابل در زمان کیخسرو است و در لشگرآرایی کیخسرو برای جنگ افراسیاب چنین آمده است:

جو صَباح فرزانه شاه یمن دگر شیردل ایرج پیلتن
که بر شهر کابل بُداو پادشاه جهاندار و فیروز و فرمانروا
۱۳۷-۸/۹/۴

ایزدگشسپ īzad-gošasp

از دبیران و دانایان دربار نوشیروان بود که هرمزد او و دیگر خردمندان بازمانده از دوره پدر خود را کشت، زیرا که

همی بود ازیشان دلش پره‌راس که روزی شوند اندرو ناسپاس
۷۲/۲۷۶/۶

هرمزد او را بی سبب و گناهی به زندان انداخت و در زندان نیز برهنه و تشنه و گرسنه نگه می‌داشت تا اینکه از شدت سختی نزد موبد موبدان که زردهشت نام داشت پیغام فرستاد که،

منم بی‌زواری به زندان شاه کسی را به نزدیک من نیست راه
همی خوردنی آرزو آیدم شکم گرسنه رنج بفزایدم

بر من کنون پاك چیزی فرست چو مُردم کفن دوز و بزی فرست
۷۹-۸۱/۲۷۶/۶

موید از این کار سخت اندوهگین شد و برای دیدارش به زندان رفت و زندانیان
نیز به سبب مقامی که او داشت نتوانستند مانع دیدار او شوند، هرمزد پس از
آگاهی از ماجرا،

زایزد گشسب آن زمان شد درشت به زندان فرستادو اورا بکشت
۱۰۷/۲۷۷/۶

ایزدگشسپ īzad-gošasp

بهرام چوبینه در آرایش سپاه برای جنگ با ساوه شاه اورا برای نگهداری
میمنه و میسر سپاه انتخاب می‌کند.

دگر آنکه نامش بُد ایزدگشسپ کز آتش نه برگاشتی در تكَ اسب
بفرمود تا گوش دارد بنه کند میسر راست با میمنه
۴۷۵-۶/۲۹۲-۳/۶

پس از شکست پرموده و زنهار خواستنش، او همراه پرموده و غنایم نزد هرمزد
می‌آید و او که مورد اطمینان و رازدار شاه ایران است، در جواب هرمزد که از
بهرام چوبینه می‌پرسد، می‌گوید:

به‌سوری که دستانش چوبین بود چنان دان که خوانش نوآین بود
زگفتار او شاه شد بدگمان روانش پراندیشه شد يك زمان
۱۳۳۹-۴۰/۳۲۸/۶

ولی بعدها این مرد همیشه همراه بهرام چوبینه است و همراه او علیه سپاه ایران
و خسرو پرویز می‌جنگد و حتی وقتی که خسرو پرویز با گروه چهارده نفری به
رزم بهرام می‌آید سه همراه بهرام چوبینه ایزدگشسپ و یلان سینه و فرد دیگری
است که ازو نامی برده نشده است. پس از کشته شدن بهرام چوبینه به دست
قلون، او همراه با گردیه و یلان سینه و دیگر یاران او به سوی ایران می‌آیند.

ب

بابك bābak

از جانب اردوان بزرگ (بهرام اشکانیان) حکومت استخر را داشت.
← اردوان بزرگ، و اشك.

بابك bābak

موبد انوشیروان است.

ورا موبدی بود بابك به نام هشیوارو بینادل و شادکام
۱۶۸/۸۸/۶

باربد bārbad

بیست و هشت سال از پادشاهی خسرو پرویز می گذشت و آوازه شکوه دربار او در همه جا پیچیده بود، باربد که نوازنده ای چیره دست و خواننده ای خوش آواز بود، به تشویق دوستان به دربار خسرو روی آورد، ولی وقتی سرگش مهارت او را دید بوسیله بارسالار از ورود او به دربار جلوگیری کرد، باربد به باغی که خسرو، نوروز را آنجا می گذرانید رفت و از باغبان آن- که مردوی نام داشت- خواست تا به او اجازه دهد که در باغ بماند و خسرو او را از نزدیک

ببیند، باغبان موافقت کرد و وقتی شاه با اطرافیان و سرگش به باغ آمد، باغبان باربد را خبر کرد،

همان بریط ورود ننگ و نبرد	همه جامه‌ها باربد سبز کرد
بهاران تشستنگهش نوشدی	بشد تا به‌جایی که خسروشدی
برو شاخ چون رزمگاه پشن	یکی سرو بد سبز و برگش گشن
نهانی همی بود تا شهریار	برآن سرو شد بریط اندر کنار
بیاراست پالیزبان جای شاه	از ایوان برآمد برآن جشنگاه

۳۷۴۷-۵۱/۱۵۹/۷

وقتی خسرو به بزم نشست و سرش از باده گرم شد و شب فرا رسید،

هم آن ساخته پهلوانی درود	زننده برآن سرو برداشت رود
کزان خیره شد مرد بیدار بخت	یکی نغز دستان بزد بر درخت
که اکنون تو خوانیش داد آفرید	سرودی به‌آواز خوش برکشید

۳۷۵۵-۷/۱۵۹/۷

شاه و همراهانش از این نوای خوش در شگفت ماندند و سرگش که می‌دانست این کار باربد است خاموش ماند. خسرو دستور داد تا باغ را بگردند و نوازنده را پیدا کنند ولی موفق نشدند؛ دوباره کار بزم را از سر گرفتند و وقتی خسرو جامی دیگر خورد، باربد سرودی دیگر سرداد، دوباره خسرو گفت که این رامشگر را پیدا کنند و همراهان همه‌جا را با چراغ گشتند و نشانی از او نیافتند، خسرو دوباره به می خوردن نشست و باربد بار سوم نوای سبز در سبز را نواخت، خسرو با شنیدن آن برخاست و گفت که همه‌جا باغ را بگردید و رامشگر را پیدا کنید تا،

دهان و برش پرزگوهر کنم	برین رود سازانش مهتر کنم
------------------------	--------------------------

۳۷۸۰/۱۶۰/۷

وقتی باربد این سخن را شنید از سرو به زیر آمد و در برابر پرویز به خاک افتاد.

داستان آمدنش به دربار و جلوگیری از ورودش را برای شاه بیان کرد. خسرو او را مهتر رامشگران دربار نمود.

وقتی خبر زندانی شدن خسرو، به وسیله پسرش شیرویه، به بارید رسید از جهرم به تیسفون آمد و نزد خسرو رفت و پس از اظهار تأسف و شیون کردن بر او، انگشتانش را برید و آلات موسیقی را آتش زد که بعد از خسرو کسی نوای شادی او را نشنود، آخرین سخنان بارید با خسرو پرویز چنین است:

به یزدان و نام توای شهریار	به نورو و مهر و به خرم بهار
اگر دست من زین سپس نیز رود	بسازد مبادا به من بر درود
بسوزم همه آلت خویش را	بدان تا بنیم بداندیش را
ببرید هر چار انگشت خویش	بریده همی داشت در مشت خویش
چودر خانه شد آتشی بر فروخت	همه آلت خویش یکسر بسوخت

۴۱۹-۲۳/۱۹۶/۷

بارمان bārimān

پسر ویسه، برادر پیران و هومان، از پهلوانان بزرگ توران زمین است که در دربار پشنگ بود. در نخستین لشکرکشی افراسیاب به ایران نخستین فردی بود که به میدان آمد و قباد- پهلوان پیر ایران- را کشت. پس از شکست نوذر، به دنبال شبستان رفت که زنان ایران را به اسارت ببرد ولی در راه با قارن برادر قباد روبرو و به دست او کشته شد، و بدین ترتیب قارن انتقام برادرش را گرفت، ویسه نیز که به تعقیب قارن می‌رفت،

از آن پیشتر کاو به قارن رسید	گرامیش را کشته افکنده دید
دریده درفش و نگونسار کوس	ز لاله کفن روی چون سندروس

۳۷۲-۳/۲۰۷/۱

بارمان bārimān

از سرداران توران که به دستور افراسیاب همراه هومان با هدایا به پیشواز سهراب رفت و او را به لشکرگاه افراسیاب آورد، در جنگ یازده رخ در نبرد تن

به تن به دست رهام کشته شد و رهام جسد او را،

به زمین اندر آورد و بستش چوسنگ بر آویخته بایهای پلنگ
نشست از بر زمین اسپ کشان برآمد دمان تا به جای نشان
۱۹۲۳-۴/۲۸۷/۳

بازور bāzūr

پهلوان جادوگر تورانی است که در جنگ دوم طوس با سپاه توران با
جادوگری طوفانی بها می‌کند که سپاهیان ایران از شدت سرما توان به دست
گرفتن نیزه و شمشیر را از دست می‌دهند و در نتیجه عده زیادی کشته می‌شود،
یکی از سپاهیان ایران در بالای کوه او را می‌بیند و به رهام نشان می‌دهد، رهام
فورا خود را به بالای کوه رسانده و دست او را با شمشیر قطع می‌کند و هوا به
حالت عادی برمی‌گردد.

بالوی bālūy

از همراهان خسرو پرویز به هنگام فرار از ایران به روم است که در شهر
اورغ (وریغ) همراه دیگر یاران-- اندیان، گسته، خرابرزین و شاپور-- به
عنوان فرستاده نزد قیصر روم می‌رود.

بانو گشسپ bānū-gošasp

دختر رستم زال و همسر گئو است،

مهمین مهران بانوی گئو بود که دخت گزین رستم نیو بود
۵۴۳/۲۴۰/۲

گئو به این خویشی با رستم افتخار می‌کند و خود را چنین می‌ستاید:

به گیتی نگه کرد رستم بسی زگردان پسندش نیامد کسی
به من داد رستم گزین دخترش که بودی گرامی‌تر از افسرش

مهرین دخت بانو گشسپ سوار به من داد گردکش نامدار
۹۰۵۷/۲۵۵/۲

بدال baddāl

نام فرمانده سپاهسانی است که در زمان هرمزد از راه خزر به ایران تاختند،

سپاهی بیامد ز راه خزر کزیشان سیه شد همه بوم و بر
جهان دیده بدال در پیش بود اباگنج و با لشگر خویش بود
شاهنامه چاپ سکو ۲۸۶-۷/۳۳۱-۳۲/۸

در چاپ ژول مول بیت دوم چنین آمده است:

جهان دیده گرد در پیش بود اباگنج و با لشگر خویش بود
۲۹۸/۲۸۵/۶

فقط به خاطر معرفی نامی از نامهای خاص در شاهنامه در این مورد از چاپ
مسکو استفاده شد.

برانوش berānūš

سالار سپاه رومیان که در شهر بالوینه با شاپور اردشیر پیکار کرد و شکست
خورد و به عنوان اسیر جنگی در ایران بود و سرانجام شاپور ساختن پلی بر
روی رودخانه شستر را به او پیشنهاد کرد، برانوش که مهندس نیز بود در مدت
سه سال آن پل را ساخت و اردشیر او را آزاد ساخت.

چویل شد تمام او ز شستر برفت سوی خان خود روی بنهاد تفت
۷۲/۱۹۸/۵

برانوش^۱ berānūš

۱- تذکر این نکته لازم است که نباید تصور شود این دو برانوش يك شخص هستند، چه



پس از شکست یانس مردم روم برانوش را به فرمانروایی برگزیدند،

برانوش مردی خردمند بود روان و زبانش پراز پند بود
بدو گفت لشکر که قیصر توباش بدین لشگر امروز مهتر توباش
۴۹۳-۴/۲۳۳/۵

وقتی که قدرت را به دست گرفت نامه‌ای به قیصر نوشت و تقاضای متارکه جنگ کرد و به دعوت شاپور همراه بزرگان روم با هدایای فراوان پیش شاپور رفت و شاپور گفت اگر می‌خواهی گناھانت را ببخشم،

ز دینار رومی به سالی سه بار همی باز باید دو ره صدهزار
دگر آنکه باشد نصیبین مرا چوخواهی که کوتاه شود کین مرا
برانوش گفتا که ایران تراست نصیبین و دشت دلیران تراست
پذیرفتم از بهرت این باز و ساو که با خشم و کینت نداریم تاو
نیشتنند عهدی زشاپور شاه کزان پس نراند از ایران سپاه
مگر با سزاواری و خرّمی کجا روم را زان نیاید کمی
۵۴۲-۷/۲۳۵/۵

براهام یهودی birāhām

در روزگار بهرام گور مردی یهودی به نام براهام زندگی می‌کرد که با وجود ثروتی سرشار و بیکران در نهایت خست می‌زیست و کوچکترین سودی از او



برانوش نخستین در زمان شاپور اردشیر بود و برانوش دیگر در زمان شاپور ذوالاکتاف، و فاصله پایان سلطنت شاپور اردشیر با آغاز شاپور ذوالاکتاف ۴۲ سال است و باتوجه به اینکه برانوش در آغاز سلطنت شاپور و بلافاصله پس از مرگ اردشیر به ایران تاخته و مدت پادشاهی شاپور ۳۱ سال است این فاصله زمانی به ۷۳ سال می‌رسد و می‌دانیم که شاپور ذوالاکتاف از زمانی که در شکم مادر بوده تاج بر سر مادرش آویزان بود و شاه شناخته می‌شد و زمان برانوش دوم را اگر حداقل ۲۵ سالگی شاپور ذوالاکتاف تصور کنیم خواهیم دید که فاصله زمانی نزدیک به یک قرن می‌رسد، مگر اینکه معتقد به عمرهای طولانی همانند عمر رستم و ضحاک باشیم.

به کسی نمی‌رسید، این خبر به بهرام گور رسید، بهرام پس از اینکه سه روز مهمان لنبک آبکش بود روز چهارم به نخجیرگاه رفت و شکار فراوانی کرد و به هنگام غروب به در خانه براهام آمد و

بزد در بدو گفت کز شهریار بماندم چوباز آمد او از شکار
شب آمد ندانم همی راه را نیابم همی لشکر شاه را
گر امشب درین خانه یابم سنج نباشد کسی را زمن هیچ رنج
۱۷۴۶/۲۸۴/۵

پیشکار براهام پیام مهمان ناخوانده را به او رساند ولی براهام گفت که جایی برای استراحت در اینجا نیست، بهرام خواهش خود را تکرار کرد و براهام دیگر بار پیام داد که اینجا جایگاهی تنگ است و

جهودی است درویش و شب گرسنه بخسبد همی بر زمین برهنه
۱۸۵/۲۸۴/۵

بهرام دیگر بار گفت اگر در خانه جایی نباشد برآستانه در می‌خواهم، براهام بناچار گفت: اگر در بیرون منزل بخوابی ممکن است چیزی از تو دزدیده شود، بدرون خانه بیا و پیمان کن که هیچ چیز از من نخواهی و غذای خود و اسبت را داشته باشی و

گر این اسب سرگین و آب افکند وگر خشت آن خانه را بشکند
به شبگیر سرگینش بیرون بری بروبی و خاکش به هامون بری
همان خشت پخته تو تاوان دهی چو بیدار گردی ز خواب آن دهی
۱۹۳۵/۲۸۵/۵

بهرام پذیرفت و از اسب فرود آمد و زین و برگ از اسب بگرفت نمد زین اسب را گسترده و زین را بالش خود کرد و خوابید. مرد یهودی در خانه را از پشت بست و به خوردن نشست.

وزان پس به بهرام گفت ای سوار
 ز گیتی هرآن کس که دارد خورد
 بدو گفت بهرام کاین داستان
 شنیده به دیدار دیدم کنون
 چو این داستان بشنوی یاد دار
 چو خوردش نباشد همی بنگرد
 شنیدستم از گفته باستان
 که برخواندی از گفته رهنمون
 ۲۰۰۲۰۳/۲۸۵/۵

براهام پس از خوردن شام و چند جامی از می ناب، به بهرام گفت:

هرآن کس که دارد دلش روشن است.
 کسی کاو ندارد شود خشك لب
 درم پیش او چون یکی جوشن است
 چنان چون تویی گرسنه نیمشب
 ۲۰۶/۲۸۵/۸

بهرام پس از این گفتگو خوابید و صبح زود از خواب برخاست و آهنگ رفتن کرد، براهام گفت ای مرد هم چنانکه پیمان بسته‌ای سرگین اسب را تمیز کن و برو، بهرام گفت خدمتکاری فراخوان تا این کار را بکند و از من مزد بگیرد، براهام نپذیرفت و بهرام دستار حریری را که در موزه‌اش داشت بیرون کشید و سرگین اسب بدو پاك کرد و آن را با دستمال به دور انداخت،

براهام رفت و سبك برگرفت
 ازان مانده بهرام شد درشگفت
 ۲۲۲/۲۸۶/۵

بهرام رو به کاخ خویش نهاد و در اندیشه شب دوش بود، اما سخنی به کسی نگفت، بامداد فردا بر تخت نشست و دستور داد که لنبك آبکش و براهام یهودی را به دربار آوردند، به فرمان بهرام مردی پاکدل به همراهی گروهی به خانه براهام رفتند و ثروتی کلان از گسترده‌ی و پوشیدنی و در و زر و یاقوت در آنجا یافتند و بار هزار شتر کردند و به دربار آوردند و به بهرام گفتند:

که گوهر فزون زین به گنج تو نیست
 همان مانده خروار باشد دویست
 ۲۴۰/۲۸۷/۵

بهرام از این همه ثروت شگفت زده شد و دستور داد که یکصد شتر بار از زر و گوهرها به لنبک دادند و سپس براهام را فراخواند و گفت: سواری از سپاهیان من که شب مهمان تو بود ماجرای خود را برایم گفت و سپس چهار درم به او داد و گفت:

سزا نیست زین بیشتر مرترا درم مرد درویش را سر ترا
۲۵۲/۲۸۷/۵

بَرْتَه (barta(h)

از پهلوانان ایرانی که بار اول در زمان پادشاهی کیخسرو از او نام برده می‌شود، ظاهراً پسر توابه است که او هم شناخته نیست، این پهلوان در جنگ یازده رخ کهرم تورانی را کشت.

ز تخم توابه چو هفتاد و پنج سواران رزم و نگهبان گنج
کجا برته بودی نگهدارشان به رزم اندرون دست بردارشان
۱۶۳-۴/۲۸۷/۲

بُرْزَوایلا (در لغت‌نامه بُرزویلا) borzū- īlā

از سرداران تورانی است و فقط یکبار از او نام برده شده است، نیز ← پورایلا.

بُرْزین borzīn

پسر گرشاسپ است که در جنگ مازندران از او نام برده شده است،

چو گودرز و چون زنگه و گستههم چو برزین گرشاسپ از تخم جم
۲۱/۱۳۷/۳

برزین دهقان borzīn

روزی به هنگام شکار، باز مورد علاقه بهرام گور به نام طغری پرواز می‌کند

و در آسمان ناپدید می‌شود و بهرام و یارانش برای باز به جست‌وجو می‌پردازند
و به باغی خرم می‌رسند که در میان باغ حوضی قرار دارد و پیرمردی با سه دختر
زیبارو در کنار حوض نشسته،

چو دهقان پرمایه او را بدید رخ او شد از بیم چون شنبلید
خردمند پیری و برزین به نام دل او شد از شاه ناشاد کام
برفت از بر حوض برزین چو باد بر شاه شد خاک را بوسه داد
۸۱۹-۲۱/۳۱۱/۵

و از بهرام خواست که مهمانش باشد، بهرام داستان گم شدن طغری و پریشانی
خود را بیان کرد، برزین گفت که چنین پرنده‌ای در این باغ فرود آمده است،
همراهان طغری را یافتند و بهرام با برزین به می خوردن نشست، برزین دختران
خود را فراخواند و از آنان خواست که برای بهرام بنوازند و بخوانند، دختران با
دست افشانی و آوازخوانی بزم را آراستند، بهرام رو به برزین کرد و

بدو گفت کاین دختران که‌اند که با تو چنین شادمانه زیند
چنین گفت برزین که ای شهریار مبیناد بی تو کسی روزگار
چنین دان که آن دختران منند پسندیده و دلبران منند
یکی جامه‌گوی و دگر چنگ زن سوم پای کوبد شکن بر شکن
۸۴۹-۵۱/۳۱۲/۵

بهرام هر سه دختر را برای خود خواستگاری کرد و برزین پاسخ داد که

ترا دادم و خاکپای تواند همان هر سه زنده برای تواند
مهین دخترا نام ماه آفرید فرانک دگر بد دگر شنبلید
۸۸۴-۵/۳۱۳/۵

و بهرام دختران را در عمارت گذاشت و به لشکرگاه برد.

بُرمهر borz-mehr

از دبیران و دانایان دربار انوشیروان بود.

بُرمهر borz-mehr

نام موبدی است که نرسی پس از دریافت نامه پیروزی بهرام گور بر خاقان چین جواب نامه بهرام را بوسیله او می فرستد.

یکی موبدی نام او برمهر برآن رفتن راه بگشاد چهر
بیامد به نزدیک شاه جهان همه رازها برگشاد از نهان
۱۶۱۵-۱۶/۳۴۳/۵

بُرزوی borzūy

نام مستعاری که بهرام گور در دربار شنگل- شاه هند- برای خود انتخاب کرده و خود را فرستاده بهرام معرفی کرد، در جواب وزیر شنگل- که از او نامش را می پرسید- می گوید:

اگر نام برسی تو برزوی نام چنین خواندم شاه و هم باب ومام
۳۸۴/۱۹/۶

بُرزوی (بُرزویه) borzūy(a)

پزشکی پیر و دانش پژوه در دربار انوشیروان، که شادان برزین داستان او را روایت کرده است،

پزشکی سراینده برزوی بود به پیری رسیده سخن جوی بود
۳۴۳۷/۲۲۳/۶

روزوی نزد انوشیروان آمد و گفت که در یکی از کتب هند خوانده‌ام که گیاهی در آنجا وجود دارد که اگر آن را بر روی مرده بپراکنی زنده می‌شود، انوشیروان برزوی را با سیصد شتر بار نزد رای هند فرستاد و نامه‌ای برایش نوشت تا با

برزوی دریافتن این گیاه همکاری کند، دانشمندان هندی با برزوی برای یافتن این گیاه جانبخش، همه گیاهان کوهها و درهها را آزمودند ولی مطلوب خود را نیافتند؛ برزوی از آنان سراغ داناترین موبدان را گرفت، دانشمندان گفتند که داننده‌ای که‌نسال در هند هست که،

به سال و خرد او زما مهترست به دانش زهر مهتری بهتر است
۳۴۸۵/۲۲۵/۶

برزوی همراه آنان نزد آن دانای پیر رفت و مشکل خود را با او در میان گذاشت، پیر گفت که مراد از آن گیاه علم است و منظور از مرده، شخص بی‌دانش و

یکی دفتری هست در گنج شاه که خواند کلیله ورا نیک‌خواه
۳۴۹۸/۲۲۶/۶

این کتاب گنجینه دانش است و در گنج شاه هند نگهداری می‌شود. برزوی نزد شاه هند آمد و مطلب را بیان کرد و از او خواست تا آن کتاب را در اختیارش بگذارد، شاه از شنیدن این سخن ناراحت شد و گفت که این کتاب را به هیچ کس نمی‌دهیم،

ولیکن جهاندار نوشین روان اگر تن بخواهد مرا باروان
نداریم ازو باز چیزی که هست اگر سرفرازست اگر زیردست
ولیکن بخوانی مگر پیش ما بدان تا روان بداندیش ما
نگوید به دل تا نبشته است کس بخوان و بدان و ببین پیش و پس
۳۵۱۰-۱۳/۲۲۶/۶

برزوی پذیرفت و هر روز بخشی از آن را می‌خواند و حفظ می‌کرد و در خلوت می‌نوشت تا کتاب را به پایان برد و از شاه هند خداحافظی کرد و به ایران بازگشت، کسری خواست پاداش شایسته به او بدهد ولی او گفت به جای پاداش،

یکی آرزو خواهیم از شهریار که ماند زمن در جهان یادگار
 که بنویسد این نامه بوذرجمهر گشاید بدین رنج برزوی چهر
 نخستین درازمن کند یادگار به فرمان پیروزگر شهریار
 ۳۵۴۱.۳/۲۲۸/۶

کسری پذیرفت و به بوذرجمهر دستور داد تا در آغاز آن بابی به نام برزوی
 طبیب بنویسد.

برسام barsām

فرمانده سپاه بیژن که به درخواست ماهوی سوری با ده هزار سوار به جنگ
 یزدگرد رفت، وقتی سپاهیان او به مرو رسید و کوس جنگ نواخت، سواری نزد
 یزدگرد آمد.

که ماهوی گوید که آمد سپاه ز ترکان کنون برچه رایست شاه
 سپهدار خان است فغفور چین سپاهش همی برنتابد زمین
 ۴۹۴-۵/۲۳۵/۷

یزدگرد خشمگین شد و لباس رزم پوشید و با ایرانیانی که با او همراه بودند
 خود را به سپاه دشمن زد و عده‌ای از آنان را کشت ولی به سبب خیانت ماهوی
 که سپاهیان را از صحنه بیرون کشیده بود بناچار گریخت و به آسیابی پناه
 برد.

هنگامی که یزدگرد به دست آسیابان کشته شد، ماهوی بر تخت نشست و
 لشگر به جنگ بیژن برد، در میدان نبرد بر سام او را از پشت زین برداشت و پس
 از بستن دست و پایش تحویل بیژن داد.

برمایه (برمایه) (به فتح و کسر «ب») (ber-) barmāya

نام گاوی است که فریدون با شیر او پرورده شد و چون ضحاک از این کار
 آگاهی یافت، دستور کشتن گاو را داد.

بزرگمهر ← بوذرجمهر
 بستور ← نستور

بَسَاد

چوپان قیصر روم است، هنگامی که گشتاسپ به روم می‌رود نزد این چوپان رفته و تقاضای کار می‌کند ولی او چنین کاری را برای گشتاسپ مناسب نمی‌داند.

بَسْطَام bastām

همان گسته‌م - خال خسرو پرویز - است که راهب به هنگام پیشگویی از آینده خسرو پرویز می‌گوید؛ شخصی به نام بسطام که خال تست با تو دشمنی خواهد ورزید ولی کاری از پیش نخواهد برد. ← گسته‌م

بَلَاش balāš

پسر کوچک پرویز، که پرویز هنگام لشکرکشی به سرزمین ترکان او را بر تخت نشاند.

بلاش از بر تخت بنشست شاد که کهتر پسر بود با فرّ و داد
 ۴۶/۴۹/۶

پس از مرگ پدر يك ماه سوگ او را بداشت و سپس به پادشاهی خود ادامه داد، پس از آزادی قباد از بند خوشنواز نیز چهارسال پادشاهی کرد و سپس به خواست سوفرای از شاهی کناره گرفت و تاج و تخت را به قباد سپرد.

بَنْدُوی bandūy

خال خسرو پرویز است که پس از گریختن خسرو به آذربادگان، هرمز دستور داد که او و برادرش گسته‌م را به زندان افکنند.

جو بشنید هرمز که خسرو برفت هم اندر زمان کس فرستاد تفت
 که گسته‌م و بندوی را کرده بند به زندان برد مرد ناسودمند
 که این هردو خلاا خسرو بدند به مردانگی در جهان نو بدند
 ۱۸۰۴-۶/۳۴۸/۶

و سپس در زندان شورش کردند و بیرون آمدند و در نابینا کردن و کشتن هرمزد با برادرش گسته‌م یاری و همکاری داشت. وقتی که خسرو پرویز برای یاری خواستن به روم می‌رفت بندوی از همراهان او بود، در راه وقتی سپاهیان بهرام پور سیاوش را دیدند که به تعقیب آنها می‌آیند، خسرو و همراهان در داخل معبدی مشغول استراحت بودند که بندوی تاج و لباس خسرو را گرفت و او را با سایر همراهان از راه بیابان به فرار واداشت و خود لباس خسرو را به تن کرد و تاج بر سر نهاد و بالای بام معبد آمد تا سپاهیان او را ببینند، و وقتی مطمئن شد که سپاهیان او را دیدند پائین آمد و لباسهای خود را پوشید و پشت بام رفت و به هنگام فرارسیدن سپاهیان خطاب به بهرام پور سیاوش گفت که خسرو پرویز خسته است و می‌گوید امشب را به او مهلت دهید تا فردا همراه شما نزد بهرام چوبینه بیاید، بهرام پذیرفت و آن شب در اطراف همان معبد اردو زدند، بامداد فردا دوباره به بالای بام رفت و

چنین گفت کامروز شاه از نماز همانا نیاید به کاری فراز
 چنین هم شب تیره بیدار بود پرستنده پیش جهاندار بود
 همان نیز خورشید برشد بلند زگرما نباید که یابد گزند
 ۷۶۸۷۰/۳۵/۷

و بهرام بناچار يك روز دیگر مهلت داد، روز بعد مجدداً به پشت بام رفت و خطاب به بهرام گفت که خسرو پیش از رسیدن شما از اینجا رفته بود و حالا به روم رسیده است، حال اگر می‌خواهید لباس رزم پوشیده یا شما بجنگم و یا خود را تسلیم شما بکنم تا مرا نزد بهرام چوبینه ببرید و من حقیقت را برای او بگویم، بهرام پیشنهاد دوم را پذیرفت و او را همراه خود برد، بندوی نزد بهرام چوبینه ماجر را آنچنان که بود گفت، و بهرام او را به بند کشید و تحویل بهرام پور

سیاوش داد، بندوی پس از مدتی زندانبان خود را فریفت تا اینکه بند از پایش برداشت و وقتی که کشته شدن بهرام را به دست بهرام چوبینه شنید با یاران و بستگان بهرام سیاوش فرار کرد و به سوی اردبیل رفت و بر سر راه پرویز بود و سرانجام به خسرو پرویز که با سپاهیان رومی می آمد پیوست.
خسرو پرویز پس از پیروزی به بهرام چوبینه، چون مخالف دیگری سر راه خود ندید،

که اندیشه تا کی بود در نهفت همی بگذرد او بود خویش من همی پادشاهی کنم چون بود همان روز بندوی را بند کرد که او را هم اکنون ز تن دست و پای چوبی دست باشد میندد میان پر از خون روانش به یزدان سپرد ۲۹۷۱-۹/۱۲۶-۷/۷	به دستور پاکیزه يك روز گفت کشنده پدر هر زمان پیش من چو روشن روانم همه خون بود نهادند خوان و می چند خورد وزان پس چنین گفت با رهنمای بیرید تا او به خون کیان بریدند و هم بر زمان او بمرد
--	---

بودلف علی دیلمی

بوراب būrāb

از آهنگران روم بود که اسبان شاه را نعل می کرد و سی و پنج شاگرد داشت و در نزد قیصر نیز گرامی بود گشتاسپ به عنوان شاگرد پیش او کار می کرد که سندان زیر ضربه های پتک او می شکند و گشتاسپ آنجا را ترك می کند.

بوژرجمهر (بزرگمهر) būzarj-mehr (bozorg-mehr)

شبی انوشیروان

برستی یکی خسروانی درخت می و رود ورامشگران خواستی نشستی یکی تیز دندان گراز می از جام نوشین روان خواستی ۹۹۶-۹/۱۲۲/۶	چنان دید در خواب کز پیش تخت شهنشاه را دل بیاراستی ابان بران گاه آرام و باز نشستی و می خوردن آراستی
--	---

در گزارش این خواب موبدان دربار فروماندند و به دستور کسری در نقاط مختلف کشور برای یافتن مردی دانا برای تعبیر خواب به هر سو می‌رفتند، یکی از آنان که آزاد سرو نام داشت بوذرجمهر را که در مکتب خانه‌ای درس می‌خواند می‌بیند

یکی کودکی مهتر اندر برش پژوهنده ز ند واستا سرش
همی خواندندیش بوذرجمهر نهاده برآن دفتر از مهر چهر
به دانش به از بچگان آمد او ز تخم پژوهندگان آمد او
۱۰۱۷-۱۹/۱۲۳/۶

وقتی که استاد بوذرجمهر از تعبیر خواب کسری اظهار ناتوانی می‌کند، او می‌گوید که تعبیر خواب را می‌دانم ولی فقط در حضور شاه می‌گویم، به همین سبب آزاد سرو و او را به دربار می‌برد، بزرگمهر خواب شاه را تعبیر می‌کند و شاه او را در دربار نگه می‌دارد و او نیز در آنجا به تکمیل دانش خود می‌پردازد تا سرآمد همه موبدان می‌شود و در نجوم و پزشکی بی‌نظیر می‌گردد، انوشیروان هفت مجلس با شرکت او و دیگر دانشمندان تشکیل می‌دهد که سخنان و عقاید بزرگمهر از همه پذیرفتنی‌تر است. او طرز بازی شطرنج را که هندیان برای انوشیروان فرستاده بودند پیدا کرد و خودش نرد را در برابر شطرنج اختراع نمود، و وقتی که برزویه طبیب کلبله را از هندوستان آورد، او کتاب را به پهلوی ترجمه کرد و در آغاز بابی به نام برزویه نوشت.

روزی در شکارگاه با انوشیروان تنها بود، انوشیروان به استراحت پرداخت و خوابش برد و بازوبندی از گوهرهای مختلف که همیشه بر بازو داشت باز شد و پرنده‌ای فرود آمد و آن را از هم درید و همه در ویاقوتهای آن را خورد، خسرو انوشیروان پس از بیداری گردن بند خود را دریده و ناقص یافت و به بوذرجمهر بدگمان شد و به او پرخاش کرد، بوذرجمهر هیچ سخن نگفت و وقتی که به دربار رسیدند بوذرجمهر را در کاخ خود زندانی نمود، پس از مدتی شخصی از بستگان او- که در دربار کار می‌کرد- به دستور کسری به پرسش از حال بوذرجمهر رفت و پاسخ شنید که من جایم از جای کسری راحت‌تر است؛

انوشیروان به سبب این جواب دستور داد که او را در چاهی زندانی کنند و دیگر بار مردی را مأمور پرسیدن حال آن دانشمند نمود و جواب بوذرجمهر چنین بود: «که روز من آسانتر از روز شاه»، کسری از شنیدن این پاسخ برآشفته و دستور داد تا توری از آهن بسازند و

ز پیکان و از میخ گرد اندرش هم از بندو آهن نهفته سرش
۳۶۲۸/۲۳۱/۶

و بزرگمهر را در درون آن زندانی کردند، و بار دیگر پیشکار انوشیروان به دیدارش رفت و جوایای حال او شد و جواب شنید: «که روزم به از روز نوشیروان»؛ انوشیروان شخصی دانا را همراه دژخیم نزد بوذرجمهر فرستاد که اگر نتواند توجیهی برای این پاسخهای نامناسب داشته باشد گردنش را بزند. فرستاده پیغام گزارد و بزرگمهر جواب داد که بدو خوب دنیا ناپایدار است و راحتی و آزدگی گذراست و

ز سختی گذر کردن آسان بود دل تاجداران هراسان بود
۳۶۴۴/۲۳۲/۶

فرستاده و جلاد بازگشتند و شنیده‌ها را با کسری گفتند، بزرگمهر همچنان در زندان تنگ‌آهنین بود، تا اینکه قیصر روم درجی سر بسته به کسری فرستاد و گفت: اگر دانشمندان شاه پیش از گشودن بتوانند بگویند که در داخل این صندوق چیست، روم همچنان باجگزار ایران خواهد بود و در غیر اینصورت خراج نخواهد پرداخت. شاه يك هفته مهلت خواست ولی دانشمندان و موبدان از پاسخ فرو ماندند، انوشیروان بناچار کس نزد بزرگمهر فرستاد و از گذشته عذرخواست و او را از زندان به کاخ آوردند، او که به سبب ماندن در تاریکی نور چشمانش را از دست داده بود محتوای صندوق در بسته را در مجلس گفت، ولی انوشیروان به سبب نابینا شدنش بسیار اندوهگین شد.

*
به‌آفرید beh-āfarīd

دختر گشتاسپ، که به اسارت ارجاسپ تورانی درآمد و در روئین دژ بود و پس از مدتی برادرش اسفندیار به روئین دژ حمله کرد و ارجاسپ را کشت و او و دیگر بستگانش را نجات داد و به ایران فرستاد.

*
بهرام Bahrām

از پهلوانان دربار کیکاوس و پسر گودرز است که با سیاوش همسال و همبازی بود، اولین بار در جنگ مازندران ازو نام برده می‌شود، هنگامی که سیاوش به توران پناهنده می‌شود، سپاهیان را به او می‌سپارد؛

بفرمود بهرام گودرز را که این نامور لشگر و مرز را
سپردم ترا جمله با پیل و کوس بمان تا بیاید سپهدار طوس
۱۱۱۲/۱۴۶/۲

وقتی طوس به دستور کیخسرو به جنگ توران می‌رفت بهرام همراه او بود که فرود را بالای کوه دید و با او سخن گفت و طوس را از حمله به دژ فرود بازداشت، طوس نپذیرفت و پس از کشته شدن فرود و جریره، طوس را بسیار سرزنش کرد. در جنگ ایران به فرماندهی طوس - در زمان کیخسرو - با سپاهیان توران به فرماندهی پیران، سپاهیان توران به ایران شبیخون زدند که در نتیجه بسیاری از پهلوانان ایران کشته شدند و تازیانه بهرام در محل جنگ گم شد، بهرام برای یافتن تازیانه‌اش برفت، اسب بهرام رم کرد و به میان سپاهیان دشمن رفت و آنان با آگاهی از آمدن دشمن به محل تاختند، بهرام عده زیادی از آنان را کشته و زخمی کرد و بقیه فرار کردند، پیران نزد او آمد که به صورتی او را بفریبد و نزد افراسیاب برسد که بهرام نپذیرفت، سپس تژاو پهلوان تورانی با عده‌ای از سواران برجسته بر او تاخت، وی دلاورانه جنگید و سرانجام که تیرش تمام شده و شمشیرش شکسته بود تژاو از پشت دست او را قطع کرد رفت؛ گیو که از نیامدن برادرش نگران شده بود به دنبال او رفت و برادر را که آخرین لحظات عمرش را می‌گذرانید پیدا کرد، بهرام گفت تژاو مرا به این روز انداخت.

گیو به تعقیب تژاو پرداخت و او را زنده دستگیر کرد و به پشت اسب بست و پیش بهرام آورد و سرش را برید و بهرام نیز لحظاتی بعد درگذشت.

بهرام bahrām

پسر شاپور بن شاپور است که پس از مرگ پدر بجایش نشست،

پسر بود شاپور شه را یکی به دانش فراوان به سال اندکی
خردمند و شایسته بهرام شاه همی داشت سوگ پدر چنگاه ...
۱۹۲۰/۲۴۵/۵

وی پس از چهارده سال پادشاهی، به دنبال يك بیماری طولانی درگذشت.

چو شد سال آن پادشا بردو هفت بنالید و آن سرو نازان بجفت
به يك چند گه دیر بیمار بود دل مهران برر تیمار بود
۱۹۲۰/۲۴۵/۵

نبودش پسر هیچ دخترش بود یکی کهنتر از وی برادرش بود
کجا یزدگردش نهادند نام جوانی سرافراز جوینده کام
بفرمود تا شد برش یزدگرد سیه را همه سربه سر گرد کرد
بدو داد آنگاه گنج و سپاه همان مهر شاهی و تاج و کلاه
جهاندار برنا ز گیتی برفت برو سالیان بر گذشته دو هفت
۲۱۲۵/۲۴۵/۶/۵

بهرام bahrām

از دلاوران زمان بهرام گور که در حمله خاقان چین به ایران، به دستور بهرام گور همراه دیگر مبارزان برای دفاع از ایران فرستاده می شود.

چو بهرام و پیروز بهرامیان خزروان و رهام با اندمان
۱۴۶۸/۲۳۷/۵

بهرام آذرْمهان bahrām-āzarmehān

از دانایان دربار هرمزد و بازمانده از دورهٔ انوشیروان بود، شبی هرمزد او را نزد خود خواند و

بدو گفت خواهی که ایمن شوی نبینی ز من زشتی و بد خوی.
۱۴۹/۲۷۹/۶

باید فردا در حضور جمع وقتی دربارهٔ سیماء برزین از تو می‌پرسم نادرستی و بداندیشی به او نسبت بدهی و در برابر آن هرچه خواهی به تو می‌دهم،

بدو گفت بهرام کایدون کنم وزین بد که گفتی صد افزون کنم
۱۵۵/۲۷۹/۶

و بهرام از اینکه سیماء از نژاد مهران و مردی نیک‌اندیش بود به چاره‌اندیشی پرداخت و روز بعد که بزرگان همه در دربار جمع بودند، هرمزد در میان جمع از او دربارهٔ سیماء برزین پرسید، بهرام پاسخ داد،

که مه مغز بادش به تن درمه پوست بر آن بتری بر کند داوری بدو گفت کای نیک یار کهن چنین دیو را آشنایی مده ز کردار و گفتار آهرمندی که تخمی پراکندی اندر جهان وز آتش نیابی مگر تیره دود بر تخت شاهی به زانو نشانند چو ایزد گشسپ آن مه خوب‌چهر کرازیبدو کیست با فره‌ی که باشد به شاهی سزاوارتر زبان پاسخش را بیاراستیم کس او را به شاهی خریدار نیست	که ویرانی بوم ایران ازوست نگوید سخن جز همه بتری چو سیماء برزین شنید این سخن به بد بر تن من گواهی مده چه دیدی ز من تا تو یار منی بدو گفت بهرام آذرْمهان که آن بر نخستین توخواهی درود که کسری مرا و ترا پیش خواند ابا موبدان نیز بوذرجمهر بیرسید کاین تخت شاهنشهی به کهر دهم یا به مهتر یسر همه یکسر از جای برخاستیم که این ترکزاده سزاوار نیست
---	--

که خاقان نژادست و بد گوهرست به بالا و دیدار چون مادرست
 تو گفستی که هرمز به شاهی سزاست کنون زین سزا مرترا این جزاست
 ۱۷۲-۸۶/۲۸۰/۶

هرمزد از شنیدن این سخنان سخت شرمگین شد و هردورا به زندان افکند. شب سوم دستور داد که سیماء برزین را در زندان کشتند، وقتی بهرام از این کار آگاه شد برای هرمزد پیغام داد که اگر از بند آزادم کنی، رازهای زیادی برایت باز خواهد شد که هم برای پادشاهی و هم برای کشور سودمند است، بهرام دستور داد شبانه او را از زندان به کاخ آوردند و درباره رازهایی که سخن رفته بود پرسید، بهرام گفت که در گنج شاه صندوقی سیاه و ساده وجود دارد که نوشته از کسری در درون آن است باید شاه آن را بخواند، هرمزد دستور داد شبانه در گنج را گشودند و آن صندوق را آوردند و باز کردند و نوشته ای را به خط انوشیروان یافتند که مضمونش چنین بود:

که هرمز به ده سال و بر سر دوسال یکی شهریاری بود بی همال
 وزان پس پر آشوب گردد جهان رود نام و آواز او در نهان
 پدید آید از هر سویی دشمنی یکی بد نژادی چو آهرمندی
 پراکنده گردد به هر سو سپاه فرود افکند دشمن او را زگاه
 دو چشمش کند داغ آن بدکنش وزان پس برارند هوش از تنش
 ۲۱۵-۱۹/۲۸۲/۶

هرمزد پس از خواندن این نامه دگرگون شد و گفت منظور تو از نشان دادن این نامه به من چیست؟

بدو گفت بهرام کای ترکزاد به خون ریختن تا نباشی تو شاد
 تو خاقان نژادی نه از کیقباد که کسری ترا تاج بر سر نهاد
 ۲۲۳-۴/۲۸۲/۶

هرمزد با شنیدن این سخنان او را دوباره روانه زندان کرد و شبانه در زندان به

دست جلاد سپرد و کشت.

بهرام اشکانیان — اشک و اردوان بزرگ

bahrām-urmazd بهرام اورمزد

فرزند اورمزد شاپور است که پس از پدر به پادشاهی رسید،

چو بهرام بنشست بر تخت زر دل و مغز جوشان ز درد پدر
سه سال و سه ماه و به سر بر سه روز بدو شاد بُد تخت گیتی فروز
۲-۳/۲۰۳/۵

و پس از اینکه مرگش فرارسید فرزندش بهرام بهرام به جایش نشست.

bahrām-e-bahrām بهرام بهرام

فرزند بهرام اورمزد، که پدرش هنگام مرگ تاج و تخت را بدو سپرد، او
چهل روز سوگواری کرد و پس از آن بزرگان کشور او را به کاخ شاهی بردند
و بر تخت شاهی نشاندند، پس از ۱۹ سال پادشاهی درگذشت.

چو شد پادشاهیش بر سال بیست یکی کم، برو زندگانی گریست
۳۳/۲۰۷/۵

bahrām-e-bahrāmiyān بهرام بهرامیان

فرزند بهرام بهرام است که پدرش هنگام مرگ تاج و تخت را به او سپرد.

چو بنشست بهرام بهرامیان بیست از پی داد و بخشش میان
به تاجش زیرجد برافشاندند همی نام کرمانشاهش خواندند
۱-۲/۲۰۸/۵

و مدت چهارماه پادشاهی کرد،

چو شد پادشاهیش بر چارماه بروزار بگریست تخت و کلاه
۱۰/۲۰۸/۵

بهرام پورسیاوش *bahrām-pūr siyāvaš*

پهلوانی از نژاد سیاوش که در جنگ بهرام چوبینه با ساوه شاه با سپاه ایران
همراه بود،

ز تخم سیاوش گوی مهتری سپهد نژادی ز ایران سری
۹۲۴/۳۱۲/۶

وی با بهرام چوبینه همراه بود و زمانیکه بهرام چوبینه به ایران لشگر کشید و
خسرو پرویز به سوی روم گریخت بهرام چوبینه او را با شش هزار سوار مأمور
تعقیب خسرو کرد،

چو بهرام رفت اندر ایوان شاه گزین کرد ازان لشگر کینه‌خواه
زره‌دار و شمشیرزن شش هزار بدان تا شوند از پس شهریار
چنین لشگر نامبردار و گرد به بهرام پور سیاوش سپرد
۷۰۲۴/۳۲/۷

بندوی با نیرنگ خسرو را فرار داد و خود را تسلیم بهرام نمود، بهرام چوبینه
بند بر پای بندوی نهاد و به دست بهرام سیاوش سپرد. بندوی او را فریفت تا
بند از پایش برداشت و خود کمر قتل بهرام چوبینه را بر میان بست. همسرش
که در خفا با بهرام چوبینه دوستی داشت او را از نقشه شوهرش آگاه ساخت، و
بهرام چوبینه که او را در میدان چوگان بازی مسلح یافت، کشت.

بهرام چوبینه *bahrām-e-čūbīna(e)*

زاد فرخ نسب بهرام را برای هرمزد چنین بیان می‌کند:

ز بهرام بهرام بورگشسپ سواری سرافراز و پیچنده اسپ
۴۱۷/۲۹۰/۶

و خودش هنگام رویارویی با خسروپرویز چنین می گوید:

من از تخمۀ نامور آرشم چو جنگ آورم آتش سرکشم
نیرۀ جهانجوی گرگین منم همان آتش تیز برزین منم
۳۷۸-۹/۱۹/۷

پدرش مرزبان ری بود، چون خواهرش گردیه بهنگام پند دادن به او چنین می گوید:

پدر مرزبان بود مارا به ری تو افکندی این جستن تخت پی
۱۶۹۹/۳۴۳/۶

بهرام از جانب هرمزد مرزبان بردع و اردبیل بوده که هنگام حمله ساوه شاه به ایران، مهران ستاد به هرمز می گوید که ستاره شناسان گفته اند که شکست ساوه شاه به دست جوانی با ویژگیهای زیر میسر است:

به بالا دراز و به اندام خشک به گرد سرش جعد موی چو مشک
قوی استخوانها و بینی بزرگ سیه چهره و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب هم از پهلوانانش باشد نسب
۳۹۳-۵/۲۸۹/۶

که این نشانیها از آن بهرام است، هرمزد او را از بردع فرامی خواند و سپاهی همراهش می کند و به جنگ ساوه شاه می فرستد. بهرام، ساوه شاه را شکست داد و سرش را همراه فتحنامه و خزاین او برای هرمزد فرستاد ولی قسمتی از خزینه را بدون اجازه هرمزد نزد خود نگهداشت و سپس با پرهوده پسر ساوه شاه جنگید و او امان خواست و به دستور هرمزد پس از قبول خراج در پادشاهی ابقا شد، هرمزد پس از آگاهی از نگهداری قسمتی از خزینه نزد بهرام ازو رنجید و دوکدانی با لباس زنانه برایش فرستاد و همین باعث خشم و طغیان بهرام شد و علیه هرمزد قیام کرد و برای اینکه بین او و پسرش خسروپرویز جدایی افکند

به ری آمد و سکه بنام خسرو پرویز زد که همین سبب ترس و فرار خسرو از دربار پدر و ناپیناشدن هرمزد به دست دانی‌های خسرو شد. او چندین بار با خسرو پرویز جنگ کرد و در آخرین جنگ که سپاهیان شبانه اردوگاه را ترك کرده بودند مجبور به فرار شد و پیش خاقان چین رفت و پس از کشتن مقاتوره پهلوان باجگیر دربارد شیرکپی- که دختر خاقان را خورده بود- از محبوبیت زیادی برخوردار شد و با دختر دیگر خاقان ازدواج کرد و سرانجام هنگامی که با سپاهیان خاقان و یاران باوفای خودش برای جنگ با خسرو پرویز عازم ایران بود و در مرو اردو زده بود به تحریک خرد برزین در چادر خودش- که در حال استراحت بود- به دست پیرمردی به نام قلون کشته شد. او پیوسته هوس شاهی در سر می‌پخت و با اینکه خواهرش گردیه با پندها و سخنان منطقی از این کار باز می‌داشت از این اندیشه منصرف نشد و جان خود را باخت ولی در آخرین لحظات زندگی از کرده خود پشیمان بود و هنگامی که در آغوش خواهرش در حال جان دادن بود خطاب به او و دیگر یاران و همراهانش می‌گوید:

برین بوم دشمن ممانید دیر	که من رفتم و گشتم از گاه سیر
همه یکسره پیش خسرو شوید	بگویید و گفتار او بشنوید
گر آمرزش آید شمارا زشاه	جزو را بخوانید خورشید و ماه
به گردوی از من فراوان درود	رسانید و گوید زینسان که بود
مرا دخمه در شهر ایران کنید	به ری کاخ بهرام ویران کنید

۲۷۵۹-۶۳/۱۱۷/۷

بهرام فرخ bahrām-e-farrox

وقتی خسرو پرویز با گروه چهارده نفری جهت نبرد با بهرام چوبینه رفت،

سپه را به بهرام فرخ سپرد همی رفت با چارده مرد گرد

۱۹۱۹/۸۲/۷

احتمال دارد کلمه فرخ به صورت صفت برای بهرام به کار رفته باشد و یا اینکه

فرخ نام پدر بهرام باشد، به هر صورت این اسم فقط یکبار آمده و اطلاعات کافی نمی‌توان از شاهنامه به‌دست آورد و از طرفی در دوره خسرو پرویز جز این مورد، از شخصی به نام بهرام که از سردارانش باشد ذکری به میان نیامده است.

بهرام گور *bahrām-e-gūr*

فرزند یزدگرد بزهکار است که در هشتمین سال پادشاهی او به‌دنیا آمد، پس از تولد او یزدگرد ستاره شناسان بزرگ را فراهم آورد تا آینده او را پیشگویی کنند و آنان پس از رصد کردن ستارگان،

بگفتند با تاجور یزدگرد که دانش به هرگونه کردیم گرد
چنان یافتیم از شمار سپهر که دارد بدین کودک خرد مهر
مر او را بود هفت کشور زمین گرانمایه شاهی بود بافرین
۴۲-۴/۲۴۹/۵

وقتی بزرگان کشور این سخن ستاره‌شناسان را شنیدند، انجمنی کردند و در اندیشه تربیت آینده بهرام برآمدند زیرا معتقد بودند که:

گر این کودک خرد خوی پدر نگیرد شود خسرو دادگر
گرایدون که خوی پدر دارد او همه بوم زیر و زیر دارد او
۴۸۹/۲۴۹/۵

و یزدگرد را برانگیختند که تربیت او را به کسی واگذارد که پرمایه باشد، به همین سبب در کشورهای مختلف در جستجوی دایه‌ای مناسب برآمدند و داوطلبان زیادی از کشورهای مختلف برای پرورش او به دربار آمدند و یزدگرد او را به نعمان و منذر سپرد، منذر برای او دایه‌ها برگزید و به پرورشش همت گماشت و چون هفت ساله شد، به درخواست خود بهرام برای دانش اندوزی او،

سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی که در سورسان بود با آبروی
یکی تا دبیری بیاموزدش دل از تیرگی‌ها بی‌فروزدش

یکی آنکه دانستن باز و یوز پیاموزش کان بود دلفروز
و دیگر که چوگان و تیر و کمان همان گردش تیغ با بد گمان
چپ و راست پیچان عنان داشتن میان یلان گردن افراشتن
سدیگر که از کار شاهنشهان ز گفتار و کردار کارآگهان ...
۱۱۰-۱۵/۲۵۱/۵

بهرام هنرهای گوناگون را به خوبی می‌آموزد و سپس می‌خواهد که نزد پدرش برگردد، منذر او را همراه نعمان به دربار یزدگرد می‌فرستد، پس از مدتی نامه‌ای گله‌آمیز از پدر، به سوی منذر می‌نویسد، منذر کنیزکی همراه با ده هزار دینار برایش می‌فرستد و او را به اطاعت از پدر سفارش می‌کند؛ روزی بهرام به سبب خستگی زیاد که در حضور پدر سرپا ایستاده بود چشم برهم می‌گذارد و بی‌اراده چُرت می‌زند که یزدگرد این عمل را بی‌احترامی به خود تلقی کرده و بهرام را زندانی می‌کند که پس از مدتی به پایمردی طینوش آزاد می‌شود و دوباره به یمن نزد منذر برمی‌گردد.

پس از مرگ یزدگرد بزرگان کشور تصمیم می‌گیرند پادشاهی را به کس دیگری واگذار کنند، زیرا معتقدند که او از تخم یزدگرد و همانند اوست، و شخصی به نام خسرو را به پادشاهی انتخاب می‌کنند، بهرام از موضوع باخبر می‌شود، يك ماه سوگ پدر را می‌دارد و سپس به همراهی نعمان و منذر سپاهی از شیبانیان و غسانیان فراهم می‌آورد و برای به‌دست آوردن تاج شاهی به سوی ایران حرکت می‌کند، در این میان با جوانوی، فرستاده ایران، دیدار می‌کند و سپس با منذر و سی هزار سپاه تازی به سوی جهرم می‌رود و در آنجا خیمه و خرگاه می‌زند و با بزرگان ایران درباره پادشاهی به گفتگو می‌نشیند و از بدیهای پدر و بی‌مهری‌های او سخن می‌گوید ولی بزرگان باز از قبول او سرباز می‌زنند، سرانجام نام صد نفر را برای پادشاهی می‌نویسند که یکی از آنها نیز بهرام است و از بین آن پنجاه نفر و سپس سی نفر و بالاخره چهار نفر را برمی‌گزینند که بهرام نیز یکی از آنهاست. بهرام پادشاهی را حق خود می‌داند و این چنین نسبش را بیان می‌کند:

ز شاپور بهرام تا اردشیر همه شهریاران برناو پیر
 پدر بر پدر بر نیای منند بدین و خرد رهنمای منند
 ز مادر نبیره شمیران شهم ز هم گوهری با خرد همهرهم
 ۵۷۶-۸/۲۷۱/۵

پس پیشنهاد می‌کند که تاج را در میان دو شیر بگذارند و از مدعیان سلطنت
 هرکس بتواند تاج را از میان دوشیر بردارد پادشاهی از آن او باشد و در غیر
 اینصورت،

من و منذر و گرز و شمشیر تیز ندانند گردان تازی گریز
 براریم گرد از شهنشاه تان سرافشان کنیم از بر ماهتان
 ۵۹۳-۴/۲۷۲/۵

بزرگان کشور پس از يك شب مشورت پذیرفتند و بهرام تاج از میان دوشیر
 درنده- که از آن گسته‌م بود- گرفت و شیران را کشت، تاج شاهی بر سر نهاد و
 بزرگان کشور به او تبريك گفتند، او پس از سروسامان بخشیدن به کشور
 هدایای ارزنده‌ای به نعمان و منذر داد و از زحمات آنها قدردانی نمود.

او بیشتر وقت خود را در شکارگاهها گذراند و دور او دور خوشی و بزم
 افروزی برای همه ایرانیان بود، روزی در شکارگاه دهقانی به دیدارش آمد و
 گفت که در کشتزارش حفره‌ای پدید آمده و همه آنها را می‌بلعد گویا در آنجا
 گنجی نهفته است، بهرام دستور داد محل حفره را کنند و دیدند که در زیر زمین،

يك خانه‌ای کرده از پخته خشت به ساروج کرده به سان بهشت
 ۵۴۵/۲۹۹/۵

که در درون خانه چیزهای شگفت و بهادار و تندیس‌های زیبایی از حیوانات
 به چشم می‌خورد (— ج ۵ ص ۳۰۰) و همچنین نوشته‌ای به دست آمد که
 مشخص می‌کرد این گنجینه، گنجگاوان نام دارد و متعلق به جمشید بوده است،
 که بهرام همه آن ثروتها را بین مردم تقسیم کرد.

از کارهای بهرام یکی این بود به هرجائی که می‌رفت تازیانه مخصوصش را بر سردر خانه می‌آویخت و سپاهیان‌ش با دیدن آن از محل او با اطلاع می‌شدند؛ دیگر اینکه او زنان زیادی گرفت و يك جا تعداد زنان‌ش را ۹۳۰ تن گفته‌اند:

کنون نهصد و سی تن از دختران همه بر سران افسران گران
شمرده‌ست خادم در ایوان شاه کز ایشان یکی نیست بی‌دستگاه
۹۴۷-۸/۳۱۶/۵

او داستان‌هایی دارد با: لنبك آبکش، براهام یهودی، مهر بن‌داد، کبروی، كودك كفشگر، چهار خواهران، بازرگان و شاگرد او، زن پالیزبان، برزین دهقان، ماهیار گوهر فروش و فرشید ورد کدیور و مرد خارکن، که خلاصه داستان‌ها ذیل همین عناوین در این دفتر آمده است و رویهم تشکیل دهنده دوران بزمی حکومت اوست، و در اواخر همین دوره است که بهرام در شکارگاه به همراهانش می‌گوید:

کنون سال من رفت بر سی و هشت بسی روز بر شادمانی گذشت
۱۲۸۱/۳۲۹/۵

اندکی بعد از آن خاقان چین به ایران لشکر می‌کشد ولی بهرام به سبب کمی سپاه شکست می‌خورد ولی در نبرد دوم او را مغلوب می‌کند و خاقان به دست پهلوانی به نام خزروان اسیر می‌شود و چین با جگزار ایران می‌گردد، وقتی بهرام به جنگ خاقان می‌رفت برادرش نرسی را به جای خود گذاشت که در غیاب به امور کشور رسیدگی کند. یکبار نیز به عنوان فرستاده بهرام به دربار شنگل شاه هند می‌رود و خود را برزو می‌نامد، با پهلوانان او کشتی می‌گیرد و همه را شکست می‌دهد و گرگ و اژدهایی را- که مردم را به تنگ آورده بود- می‌کشد و با دختر شنگل به نام «سپینود» ازدواج می‌کند و با او همراه کاروان ایرانیان به ایران فرار می‌کند، شنگل به تعقیبش می‌پردازد و وقتی به هم می‌رسند بهرام خود را معرفی می‌کند

شهنشاه ایران و توران منم سپهدار و پشت دلیران منم
۶۳۸/۳۰/۶

شنگل از شنیدن این سخن سخت شگفت زده و در عین حال خوشحال می شود
و او و دخترش را به گرمی بدرقه می کند و سرانجام در شصت و سه سالگی
می میرد.

بدین سان همی خورد شصت و سه سال کس اندر زمانه نبودش همال
۸۸۴/۴۰/۶

بهروز behrūz

نام دلاوری که بهرام گور اورا مأمور شمارش گوسفندان، احشام و ثروت
فرشید ورد می کند. — فرشید ورد کدیور.

بهزاد — رزمهر.

بهل

از پهلوانان توران، در جنگ دوم طوس با توران از این پهلوان نام برده شده
که با گرازه نبرد می کند ولی نتیجه نبرد معلوم نشده است.

گرازه سر گیوگان بابهل دو گرد گرانمایه شیردل
چو رهام و گودرز و فرشید ورد چو شیدوش و لهاك شد هم نبرد
۳۴۴-۵/۱۸/۳

* bahman بهمن

پسر بزرگ اسفندیار، که در تمام جنگها همراه پدرش بود و از جانب
اسفندیار به عنوان سفیر پیش رستم رفت و سنگ را از کوه غلتانید تا رستم را
در شکارگاه بکشد ولی رستم متوجه آمدن سنگ شد و جلوی آن را گرفت. وقتی
اسفندیار به دست رستم کشته شد طبق وصیت پدر زیر نظر رستم در زابلستان

تربیت شد و پس از چند سالی گشتاسپ او را فراخواند و رستم او را با هدایای شاهانه به ایران فرستاد، گشتاسپ تخت شاهی را به او سپرد و مُرد. او پس از رسیدن به پادشاهی نخستین کارش لشگرکشی به زابلستان به خونخواهی پدرش بود و این کار زمانی صورت گرفت که رستم مرده بود، در آن موقع جز زال کس دیگری از این خاندان در زابلستان نبود، زال برای نصیحت کردن بهمن به اردوگاه او رفت و او علیرغم مخالفت بزرگان، زال را به اسارت گرفت. فرامرز، پسر رستم، پس از آگاهی از موضوع به جنگ او آمد ولی در اثر وزیدن باد مخالف سپاهیان او پراکنده گشت، فرامرز با تنی چند از همراهانش دلاورانه جنگید ولی در اثر خستگی و رفتن خون از بدنش ناتوان شد، او را به بند کشیده نزد بهمن بردند. بهمن او را به دار آویخت و تیرباران کرد، پس از آن بنابه درخواست پشوتن زال را آزاد کرد.

او دختر خود همای را به زنی گرفت، هما در هنگام آبستنی مریض شد و بهمن نیز در اثر ناراحتی بیمار گشت و دانست که پایان عمرش فرارسیده است، در حضور بزرگان، همارا ولیعهد خود کرد و گفت: بچه‌ای که هما به دنیا می‌آورد پادشاه خواهد شد و پس از مدتی مرد، او نود و نه سال پادشاهی کرد.

یکی دخترش بود نامش همای	هنرمند و با دانش و پاک رای
همی خواندندی و را چهارزاد	زگیتی به دیدار او بود شاد
پدر بر پذیرفتش از نیکوی	بدان دین که خوانی همی پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه	چنان بد که آبستن آمد ز شاه ...

۱۴۶-۹/۹/۵

بهمن bahman

پسر بزرگ اردوان که پس از مرگ بابک پدرش حکومت استخر را به او داد. وقتی اردشیر بابکان از کاخ اردوان گریخت سپاهی فراهم کرد و نخستین بار به جنگ بهمن آمد و او را شکست داد، بهمن گریخت و استخر به دست اردشیر افتاد، بهمن با برادر دیگرش به هندوستان گریخت.

بیژن bīžan

پسر گیو و نبیره رستم است و ظاهراً تنها پسر گیو می باشد،

سبك بیژن گیو برپای جست میان کشتن ازدها را بیست
۱۹۳/۲۸۸/۲
همان بیژن از دختر پیلتن گوی بد سرافراز در انجمن
۷۴۷/۱۷۸/۳

به هندوستان بود مهتر پسر که بهمن بدی نام او پرهنر
۱۷/۱۶۸/۵

پس از مدتی سفیری نزد خواهرش- که زن اردشیر بود- فرستاد و پیام داد که اردشیر پدرت را کشته و دو برادرت در زندان و دو برابر دیگر در هندوستان در عذاب هستند، اردشیر را با زهر هلاهل که برای تو فرستادم، بکش، ولی دختر اردوان در این کار موفق نشد و گرفتار گشت.

بهمن bahman

از موبدان و دانشمندان دربار انوشیروان که در بزم هفتم نوشیروان، با موبدان، از او چنین نام برده می شود:

همان ساده و یزدگرد دبیر به پیش اندرون بهمن تیزویر
۱۵۴۸/۱۴۵/۶

بید bīd

از دیوهای مازندران است، رستم هنگامی که برای نجات کیکاوس به سوی مازندران می رود به زال می گوید:

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید نه سنجه، نه پولاد غندی نه بید
۲۸۳/۲۵۵/۱

بیدرفش bīdirafš

برادر ارجاسپ تورانی و پهلوانی تواناست، در جنگ بین گشتاسپ و ارجاسپ، زیر به دست او کشته می‌شود، نستور برای کین خواهی پدر با او به نبرد می‌پردازد، در این حال اسفندیار از راه رسیده و بیدرفش را به ضرب شمشیر می‌کشد. در معرفی بیدرفش چنین آمده است:

برادرش را آنکه بُد بیدرفش بدادش یکی گرگ پیکر درفش
۲۹۱/۱۹۲/۴

از ستاره‌های درخشان شاهنامه در دوران پهلوانی است، یلی است دلاور و خوشنام، و هر جا که کاری سخت پیش می‌آید مردانه گام در پیش می‌نهد؛ در جنگ کیخسرو و افراسیاب، کیخسرو برای کشتن افراسیاب و دامادش تراو جایزه تعیین می‌کند، بیژن داوطلب می‌شود، برای دفع گرازان از شهر ارمان پایش می‌گذارد و کیخسرو گرگین را برای راهنمایی و همراهی با او می‌فرستد، او به تنهایی همه گرازها را می‌کشد و با نیرنگ گرگین به جشنگاه منیژه دختر افراسیاب می‌رود، منیژه او را می‌بیند و دل‌باخته‌اش می‌شود و بوسیله دایه‌اش او را به کاخ خود فرامی‌خواند، وی دعوتش را می‌پذیرد و چندروزی در آن کاخ به شادمانی می‌گذراند. منیژه آهنگ بازگشت به کاخش در شهر می‌کند و برای اینکه بیژن را نیز با خود ببرد، داروی بیهوشی در شرابش می‌ریزد و با این نقشه او را با خود می‌برد، پس از مدتی افراسیاب از راز دخترش آگاه می‌شود و برادرش گرسیوز را مأمور می‌کند تا بیژن را دست بسته به حضورش برد، گرسیوز نیز با نیرنگ دستهای او را می‌بندد و تحویل افراسیاب می‌دهد، افراسیاب دستور قتلش را صادر می‌کند، ولی با پایمردی پیران ویسه از کشتنش چشم می‌پوشد، و او را در چاهی زندانی می‌کند و کاخ دخترش منیژه را تاراج می‌کند. در مدتی که او زندانی است، منیژه بر بالای چاه است و برایش غذا تهیه می‌کند، تا اینکه رستم از وضع باخبر می‌شود و در لباس سوداگران همراه عده‌ای به توران می‌آید و به یاری و راهنمایی منیژه او را نجات می‌دهد. منیژه

همراه ایرانیان به ایران می‌آید و بیژن همراه رستم و دیگر پهلوانان همراهش شبانه به کاخ افراسیاب حمله می‌کنند و عده زیادی را می‌کشند و به ایران بازمی‌گردند. در جنگ دوازده رخ^۱ همراه نیایش گودرز است و هومان و نستهمین- که از پهلوانان بزرگ توران و برادران پیران ویسه هستند- در نبرد تن به تن به دست بیژن کشته می‌شوند، و در جنگ یازده رخ با روئین- پسر پیران- مبارزه می‌کند و او را می‌کشد. وقتی کیخسرو در آخر عمر سر به کوه می‌گذارد، او با سه تن دیگر از پهلوانان همراهیش می‌کنند و پس از ناپدید شدن کیخسرو، آنان نیز در برف گیر کردند و ناپدید شدند.

بیژن ← اشک

بیژن طرخان bīžan

وقتی که یزدگرد نزد ماهوی سوری بود، ماهوی نقشه از میان برداشتن یزدگرد را کشید و نامه‌ای به بیژن- که فغفور چین بود- نوشت، تا یزدگرد را بکشد و خود جای او بنشیند.

یکی پهلوان بود گسترده کام نژادش ز طرخان و بیژن به نام
نشستش به شهر سمرقند بود در آن مرز چندیش پیوند بود
۴۷۳-۴/۲۳۴/۷

بیژن سپاهی به سرداری برسام به جنگ یزدگرد فرستاد. پس از کشته شدن یزدگرد ماهوی به تاج و سلطنت چشم می‌دوزد و خود را شاه می‌خواند و سپاهی به جنگ بیژن می‌برد ولی شکست می‌خورد و به دستور بیژن دست و پای و گوش و بینی‌اش را می‌برند و پس از بریدن سرش جسدش را با پیکرهای سه پسرش در آتش می‌سوزاند.

۱- در مورد داستان دوازده رخ ← شاهنامه فردوسی، ژول مول، جلد سوم، صفحه ۲۰۷ به بعد.

بیطقون bīṭqūn

مردی مشهور و نام‌آور، که اسکندر بعد از شکست دادن فریان حکومت سرزمین او را به بیطقون داد و او را به نام اسکندر به تخت نشاند و خود به عنوان پیکی نزد قیدافه رفت ولی شناخته شد.

بیورسپ ← ضحاک

بیورد bīvard

پس از مرگ یزدگرد بزهکار ادعای پادشاهی ایران را می‌کرد ← الان شاه.

بیوردکاتی bīvard-kātī

پهلوانی که در جنگ افراسیاب و کیخسرو به یاری افراسیاب آمده بود.

ز سقلاب چون کندر شیرمرد چو بیوردکاتی سهر نبرد
۸۰۵/۳۹/۳

ظاهراً در جنگهای مغلوبه کشته شده است ولی به صراحت معلوم نیست.

پ

پرمايه ^۱ Pormāya

نام برادر فریدون است

برادر دوبودش دو فرخ همال ازو هر دو آزاد مهتر به سال
یکی بود از ایشان کیانوش نام دگر نام پرمايه شادکام
پرمايه — پرمايه.
۲۷۹-۸۰/۴۶-۴۷/۱

پرموده Parmūda

پسر ساوه شاه که در توران زمین پس از شنیدن خبر مرگ پدر به دست بهرام
چوبینه با صد هزار سپاه به جنگ بهرام کمر بست و همه گنجهای دینار و
گوهرش را در دژ آوازه نهاد و از جیحون گذر کرد، ولی در جنگ با بهرام تاب
نیاورد و به دژ آوازه پناه برد و از بهرام زنهار خواست و پس از دریافت زینهارنامه
از هرمزد همراه گنجهایی که در آنجا داشت نزد هرمزد رفت، و از جانب هرمزد
مجدداً به پادشاهی خود بازگشت.

۱- تلفظ درست این کلمه به دست نیامد، در شاهنامه چاپ مسکو نام برادر فریدون pormāya
و نام گاوی که فریدون از شیر آن تغذیه می کرد barmāya ضبط شده است، در لغت نامه
دهخدا به کسر و فتح اول فقط نام گاو مذکور آمده است.

پرویز ← خسرو پرویز

پَشَنگ pašang

برادرزاده فریدون است که پس از مرگ ایرج با دخترش عروسی کرد و نتیجه این ازدواج منوچهر است که شاه ایران می شود و انتقام پدرش را از سلم و تور می گیرد.

پَشَنگ pašang

شاه توران و پدر افراسیاب است که در روزگار پادشاهی نوزر به سرکردگی پسرش افراسیاب، سپاهی گران به ایران می فرستد، پس از چند مرحله جنگ، سرانجام در عهد پادشاهی زوطهماسب با ایران پیمان صلح می بندد ولی پس از درگذشت زوطهماسب و جانشین او گرشاسپ، چون تخت شاهی ایران را خالی می بیند، افراسیاب را با لشگری انبوه برای تسخیر ایران می فرستد و پس از شکست سختی که می خورند از روی ناچاری و به پیشنهاد افراسیاب بار دیگر با کیقباد پیمان دوستی می بندد، او فرزند زادشم از تخمه تور فرزند فریدون است.

پَشَنگ pašang

پسر افراسیاب که شیده گفته می شد. ← شیده.

پَشَنگ است و نامش پدر شیده خواند که شیده به خورشید تا بنده ماند
۳۱۳/۱۶/۴

* پَشَوَتَن pašūtan

پسر گشتاسپ و برادر اسفندیار است که از کتایون زاده شد، در هفتخوان همراه اسفندیار بود و هنگامی که اسفندیار به روئین دژ رفت، فرماندهی سپاه را داشت. در جنگ رستم و اسفندیار نیز حضور داشت، هنگامی که بهمن به تخت شاهی نشست، او وزیر و موبد دربار بود، و به پیشنهاد او بود که بهمن زال را از

بند آزاد کرد و از غارت سیستان چشم پوشید.

پَلاشان Palāšān

پهلوان تورانی است که در لشکرکشی طوس به ترکستان- کاسه رود- برای آگاهی از چگونگی سپاه ایران و شمردن خیمه‌ها می‌آید، بیژن به نبرد با او می‌رود و او را می‌کشد.

پوران‌دخت pūrāndox̌t

پس از اینکه فرآئین گراز که پس از شیروی بر تخت نشسته بود کشته شد، ایرانیان همه‌جارا برای پیدا کردن کسی که از نژاد شاهان باشد جستجو کردند و نیافتند و سرانجام

یکی دختری بود پوران به نام چوزن شاه شد کارها گشت خام
بر آن تخت شاهیش بنشانند بزرگان برو گوهر افشانند
۱۲/۲۱۰/۷

نسب این دختر در شاهنامه بیان نشده و همانقدر مشخص است که از نسل شاهان بوده است، در دوره پادشاهیش پیروز خسرو را به جرم کشتن اردشیر بر اسبی بست و اسب را در میدان رها کرد تا پیروز خسرو کشته شد، این شاه پس از ششماه به دنبال يك هفته بیماری درگذشت.

به يك هفته بیمار بود و بمرد ابا خويشتن نام نیکو ببرد
۲۲/۲۱۱/۷

پورایلا Pūr-e-īlā

هنگامی که افراسیاب برای نبرد با کیخسرو لشگرآرایی می‌کند،

سپاهی به جنگی که‌یلا سپرد یکی نیز بر پورایلا سپرد
نبیره جهاندار افراسیاب که از پشت شیران ربودی کباب
۳۲۳-۴/۱۶/۴

نبیرهٔ افراسیاب است و شاید همان برزوایلا باشد که قبلاً ذکر شد. — برزوایلا

پورپشنگ — منوچهر.

پورپشنگ pūr-e-pašang

به افراسیاب نیز گفته می‌شود — افراسیاب.

پوردستان — رستم.

پورزره — ارژنگ (پورزره)

پورقباد — انوشیروان.

پورکشواد گودرز.

پورهرمز — رستم پورهرمز

پولاد pūlād

از پهلوانان ایران که نخستین بار پس از نخستین جنگ رستم و افراسیاب از او نام برده می‌شود.

پولاد pūlād

از درباریان توران که هنگام چوگان بازی افراسیاب و سیاوش در بازی شرکت داشت.

پولاد غندی (ghon-) pūlād-e-ghandī

از دیوان مازندران و از بزرگان سپاه است،

چو پولاد غندی سپهدارشان چو بیدار سنجه نگهدارشان
۵۱۴/۲۶۵/۱

ظاهراً به دست رستم کشته می‌شود. — ج ۱ ص ۲۷۴.

پولادوند *pūlādvand*

پادشاه و پهلوان نیرومند چین که افراسیاب طی نامه‌ای برای برانداختن رستم از او یاری خواست.

یکی پادشا بود پولادوند رسیدہ سرش تا بہ چرخ بلند
۱۲۳۸/۱۲۳/۳

در میدان جنگ پس از نبرد طولانی با رستم پیشنهاد کرد که کشتی بگیرند، رستم او را سخت بر زمین کوفت و با این پندار که او مرده است، به دیگر سپاهیان حمله کرد، در این میان پولادوند خود را به اسب رسانید و سپاهیان را برداشت و فرار کرد.

پیران *pīrān*

پسر ویسه است که از پهلوانی و خردمندی و حيله‌گری یکجا برخوردار است. او سپهدار، وزیر و مشاور افراسیاب است و همه برادرانش نیز پهلوان هستند. اوست که سیاوش را در توران زمین نگهداری و پذیرایی می‌کند و دخترش جریره را به او می‌دهد و سپس فرنگیس دختر افراسیاب را نیز برای او می‌گیرد، پس از کشته شدن سیاوش - که وسیله برادرش پیلسم آگاه می‌شود - از هوش می‌رود و خود را به افراسیاب می‌رساند و از کشته شدن فرنگیس جلوگیری می‌کند و فرنگیس را نزد خود نگه می‌دارد. وقتی که کیخسرو به دنیا می‌آید از او نگهداری می‌کند. وقتی از فرار فرنگیس و کیخسرو از توران آگاه می‌شود و پهلوانانش برای بازگرداندن آنها کاری نمی‌توانند بکنند، خودش آنها را دنبال می‌کند ولی به دست گیو اسیر می‌شود، گیو به درخواست فرنگیس و کیخسرو او را نمی‌کشد و دست بسته به خانه‌اش می‌فرستد. در جنگ ایران و توران در دوره کیخسرو او فرمانده سپاه توران و طوس فرمانده سپاه ایران است که به ایران شکست سختی می‌دهد، بیشتر پهلوانان ایران و از جمله اغلب پسران گودرز در آن جنگ می‌میرند، در جنگ دوازده رخ چون به نیروی سپاهش اطمینان دارد راه هرگونه آشتی را می‌بندد ولی پس از کشته شدن هومان و

نستھین پیشنهاد آستی می‌دهد، سرانجام در جنگ یازده رخ به دست گودرز کشته می‌شود.

پیروز pīrūz

از بزرگان و پهلوانان دوره یزدگرد بزهکار. — آرش.

پیروز pīrūz

پسر یزدگرد و برادر بزرگ هرمز است، یزدگرد در اواخر عمر هرمز را به جانشینی برمی‌گزیند و می‌گوید:

اگر چند پیروز با فرویال ز هرمز فزونست چندی به سال
ز هرمز همی یابم آهستگی خردمندی و شرم و شایستگی
۲۲-۲۳/۴۴/۶

پیروز به یاری فغانیش پادشاه هیتال با سی هزار سپاه به جنگ برادرش آمد و او را شکست داد، و هرمز به ناچار تخت شاهی را به پیروز سپرد، در اوایل سلطنت او هفت سال خشکی در ایران پدید آمد، پیروز هم مردم را از دادن مالیات معاف کرد و دستور داد تا در همه انبارها گشوده شد و همه در اختیار نیازمندان قرار گرفت.

بر این‌گونه تا هفت سال از جهان ندیدند سیزی کهان و مهان
به هشتم بیامد مه فرودین برآمد یکی ابر با آفرین
همی در بارید در خاک خشک همی آمد از بوستان بوی مشک
۳۱-۳/۴۸/۶

وقتی خشکسالی به پایان آمد و پیروز با خاطری آسوده بر تخت نشست،

یکی شارسان کرد پیروز رام بفرمود کاو را نهادند نام
جهاندار گوینده گفت این ری است که آرام شاهان فرخ پی است

دگر کرد بادن پیروز نام همه جای شادی و آرام و کام
 که اکنونش خوانی همی اردبیل که قیصر بدو دارد از داد میل
 ۳۷-۴۰/۴۸/۶

سپس سپاهیان خود را برای رفتن به جنگ ترکان آماده کرد و پسر بزرگش قباد
 را همراه خود برد و فرزند کوچکش بلاش را بر تخت شاهی نشاند. در جنگ با
 خوشنواز، همراه برادرش نرسی و فرزندش قباد و تنی چند از بزرگان در خندق
 افتاد و مرد.

به کنده در افتاد با چند مرد بزرگان و شیران روز نبرد
 چو نرسی برادرش و فرخ قباد بزرگان و شاهان فرخ نژاد
 برین سان نگون شد سر هفت شاه همه نامداران زرین کلاه
 ۱۱۷-۱۱۹/۵۲/۶

پیروز pīrūz

زمانی که خسرو پرویز از ترس پدر به آذربادگان گریخت سران کشور از
 نقاط مختلف به او پیوستند و پیروز هم از این جمله است که از کرمان نزد خسرو
 رفت.

ز شیراز چون سام اسفندیار ز کرمان چو پیروز گرد سوار
 ۱۷۸۶/۳۴۷/۶

پیروز pīrūz

از سرداران سپاه انوشیروان که در جنگ با قیصر روم میمنه سپاه زیر
 فرمانش بود،

چو استاد پیروزه بر میمنه گشسپ جهانجوی پیش بنه
 ۵۳۱/۱۰۳/۶

در جنگ با نوشزاد همراه رام برزین بود و نخستین کسی بود که به میدان آمد،

زره‌دار گردی برآمد دلیر کجا نام او بود پیروز شیر
۹۰۸/۱۱۹/۶

و در میدان جنگ نوش‌زاد را مخاطب قرار داده و زبان بر پند بگشاد و اورا
بخاطر ترك دين پدران‌ش سرزنش کرد ولی سخنان‌ش برای نوشزاد سودی
نداشت و

چنین داد پاسخ ورا نوشزاد	که ای پیر فرتوت سر پر زباد
ز لشگر چو من زین‌هاری مخواه	سرافراز گردان و فرزند شاه
مرا دین کسری نباید همی	دلم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحا شد آئین او	نگردم من از فره و دین او

۹۳۲-۵/۱۲۰/۶

پیروز بهرامیان pīrūz-e-bahrāmiyān

از دلاوران ایرانی دوره بهرام گور که همراه دیگر پهلوانان جهت دفاع از
کشور به مقابله با خاقان چین می‌رود.

جو بهرام و پیروز بهرامیان خزروان و رهام با اندیمان
۱۴۶۸/۳۳۷/۵

پیروز خسرو pīrūz-e-xosrow

اردشیر شیروی اورا به سپهسالاری برگزید ولی او با تحریک گراز اردشیر
را خفه کرد و برای گراز پیام فرستاد و اورا به ایران فراخواند و گراز با
لشگریانش به تیسفون آمد. — ج ۷ ص ۲۰۵ به بعد.
وقتی پوراندخت به پادشاهی رسید، دستور داد اورا گرفتند و به کین‌خواهی
اردشیر،

از آخر همان‌گه یکی کره خواست	به زین اندرون نیز نابوده راست
بیستش بر آن اسب بر همچو سنگ	فکنده به گردن درش پالهن‌گ
چنان کره تیز نادیده زین	به میدان کشید آن خداوند کین

۱۲-۱۴/۲۱۰/۷

و دستور داد تا سواران به میدان روند و کرّه را به حرکت آورند و پیروز که بر روی زمین کشیده می شد تمام اندامش ریزش شد و بدین ترتیب او را به سزای عملش رسانید.

پیروزشاپور pīrūz-e-šāpūr

نام قاصدی که نامه رستم پورهرمزد را برای سعد وقاص برد. — ج ۷ ص ۲۲۲.

* پیلتن pīltan

لقب رستم، قارن و چندتن از پهلوانان دیگر است.

پیلسم pīlsam

فرزند ویسه و برادر پیران است که از پهلوانان نام آور تورانی است و جز رستم هیچ یک از پهلوانان ایرانی یارای مبارزه با او را ندارند، هنگامی که سیاوش دست بسته در اختیار افراسیاب بود و افراسیاب دستور بریدن سرش را داده بود، پیلسم با اندرزه های بخردانه می خواهد او را ازین کار بازدارد، ولی تحریکات گرسیوز سخنان او را خنثی می کند. در جنگی که به خونخواهی سیاوش بین رستم و افراسیاب می گیرد و سرخه به دست رستم کشته می شود تورانیان بسیج می شوند و پیلسم نزد افراسیاب رفته به او می گوید که سر رستم را برایت خواهم آورد، افراسیاب به او وعده می دهد و می گوید اگر چنین کاری بکنی

به توران نباشد چو تو کس به جاه	به تخت و به مهر و به تیغ و کلاه
به گردان سپهر اندر آری سرم	سپارم به تو دختر و افسرم
از ایران و توران دو بهر آن تست	همان گوهر و گنج و شهر آن تست

۲۴۸۵۰/۲۲۷/۲

پیران می داند که برادرش تاب مقاومت با رستم را ندارد و هرچه تلاش می کند

اورا از رفتن و افراسیاب را از فرستادن او به جنگ رستم بازدارد موفق نمی شود. پیلسم به میدان می رود و با گیو و فرامرز می جنگد. رستم خود را به میدان می رساند و با پیلسم درمی آویزد و او را با نیزه از سراسپ بلند کرده رو به سوی سپاه توران می گذارد و در بین سپاهیان به سختی بر زمین می کوبد و پیلسم می میرد.

ت

تاج بخش **tāj-baxš**
لقب رستم است.

تَبَاك **tabāk**

پادشاه شهر جهرم که با هفت پسر و سپاهیان پیش از همه به اردشیر
بابکان پیوست.

یکی نامور بود نامش تَبَاك اَبَاآلت و لشگر و رای پاك
که بر شهر جهرم بد او پادشا جهان دیده با داد و فرمانروا
۳۵۹-۶۰/۱۴۹/۵

اردشیر او را گرامی داشت ولی نتوانست به او اعتماد کند و درباره او در اندیشه
بود، تَبَاك جهان دیده از پندار او آگاه شد و

بیامد بیاورد استا و زند چنین گفت کز کردگار بلند
بریدست بی مایه جان تَبَاك اگر نیست از بد دلش با تو پاك
۳۶۹-۷۰/۱۴۹/۵

و انزجارش را از اردوان و علاقه‌اش را به اردشیر بیان داشت و اردشیر نیز،

مر او را به جای پدر داشتی برآن نامدارانش سر داشتی
۳۱۵/۱۵۰/۵

تُخوار toxār

در لشگرآرایی کیخسرو برای جنگ با افراسیاب از او نام برده می‌شود که
چنین معرفی شده است.

اباشاه شهر دهستان تخوار که در چشم او بد بدانیش خوار
که از تخمه نامور دشمه بود بزرگی بدانگه بدان تخمه بود
۱۷۰-۷۱/۱۰/۴

تُخوار toxār

از یاران و دلاوران لشگر خسرو پرویز که پس از شکست شیخون پرویز به
بهرام با هزار سوار مأمور شد که سرآورده و گنج پرویز را از میدان نبرد بیرون
بیاورد؛ در اغلب جنگها با خسرو پرویز همراه بود. در اواخر پادشاهی خسرو،
او نیز همراه سپاهیان‌ش علیه او شورید و با همدستی زادفرخ، شیرویه را از بند
رها کرد و بر تخت شاهی نشاند.

تُخواره (تخوار) toxāra

وزیر و دستورفرود سیاوش بود که همراه او در کلات مسکن داشت و
پهلوانان سپاه طوس را به فرود معرفی می‌کرد.

تَزاو tazāv

داماد افراسیاب و مرزبان دشت گروکرد و از پهلوانان نامی توران زمین
است، موقع لشگرکشی طوس به توران، گله‌بان اسپان افراسیاب را- که کبوده
نام داشت- جهت کسب آگاهی به اردوی ایرانیان می‌فرستد، کبوده به دست
بهرام کشته می‌شود و در جنگی هم که با سپاه ایران می‌کند شکست می‌خورد

و پیش افراسیاب می‌رود، زنش اسنپوی به دست بیژن اسیر می‌شود. پس از لشگرآرایی توران و شبیخون زدن به سپاهیان ایران، بهرام برای پیدا کردن تازیانه خود شبانه به میان مردگان می‌رود، تژاو با عده‌ای به او حمله کرده و از پشت با شمشیر بازوی بهرام را قطع می‌کند، گیو پس از اطلاع از این کار، تژاو را با کمند می‌گیرد و کشان‌کشان تا نزد برادرش بهرام می‌آورد و سرش را در برابر او- که آخرین لحظات زندگیش را می‌گذراند- می‌برد.

تلیمان talīmān

در دورهٔ نودر با نام او برخورد می‌کنیم که از ایرانیان بوده است.

طلایه به پیش اندرون چون قباد کمینور چوگرد تلیمان نژاد
۸۲۵/۹۲/۱

تَوَابَه (tavābe)

از ایرانیانی که نخستین بار در دوران پادشاهی کیخسرو با او برخورد می‌کنیم ولی معلوم نیست چه کسی است،

ز تخم توابه چو هفتاد و پنج سواران رزم و نگهبان گنج
۱۶۳/۲۸۷/۲- برته.

تور tūr

فرزند میانهٔ فریدون که از شهرناز زاده شد و با سلم برادر تنی است، فریدون او را فرمانروای سرزمین توران کرد که شامل چین و توران بود، پشنگ پسر او و افراسیاب نبیرهٔ اوست؛ به سبب ناخشنودی از تقسیم پادشاهی با سلم همدستان شد و برادر کوچک خود ایرج را کشت و خود نیز در جنگ به دست منوچهر نبیرهٔ ایرج کشته شد.

* تهمن tahmtan

لقب دوتن از پهلوانان شاهنامه است، ۱- رستم، ۲- اسفندیار.

تَهْمِينَه tahmina

دختر شاه سمنگان، همسر رستم و مادر سهراب است، زمانی که خبر کشته شدن سهراب به دست رستم به او رسید بسیار گریه و زاری کرد و يك سال پس از آن از غصه دق کرد و مرد. این اسم در شاهنامه چاپ ژول مول به صورت «تھیمه» آمده است.

ابیاتی چند از زاری ته‌مینِه برای سهراب نقل می‌شود

غریو آمد از شهر توران زمین	که سهراب شد کشته بر دست کین
خبر زو به شاه سمنگان رسید	همه جامه بر خویشتن بردید
به مادر خبر شد که سهراب گرد	به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
بزد چنگ و بدرید پیراهنش	درخشان شد آن لعل زیباتنش
برآورد بانگ و غریو و خروش	زمان تا زمان اوهمی شد زهوش
مرآن زلف چون تاب داده کمند	برانگشت پیچید و از بن بکند
ز رخ می‌چکیدش فرود آب خون	زمان تا زمان اندر آمد نگون
همی خاک تیره به سر برفکند	به دندان همه گوشت بازو بکند
به سر برفکند آتش و برفروخت	همه روی و موی سیاهش بسوخت

همی گفت کای جان مادر کنون	کجایی سرشته به خاک اندرون
چو چشمم به ره بود گفتم مگر	بیابم ز فرزند و رستم خبر ...
	۱۳۹۸/۱۴۰۸/۹۵/۲
به روز و به شب نوحه کرد و گریست	پس از مرگ سهراب سالی بزیست
	۱۴۵۰/۹۷/۲

جزء نخستین این نام همان واژه فارسی تهم است که در ته‌متن، رستم (رستم)، و گسته‌م دیده می‌شود. رك: توضیحات مربوط به کلمه رستم.

ج

* جاماسپ *jāmāsp*

مشاور، راهنما و دستور گشتاسپ و ستاره‌شناس بزرگ دربار بود، در جنگ با ارجاسپ تورانی

بخواند آن گرانمایه جاماسپ را کجا رهنمون بود گشتاسپ را
۱۹۶/۱۸۸/۴

و جاماسپ کشته شدن ززیر و دیگر پهلوانان ایرانی را در این جنگ پیشگویی کرد. پس از پیروزی گشتاسپ به تورانیان. گشتاسپ آتشکده‌ای ساخت و او را موبد آنجا کرد، تا پایان پادشاهی گشتاسپ همیشه در خدمت او بود و اسفندیار به درخواست او از زندان پدر آزاد شد، کشته شدن اسفندیار به دست رستم را نیز قبلاً به گشتاسپ گفته بود.

جاماسپ *jāmāsp*

برادر کوچک قباد و فرزند پیروز است، وقتی که قباد سوفرای را کشت مردم شورش کرده و قباد را خلع کردند و جاماسپ را به تخت شاهی نشاندند. — قباد پیروز.

جان فروز jān-frūz

وقتی خسرو پرویز با گروه چهارده نفری به سوی بهرام چوبینه می‌آید، بهرام نیز سه تن از پهلوانان سپاه را برمی‌گزیند و به مقابله خسرو می‌رود و سپاهش را به جان فروز می‌سپارد.

یکی بد کجا نام او جان فروز که تیره شیا برگزیدی ز روز
سپه را بدو داد و خود پیش رفت همی رفت با او سه بیدار تفت
۱۹۳۰-۳۱/۸۳/۷

جانوسپار jānū-sepār

یکی از دو وزیر دارا،

دو دستور بودش گرامی دو مرد که با او بدندی به دشت نبرد
یکی موبدی نام او ماهیار دگر مرد را نام جانوسپار
۳۱۷/۴۴/۵

هنگامی که دارا پس از شکست از اسکندر به پارس فرار می‌کرد این دو وزیر قرار گذاشتند که دارا را بکشند تا اسکندر پادشاهی را به آنان ببخشد، در تاریکی شب با دشنه ضربه‌هایی به سینه و پهلوی شاه وارد کرد و همراه ماهیار به دربار اسکندر رفت و او را از کشته شدن دارا آگاه کرد، اسکندر نیز آن دورا به جرم کشتن شاه بردار آویخت و سپاهیان آن دورا سنگسار کردند.

جریره jarīra

دختر پیران ویسه است، هنگامی که سیاوش به توران رفت، ابتدا با جریره ازدواج کرد، نتیجه این پیوند پسری بود که او را فرود نام نهادند، هنگامی که فرود در نبرد با سپاهیان طوس به دست بیژن زخمی و کشته شد، بنابه سفارش

۱- طبق برخی نسخ شاهنامه و غیره «جانوسپار». فرهنگ معین

خودش، جریره همه گنجینه‌ها را آتش زد و اسبان را کشت، تا به دست ایرانیان نیفتد و سپس با دشنه‌ای که بالای سر فرود بود شکم خود را درید و خودکشی کرد.

* جمشید jamšīd

چهارمین پادشاه ایران و فرزند طهمورث است که مدت هفتصد سال پادشاهی کرد و پادشاهی و موبدی را با هم داشت، برای نخستین بار از آهن لباس رزم ساخت، نرم کردن آهن، رشتن، بافتن و دوختن لباس از کتان و ابریشم و قز را به مردم آموخت، مردم را به چهار گروه آموزیان (طبقه مذهبی)، نیساریان (طبقه نظامی)، نسودی (کشاورزان و دامپروران) و آه‌نو خوشی (پیشه‌وران) تقسیم کرد.^۱ صنعت خشت سازی و ساختن بناهای مهندسی با سنگ و گچ و کشف سنگهای قیمتی و گیاهان و مواد خوشبو از جمله کارهای ابتکاری اوست، وی پایه‌گذار علم پزشکی است، برای نخستین بار با کشتی مسافرت کرد و عید نوروز از او به یادگار مانده است، در آخر عمر دچار غرور و خودپسندی شد تا جایی که ادعای خدایی کرد و فرّه ایزدی از او گرفته شد.

شما را زمن هوش و جان در تن است	به من نگرود هر که آهرمن است
گرایدون که دانید که من کردم این	مرا خوانند باید جهان آفرین
همه موبدان سرفکنده نگون	چرا کس نیارست گفتن نه چون
چو این گفته شد فر یزدان ازوی	گسست و جهان شد پراز گفتگوی

۷۴-۷/۲۸/۱

تاج و تخت ایران به دست ضحاک افتاد، جمشید فراری شد، سرانجام پس از

۱- این چهار طبقه در شاهنامه چاپ مسکو به ترتیب: کاتوزیان، نیساریان، بسودی و اهتوخشی آمده است — ج ۱ ص ۴۰.
استاد گرانقدر آقای دکتر اجلالی احتمال می‌دهند که صورت صحیح کلمات به ترتیب: آترونان، رشتاران، پسودی و هوتخشایان باید باشد.

صدسال به دست سپاهیان ضحاک گرفتار شد، به دستور ضحاک او را با آره به دو نیم کردند.

جُمهور jomhūr

نام پادشاه هندوان که بر کشمیر تا مرز چین حکومت می کرده است،

که در هند مردی سرافراز بود که با گنج و با لشگر و ساز بود
 خنیده به هرجای و جمهور نام به مردی فزون کرده از فور نام
 همان پادشا بود بر هندوان خردمند و بینا و روشن روان
 ورا بود کشمیر تا مرز چین پرو خواندندی مهان آفرین
 ۲۸۹-۹۳/۲۰۱/۶

و زنی خردمند و تیزهوش داشت و پسری داشت به نام گو، هنوز گو خردسال بود که جمهور بیمار شد و سرانجام

به کدبانو اندرز کرد و بمرد جهانی پراز داد گو را سپرد
 ۲۰۹۲/۲۰۱/۶

جَندَل (-del) jandal

از نامداران دربار فریدون، که مأمور پیدا کردن سه دختر شایسته از يك پدر و مادر شد که به همسری سه پسر فریدون- سلم و تور و ایرج- در بیاورد و دختران شاه یمن را برای آنان گرفت.

جَوَانَوی javānūy

دبیری بزرگ و دلیری سخنگوی بود که از سوی ایرانیان نزد منذر فرستاده شد،

بجستند آنگه فرستاده‌ای سخنگوی و بینادل آزاده‌ای
 کجا نام آن گو جوانوی بود دبیری بزرگ و سخنگوی بود

بدان تا به نزدیک منذر شود سخن گوید و گفت او بشنود
۴۴۳-۵/۲۶۵/۵

بهرام گور روز هشتم از آغاز پادشاهی خود او را نزد خود خواند و از او
خواست که به پادشاهان سراسر گیتی نامه بنویسد و شاهی او را خبر دهد. شمار
گنجهای بهرام نیز در دست او بود.

جوانوی بیداد با او بهم که نزدیک او بُد شمار درم
۸۳/۲۸۰/۵

جویا jūyā

از پهلوانان دربار شاه مازندران بود که روز اول نبرد به میدان آمد، هیچیک
از پهلوانان ایرانی توانایی مبارزه با او را نداشتند، بناچار رستم به میدان رفت و
او را از پای درآورد.

یکی نامداری ز مازندران به گردن برآورده گرز گران
که جویا بدش نام و جوینده بود گراینده گرز و کوبنده بود
۸۲۳-۴/۲۷۸/۱

جَهَن (je-) jahn

پسر افراسیاب که از شیده کوچکتر بوده است.

ز شیده یکی بود کهتر به سال برادر بُد او را و فرخ همال
دلیری کجا جهن بُد نام او پراکنده گرد جهان کام او
که بودش به پیش پدر رای زن به دانش سرش برتر از انجمن
۳۱۵-۸/۱۶/۴

در جنگ کیخسرو و افراسیاب پس از اینکه تورانیان شکست خوردند، به دست
سپاهیان ایران اسیر و به دستور کیکاوس در چاهی زندانی شد.

جَهَن برزین jahn-e-borzīn

وقتی فریدون ضحاک را شکست داد و تخت شاهی را به دست آورد،

یکی مرد بُد در دماوند کوه که شاهش جدا داشتی از گروه
کجا جَهَن برزین بدی نام او رسیده به هر کشوری کام او
یکی نامور شاه را تخت ساخت گهر گرد بر گرد او برنشاخت
۳۶۳۸۴۰/۱۵۴/۷

فریدون از دیدن تخت بسیار شادمان شد و سی هزار درم با تاج و دو گوشوار
زرین به اوداد و همین تخت بود که آنرا تخت طاقدیس خواندند و نسل به نسل
و از شاهی به شاهی رسید و هر کدام چیزی بدان افزودند تا اینکه اسکندر به
ایران تاخت و آن را از هم گسست و قطعه قطعه کرد، ولی بزرگان ایران قطعات
زیادی از آن را نگه داشتند و دست به دست برای آیندگان گذاشتند تا اینکه

بدینگونه بد تا سر اردشیر کجا گشته بد نام آن تخت پیر
از آن تخت جایی نشانی بیافت بدان آرزو سوی دیگر شتافت
۳۶۶۲۳/۱۵۵/۷

و باز از آن زمان تخت دست به دست می‌گشت تا به خسرو پرویز رسید، خسرو
هنرمندان کشورهای مختلف را فراخواند و قطعات مختلف تخت را نیز فراهم
آورد و آنچه را که از اردشیر مانده بود آورد و به صنعتگران سپرد،

ورا درگر آمد ز روم و زجین زمکران و بغداد و ایران زمین
هزار و صد و بیست استاد بود که کردار این تخت شان یادبود
ابا هر یکی مرد شاگرد سی ز رومی و بغدادی و پارسی
نفرمود تا يك زمان دم زدند به دو سال تا کار برهم زدند
۳۶۷۰۷۳/۱۵۶/۷

بلندی این تخت ۱۷۰ شاه رش و پهنایش ۱۲۰ شاه رش بود.

همان شاه رش هریکی پنج رش چنان بد که برابر سودی سرش
۳۶۷۷/۱۵۶/۷

چ

چنگش Čenges

از پهلوانانی بود که همراه خاقان چین به یاری افراسیاب آمد، برای کشتن رستم به میدان رفت ولی هنگامی که دید تاب مقاومت در برابر او را ندارد پا به فرار گذاشت و رستم از پس او رخس را برانگیخت و از پشت دم اسب او را گرفت و به هوا بلند کرد، سوار بر زمین افتاد و رستم سرش را برید.

چهار خواهران Čahār-xāharān

روزی بهرام گور با موبدان و مهان به شکار رفت و مدت یکماه در شکارگاه بود، به هنگام بازگشت شبانه روشنایی آتش دید و بدان سو تاخت و

یکی آسیا دید در پیش ده	نشسته پراکنده مردان مه
وزان روی آتش همه دختران	یکی جشنگه ساخته بر کران
ز گل هر یکی بر سرش افسری	نشانده به هر جای رامشگری
همه چامه رزم خسرو زدند	زمان تا زمان هریکی نوزدند

۴۵۸۶۱/۲۹۶/۵

بهرام که چنین دید به سوی آنان راند و فرمود که می بیاورند، و

از آن دختران آن که بد نامدار برون آمدند از میان هر چهار
یکی مشکناز و یکی مشکنک یکی نازیاب و دگر سوسنک
۴۷۴-۵/۲۹۷/۵

بهرام از آنان پرسید که دختران چه کسی هستند و آنان جواب دادند پدرشان يك
آسیابان پیر است، پس از اندك مدتی آسیابان از راه رسید و در برابر بهرام رخ
بر خاک مالید، بهرام به او گفت که چرا دخترانش را شوهر نمی‌دهد و پاسخ
شنید که به علت تنگدستی،

بدو گفت بهرام کاین هر چهار به من ده وزین بیش دختر مدار
۴۹۰/۲۹۷/۵

آسیابان پذیرفت و هر چهار دختر را بدو داد، شب هنگام با همسرش نشسته و
درباره بهرام و عاقبت کار دخترانش با او سخن می‌گفت و تا پاسی از شب
گذشته در این گفتگو بودند، روز دیگر مهتر ده پیش آسیابان آمد و او را آگاه کرد
که شبانه بهرام گور آنجا آمده و دختران او را گرفته و هم‌اکنون او داماد شاه
کشور است.

شهنشاه بهرام داماد تست به هر کشوری زین سپس یاد تست
ترا داد این کشور و مرزپاك مخور غم که گشتی از اندوه و باك
کنون ما همه کهتران تویم چه کهتر همه چاکران تویم
۵۱۷-۹/۲۹۸/۵

چهرزاد ← هما.

ح

حسنوی *hasnūy*

نام یکی از دو پهلوان بزرگ خاقان چین که همراه بهرام چوبینه به جنگ خسرو پرویز اعزام می‌شوند.

دگر سرکشی بود زنگوی نام	به چین اندرون بود حسنوی نام
به دیوان دینار دادن نشانند	فرستاد خاقان یلان را بخواند
که هشیار باشید روز نبرد	چنین گفت مهتر بدین هر دو مرد
چه هنگام شادی چه هنگام خشم	همیشه به بهرام دارید چشم
ز جیحون به گردون برآید خاک	گذرهای جیحون بگیرد پاک
همه نامداران و شیران گرد	سپاهی دلاور بدیشان سپرد

۲۵۴۸۵۳/۱۰۹/۷

حسین قتیب *hoseyn-e-qotayb*

از حامیان فردوسی است در سرودن شاهنامه، و از نظر مالی نیز کمکش می‌کرده است،

که از من نخواهد سخن رایگان	حسین قتیب است از آزادگان
ازو یافتم جنبش پای و پر	ازویم خور و پوشش و سیم و زر

۷۹۷۸/۲۵۲/۷

حمزة hamza

رك: عمر (عمر و)؟

خ

خانگی xānagī

پیشروفرستادگان قیصر روم نزد خسرو پرویز، که به مناسبت تولّد شیرویه هدایای اهدایی قیصر را برای مریم و خسرو پرویز می آوردند.

گوی پیشرو نام او خانگی که همتا نبوده به فرزانی
۳۳۳۳/۱۴۲/۷

خرّاد xarrād

از پهلوانان ایرانی که بار اوّل در پادشاهی نوزد با نام او برخورد می کنیم و سپس در دوره پادشاهی قباد، جنگ مازندران و جنگ هاماوران از او نام برده می شود.

چو فرهاد و خراد و برزین و گبو برفتند با نامداران نیو
۸۷۷/۲۸۰/۱

خرّاد xarrād

از سپاهیان اردشیر که اردوان را در میدان جنگ به اسارت گرفت و به اردشیر تحویل داد، و در اواخر پادشاهی اردشیر نیز خرد نامی ذکر می شود که به احتمال قوی همین شخص است و از این نظر عنوان جداگانه داده نشد، و

موضوع از این قرار است که اردشیر بابکان روزی بزرگان کشور و عده‌ای از مردم را جمع می‌کند و سخنان حکمت‌آمیز و پندهای فراوان به آنان می‌دهد و بر تخت خود می‌نشیند،

چو بر تخت بنشست شاه اردشیر بشد پیش گاهش یکی مرد پیر
کجا نام آن پیر خَرَّاد بود روان و زبانش پر از داد بود
۵۰۹-۱۰/۱۸۸/۵

و ضمن پند و اندرز اردشیر را فراوان ستود.

خَرَّاد-هرزمهر.

خَرَّاد xarrād

سردار سپاه هرمزد که به جنگ با سپاه خزران رفت و آنان را شکست داد.

سپهدار شان پیش خَرَّاد بود که با فرّو اورنگ و با داد بود
۳۴۵/۲۸۷/۶

خَرَّاد برزین xarrād-e-borzīn

از دبیران دربار هرمزد است که بعد از او نیز در دربار خسرو پرویز همین سمت را دارد، وقتی که هرمزد بهرام چوبینه را به جنگ ساوه شاه می‌فرستد خَرَّاد برزین نیز ظاهراً به عنوان سفیر ولی در اصل به عنوان جاسوس نزد ساوه شاه می‌رود تا از چند و چون سپاه او بهرام را آگاه کند و هدایای زیادی برای ساوه شاه می‌برد، ولی وقتی سپاهیان بهرام در کنار هری فرود می‌آیند و ساوه شاه با خبر می‌شود به سختی خشمگین می‌گردد و او را به حضور می‌خواند، ولی

چنین گفت خَرَّاد برزین به شاه که پیش سپاه تو اندک سپاه
گر آید به زشتی گمانی مبر که این مرزبانسی بود بر گذر
۶۲۸-۹/۲۹۹/۶

و با این وضع از مخمصه نجات می‌یابد، و پس از بازگشت به چادر خود شبانه

از آنجا می‌گریزد، هنگامی که ساوه‌شاه مطلع می‌شود که سپاه به جنگ او آمده به دنبال خَرّاد می‌فرستد ولی خبر می‌رسد که او گریخته است، خَرّاد خود را به اردوی بهرام می‌رساند و تا زمانی که هرمزد جامه زنان و دوکدان برای بهرام می‌فرستد، وی در اردوگاه بهرام می‌ماند ولی وقتی بهرام دم از پادشاهی می‌زند مهران پیر را که همراه بهرام بود تحریک می‌کند و شبانه فرار می‌کنند، مهران در نیمه‌راه به دست یلان سینه دستگیر و بازگردانده می‌شود ولی خَرّاد خود را به دربار هرمزد می‌رساند و او را از طغیان بهرام آگاه می‌سازد. به هنگام فرار خسرو پرویز از ایران به روم نیز با خسرو همراه است و به عنوان سفیر با چند تن از همراهان نزد قیصر می‌رود و قیصر که برای آزمودن هوش ایرانیان طلسمی ساخته است، خَرّاد برزین نقش جادو را می‌فهمد، پس از آن قیصر او را به کاخی می‌برد که سواری آهنین در هوا معلق مانده و خَرّاد می‌گوید که این به وسیله مغناطیس چنین مانده است.

پس از بر تخت نشستن خسرو، همین خَرّاد است که قلون را می‌یابد و به کشتن بهرام چوبینه تحریک می‌کند و پس از نشستن شیرویه بر تخت شاهی، او همراه با اشتادگشسپ پیام شیرویه را در زندان به خسرو می‌رساند.

خراسان سِهبَد *xorāsān-sepahbad*

خراسان اسم شخص است و منظور سِهبَد خراسان (نام ولایت) نیست. ؛ وقتی در مجلس رأی‌گیری بهرام چوبینه برای پادشاهی، شهران گراز بهرام را به عنوان شاه ایران تأیید کرد،

بگفت این و بنشست بر جای خویش خراسان سِهبَد بیامدش پیش
۸۳۱/۳۷/۷

و به بهرام گفت: اگر این مرد به خاطر شکست دادن به ساوه‌شاه و نجات ایران این سخنان را گفت و ترا سزاوار شاهی دانست،

ولیکن یکی داستان است نغز مگر بشنود مردم یاک مغز

که زردشت گوید به استاوزند که هرکس که از کردگار بلند
 بهیچد به يك سال پندش دهید همان مایه سودمندش دهید
 سر سال اگر باز ناید به راه بیایدش کشتن به فرمان شاه
 چو بر دادگر شاه دشمن شود سرش زود باید که بی‌تن شود
 خراسان بگفت این و لب را بیست بیامد به جایی که بودش نشست^۱
 ۸۳۶-۴۱/۳۸/۷

و این بیت آخر مشخص می‌کند که خراسان اسم شخص است و در بیت ۸۶۴
 همین داستان رادفرخ می‌گوید:

خراسان سخن پرمنش وار گفت نگویم که این با خرد بود جفت

خرنْجاس Xeranjās

از سرداران توران که برای اولین بار در جنگ کیخسرو و افراسیاب از او
 نام برده می‌شود، و به دست فریرز کشته می‌شود.

خزاعه xozā'a

وقتی اسکندر به زیارت کعبه می‌رود، می‌شنود که شخصی به نام خزاعه
 پادشاهی یمن و مکه و ... را دارد که مردی ستمکار و بیدادگر است،

خزاعه بیامد چنو گشت خاک به رنج و به بیداد و بی‌ترس و باک
 حرم بایمن پاک در دست اوست به دریای مصر اندرون شست اوست
 ۶۸۲-۳/۷۹/۵

اسکندر خزاعه را با خاندانش برمی‌اندازد و بنی اسماعیل را به مرتبه و منزلت
 می‌رساند.

۱- عین مفهوم پنج بیت اول را خسرو پرویز هنگام گفتگو با بهرام چوبینه نیز می‌گوید.

خَزْرَوَان xazarvān

افراسیاب در نخستین حمله به ایران يك لشگر از سپاهیان را به او، و لشگر دیگری را به شماساس می‌سپارد تا به سیستان حمله کنند، وی هنگامی که به زابلستان می‌رسد مهرباب کابلی آنها را با نیرنگ سرگرم می‌کند و به زال که سرگرم عزاداری پدرش سام بود اطلاع می‌دهد، زال با سپاهیانش حرکت می‌کند و در روز اول نبرد خزروان به دست او کشته می‌شود.

خَزْرَوَان xazarvān

ظاهراً شاه گیلان است که به هنگام حمله خاقان چین به ایران دز زمان بهرام گور همراه سپاه ایران است،

چو بهرام و پیروز بهرامیان خزروان و رهام با اندمان
یکی شاه گیلان یکی شاه ری که بفشاردندی گه جنگ پی
۱۴۶۸۹/۳۳۷/۵

وقنی که بهرام در مرو به سپاه خاقان حمله برد، خاقان به دست او اسیر شد،

چو خاقان زنجیر بیدار شد به دست خزروان گرفتار شد
۱۵۴۵/۳۴۰/۵

خَزْرَوَان خَسْرَو xazarvān-xosrow

در مجلس نظرخواهی بهرام چوبینه برای نشستن بر تخت شاهی به بهرام پیشنهاد کرد،

که تا زنده باشد جهاندار شاه سبهد نباشد سزاوار گاه
۸۵۵/۳۸/۷

و یا از خسرو عذرخواهی کن و پیکی به دنبال او بفرست و یا از تیسفون و پارس به شهر خراسان برو، و در آنجا به استراحت بهرداز و از همانجا،

به پوزش يك اندر دگر نامه ساز مگر خسرو آید به راه تو باز
۸۵۸/۳۸/۷

خُسرو Xosrow

پس از مرگ یزدگرد بزهکار بزرگان ایران فراهم آمدند و انجمنی کردند و به
خاطر ستمگری های یزدگرد تصمیم گرفتند که پادشاهی را به خاندان او ندهند
و کس دیگری را بر تخت بنشانند، و

یکی مرد بُد پیر خسرو به نام جوانمرد و روشن دل و شادکام
هم از تخمه سرفرازان بد او به مرز اندر از بی نیازان بد او
سپردند گردان بدو تاج و گاه برو انجمن شد ز هر سو سپاه
۴۰۱-۳/۲۶۳-۴/۵

و آن چنانکه فردوسی درجای دیگری می گوید او از نژاد پشین بوده است:

چو خسرو که بود از نژاد پشین به شاهی برو خواندند آفرین
۶۴۳/۲۷۴/۵

که بعداً همچنانکه ذیل بهرام گور ذکر شد، بهرام تاج را از میان دو شیر گرفت
و خسرو پادشاهی را به او تبریک گفت.

خسرو Xosrow

از گروه چهارده نفری خسرو پرویز، که برای جنگ با بهرام چوبینه برگزیده
شد. ج ۷ ص ۸۲.

خُسرو Xosrow

نام آسیابانی که یزدگرد به آسیاب او پناه برد،

گشاد آسیابان در آسیا به پشت اندرش بار لختی گیا
فرومایه ای بود خسرو به نام نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه کام

خور خویش از آن آسیا ساختی به کاری جز این خود نپرداختی
۵۲۰-۲۲/۲۳۶/۷

وفتی یزدگرد از او غذا خواست، او نان کشکین و تره- که خوراك همیشه او بود- برای یزدگرد آورد و برای تهیه بازوبرسم رفت و ماهوی از وجود او در آسیاب مطلع شد و،

بدو گفت بشتاب ازین انجمن هم‌اکنون جدا کن سرش را زتن
وگرنه هم‌اکنون بیرم سرت نمائیم کسی زنده از گوهرت
۵۵۹-۶۰/۲۳۸/۷

و او نیز از روی ناچاری

بر شاه شد دل پر از شرم و باك رخانش پرآب و دهانش چوخاك
به نزدیک تنگ اندرآمد به هوش چنین چون کسی راز گوید به گوش
یکی دشمنه زد بر تهیگاه شاه رها شد به زخم اندر از شاه آه
۶۷۳-۵/۲۴۲/۷

خسرو پرویز Xosrow-parvīz

فرزند هرمزد شاه است که بهرام چوبینه برای ایجاد دشمنی بین او و پدرش، در ری به نام او سکه زد و به تیسفون فرستاد، و خسرو از ترس به آذربایجان گریخت، پس از اینکه هرمزد بوسیله بندوی و گسته‌م نابینا و زندانی شد به پایتخت بازگشت ولی به سبب شکست از بهرام چوبینه به روم فرار کرد، در آنجا با دختر قیصر روم ازدواج نمود و با سپاهیان رومی به جنگ بهرام آمد، ولی روز نخست عده زیادی از سپاهیان روم و پهلوانی نام‌آور به نام کوت کشته شدند، روز بعد خسرو با سپاهیان ایرانی که با او بودند جنگ با بهرام را آغاز کرد و برای اینکه کار بهرام را یکسره و تکلیف جنگ را روشن کند، چهارده نفر از یارانش را برگزید که همراه آنها با بهرام بجنگد، این گروه چهارده نفری عبارت بودند از: گسته‌م، شاپور، اندیان، بندوی، گردوی، آذرگشسپ، شیرزیل، زنگوی، تخوار، فرخ‌زاد، خسرو، اشتادپروز، خورشید و اورمزد، که همه آنها در هنگام نبرد فرار کردند و فقط گردوی، بندوی و گسته‌م ماندند، در نتیجه خسرو نیز

مجبور به فرار شد و بهرام به تعقیبش پرداخت، خسرو به غاری رسید که از همه طرف راه به رویش بسته شد، در این حال شخصی با جامه سبز و سوار بر اسب فرا رسید و خسرو را از معرکه نجات داد و وقتی خسرو ازو پرسید که نامش چیست،

فرشته بدو گفت نامم سروش چو ایمن شدی دورباش از خروش
توزین پس شوی در جهان پادشا نباید که باشی جز از پارسا
۱۹۶۶-۷/۸۴/۷

پس از پیروزی بر بهرام و نشستن بر تخت شاهی پهلوانان و خدمتکاران را به فراخور حال نواخت و پس از مدتی بندوی و گسته‌م را به کین خواهی پدر کشت و پس از کشته شدن بهرام با خواهر او گردیه ازدواج کرد، وقتی که همه مخالفین را از سر راه برداشت قلمرو حکومت خود را به چهار قسمت کرد و

گزین کرد از ایران چل و هشت هزار جهان‌نیده و گرد و جنگی سوار
۳۲۲۹/۱۳۷/۷

دوازده هزار نفر از آنان را در مرز روم مستقر کرد تا از حملات احتمالی رومی‌ها در امان باشد و دوازده هزار نفر دیگر را در زابلستان مستقر کرد و سومین گروه دوازده هزار نفری را به سرزمین الانان فرستاد و دوازده هزار نفر بعدی را به خراسان گسیل داشت و شبانه روز را نیز به چهار بخش تقسیم کرد. -- ج ۷ ص ۱۳۸.

در ششمین سال پاشاهی، مریم دختر قیصر فرزندی به دنیا آورد که او را شیرویه نامیدند، این پسر مدتها در زندان پدر بود، خسرو روزی به شکارگاه رفته بود که معشوقه دیرین خود- شیرین- را دید و او را به دربار آورد طی مراسمی رسماً با او ازدواج کرد. از کارهای خسرو در زمان سلطنتش یکی ساختن تخت طاقدیس بود که داستان و مشخصات آن ذیل «جهن برزین» در همین دفتر آمده است، و دیگر ساختن ایوان مداین که مهندسی رومی به نام فرعان آن را ساخت. گنجهای معروف او که در شاهنامه از آن نام برده شده عبارتند از: گنج عروس،

گنج بادآورد، گنج افراسیاب، گنج سوخته، گنج خضرا، دیبه خسروی و شادورد بزرگ. (که دو مورد اخیر از شگفتی‌های ثروت اوست نه گنج)، و نوازندگان معروفش باربد و سرکش و از ثروتهای دیگر او هزارودویست فیل، دوازده هزار اسب جنگی، دویست بارگی، دوازده هزار شتر بارکش، ششصد و شصت و شش شتر عماری‌کش. (— ج ۷ صص ۱۶۵ و ۱۶۶).

در اواخر حکومت به ستمگری پرداخت و مردم علیه او شوریدند و شیرویه را از زندان آزاد و بر تخت شاهی نشاندند، شیرویه خسرو را به زندان انداخت و شخصی به نام گلینوس را با هزار سوار نگهبان او کرد، او شانزده فرزند داشته که همه در زندان بوده‌اند و شیرویه ضمن پیامی برای او چنین می‌گوید:

دگر آنکه فرزند بودت دوهشت شب و روز ایشان به زندان گذشت
۴۳/۱۸۰/۷

و بالاخره در زندان به دستور شیرویه و دیگر بزرگان دربار به دست مردی زشت‌روی به نام مهر هرمزد کشته شد.

خَشاش Xašāš

از سرداران و پهلوانان توران در دوره ارجاسپ است.

خضر (xazer) Xezr

پیامبر معروف هنگامی که اسکندر در طلب آب حیات به ظلمات می‌رود خضر همراه و راهنمای اوست، ولی بر سر یک دوراهی همدیگر را گم می‌کنند و خضر به چشمه آب حیات می‌رسد و از آن آب می‌خورد و سر و تن خود را می‌شوید و بازمی‌گردد ولی اسکندر موفق نمی‌شود.

Xoršīd-e-Xarrād خورشید خَرّاد

از همراهان خسرو پرویز به هنگام گریز از ایران به سوی روم، که پیمان نامه خسرو پرویز را مبنی بر پذیرش شرایط آنان و پذیرفتن مریم- دختر قیصر- به همسری برای قیصر برد.

چو کرد این سخن‌ها برین‌گونه یاد نبشته به خورشید خَرّاد داد
۱۴۲۴/۶۲/۷

و نیز از پهلوانانی است که همراه خسرو پرویز با بهرام چوبینه جنگ می‌کند. — ج ۷ ص ۸۲.

Xūzān خوزان

بعد از جنگ دوازده رخ هنگامی که کیخسرو سپاه خود را می‌آراید او را در يك طرف سپاه قرار می‌دهد که ظاهراً شاه خوزستان است.

به يك سوی مرطوس را کرد جای منوشان و خوزان فرخنده رای
که بر کشور پارس بودند شاه ابا نامداران زرین کلاه
یکی آنکه بر خوزیان شاه بود گه رزم با بخت همراه بود
۱۳۲-۴/۹/۴

Xošnavāz خوشنواز

پادشاه ترکان که با پیروز جنگ کرد و با کندن خندق پیروز و همراهانش را کشت و قباد را که سالم مانده بود به اسارت گرفت، ولی پس از مدتی کوتاه در جنگ با سوفرای سردار ایرانی به ناچار همه اسیران از جمله قباد را آزاد کرد و غنائیم حاصله را به ایران بازپس داد.

د

دادبُرزین dād-borzin

شاه زابلستان که به هنگام لشگرکشی خاقان چین به ایران در زمان بهرام گور همراه سپاهیان ایران است.

دگر دادبُرزین رزم آزمای کجا زابلستان بدو بُد بیای
۱۴۷۰/۳۳۷/۵

دارا dārā

پسر داراب که بعد از اسکندر به دنیا آمد و از زن دیگری بود. به هنگام مرگ پدر فقط دوازده سال داشت که تخت پادشاهی بدو واگذار شد. وقتی بر تخت نشست به هرکس به فراخور حال بخششی کرد و از تمام کشورها باج‌ها را جمع‌آوری نمود، ولی اسکندر که در آن زمان قیصر روم بود و از طرفی این دو نمی‌دانستند که باهم برادر هستند باج نپرداخت و پس از گردآوری سپاه، به قصد ایران حرکت کرد و از این سو نیز دارا خبر یافت و سپاهیان خود را به مرز ایران کشاند و در دو جنگ متوالی از اسکندر شکست خورد، از آنجا به سوی جهرم و سپس به استخر گریخت، ولی در راه به دست دو وزیر خود به نامهای جانوسپار و ماهیار کشته شد، در آخرین لحظات زندگی که اسکندر بر بالینش حاضر

شد، به اسکندر وصیت کرد و سفارش خانواده اش را کرد و از او خواست که با دخترش روشنک ازدواج کند، اسکندر پذیرفت و پس از مرگ دخمه ای برایش ساختند و با حرمت شاهانه او را دفن کردند.

داراب dārāb

وقتی همای دختر بهمن - که همسرش نیز بود- بر تخت شوهرش نشست، پس از به دنیا آوردن فرزندش نیز همچنان به پادشاهی ادامه می داد و فرزندش را که پسری بود به مدت ۸ ماه پنهانی به دایه سپرد و پس از آن او را در صندوقی چوبی قرار داد و مقداری جواهر در صندوق گذاشت و مهره ای به بازویش بست و در آب فرات انداخت، گازی آن صندوق را یافت و به خانه آورد و چون به تازگی نوزاد پسرشان مرده بود بسیار خوشحال شد و او را داراب نامید، پس از مدتی از آن شهر کوچ کردند و داراب در شهر دیگر بزرگ شد و نزد استاد به آموختن فنون مختلف بزم و رزم پرداخت و چون دید بین او و پدر و مادرش هیچ مناسبت و شباهتی وجود ندارد از اصل و نسب خود پرسید و زن گازر تمام ماجرا را برایش گفت، وقتی که بین ایران و روم جنگ درگرفت، رشنواد سردار سپاه هما به جمع آوری لشکر پرداخت، او نیز ثبت نام کرد، همراه آنان رفت و به هنگام رفتن به سوی روم، در میانه راه باران سختی شروع به باریدن کرد و هرکس در جایی خیمه زد، داراب چون خیمه نداشت زیر طاق کهنه ای پناه گرفت و خوابید، رشنواد شبانگاه در لشکرگاه قدم می زد، وقتی به کنار طاق رسید صدایی به گوشش رسید که می گفت:

که ای طاق آزرده هشیار باش برین شاه ایران نگهدار باش
۱۶۱/۱۸/۵

این صدا سه بار تکرار شد، رشنواد موضوع را به اطلاع موبد رسانید، آنان داراب را احضار کردند، هنگامی که داراب از زیر طاق بیرون آمد و می خواست

سوار بر اسب شود با کمال تعجب مشاهده کردند که طاق فرو ریخت. موبد پس از آگاهی از این وضع دستور داد لباس های فاخر بر تن او کردند و آسبی زرین ستام به او دادند، سپس از اصل و نسب او پرسید؛ داراب آنچه را که از زن گازر شنیده بود بازگو کرد. بلافاصله قاصدی فرستادند تا آن گازر و زنش و مهره بازوبند را بیاوردند.

داراب در جنگ شجاعت و رشادت زیادی از خود نشان داد و جنگ به نفع ایران به پایان آمد و روم راضی به پرداخت خراج شد. وقتی سپاهیان بازگشتند هما پس از شنیدن موضوع پسرش را شناخت و تمام سران کشور را خواند و در حضور آنها تاج شاهی را بر سر پسرش گذاشت، و گازر و زنش مؤرد نوازش و محبت داراب قرار گرفتند و هدایای زیادی دریافت نمودند. او شهر دارابگرد را بنا نهاد. در زمان او عربها به فرماندهی شعیب به ایران تاختند، ولی شکست خوردند و فرمانده آنان کشته شد. او سپس به روم لشکر کشید و رومیان را شکست داد و با ناهید دختر فیلقوس- قیصر روم- ازدواج کرد، ناهید پس از مدتی مریض شد و داراب او را نزد پدرش به روم فرستاد، در حالیکه وی آبستن بود و داراب از آن خبر نداشت. داراب زن دیگری گرفت و فرزندی از او به دنیا آمد که او را دارا نامیدند، و ناهید نیز در روم پسری به دنیا آورد و اسمش را اسکندر گذاشت. داراب در آخر عمر دارا را که دوازده ساله بود به جانشینی خود انتخاب کرد و خود درگذشت و دارا به جای وی نشست.

داراپناه *dārā-panāh*

وقتی بهرام چوبینه از آمدن خسروپرویز با سپاهیان رومی آگاه شد، نامه ای به پهلوانان لشکر خسرو، مثل گسته، بندوی، گردوی، شاپور، اندیان و دیگران نوشت و آنان را به سوی خود خواند، داراپناه مأمور رساندن نامه ها به پهلوانان شد و در لباس بازرگانان با هدایای فراوان به لشکرگاه خسرو آمد، وقتی عظمت سپاهیان خسرو را دید از عاقبت کار ترسید و نزد خسروپرویز رفت و همه نامه ها را به او داد. خسرو پس از خواندن نامه ها برای هر کدام جوابی مناسب و موافق میل بهرام نوشت و سپس آنها را به دست داراپناه داد و هدایای زیادی نیز به او

داد. داراپناه نامه‌ها را نزد بهرام آورد و همانطوری که خسرو به او آموخته بود تحویل بهرام داد و «سخن‌های شیرین برو برشمرد».

دستان: نامی که سیمرخ برای زال انتخاب کرد. — زال.
دُشمه — تخوار.

دلارای delārāy

همسر دارا و مادر روشنک است که پس از مرگ دارا، طبق وصیت او اسکندر روشنک را از او خواستگاری می‌کند و نامه‌ای به وی می‌نویسد، او نیز دخترش را به همسری اسکندر روانه استخر می‌کند.

دقیقی

دقیقی طوسی شاعر معروف و نخستین آغازکننده شاهنامه که «ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار» بگفت و «سرآمد و را روزگار». فردوسی آن هزار بیت را بعد از بیان به خواب دیدن دقیقی عیناً در آغاز «پادشاهی گشتاسپ» آورده است.
— ج ۴ ص ۱۸۰ به بعد

دل افروز del-afrūz

بعد از جنگ یازده رخ در لشگرآرایی کیخسرو علیه افراسیاب با این اسم برخورد می‌کنیم،

هرآنکس که از تخمه کیقباد بزرگان با دانش و با نژاد
به دست چپ خویش برپای کرد دل افروز را لشکرآرای کرد
۱۴۳/۹/۴

دل افروز del-afrūz

کنیزکی ایرانی که در دربار قیصر روم بود، و نگهبانی شاپور ذوالاکتاف. که در چرم خر دوخته بودندش. به او واگذار شده بود، که شاپور را از بند نجات داد و همراه او به ایران آمد، شاپور او را به این نام خواند.

کنیزك که او را رهانیده بود بدان کامکاری رسانیده بود
دل‌افروز فرخ پیش نام کرد ز خوبان مر اورا دلارام کرد
۵۶۵۶/۲۳۶/۵

دل‌افروز **del-af rūz**

مرد. خارکنی که بهرام گور را به سوی گوسفندان فرشیدورد راهنمایی
کرد. فرشیدورد کدیور.

دل‌افروز بدنام این خارزن گرازنده مردی به نیروی تن
۱۲۱۴/۳۲۷/۵

دَمور

پهلوان تورانی است که همراه گرسیوز پیش سیاوش رفته بود و در آنجا همراه
با گروی‌زره با سیاوش ظاهراً به نبرد دوستانه پرداخت، از جمله کسانی است
که در ریختن خون سیاوش عجله دارد. نام پدرش خرنجاس است.
۳۳۰/۱۷/۴

دیو سپید **dīv-e-sepīd**

دیوی که به جانبداری از شاه مازندران پس از غلبه بر کیکاوس او و
همراهانش را زندانی کرد و سرانجام به دست رستم کشته شد.

ر

رادبرزین *rād-borzīn*

از برگزیدگان سپاه بهرام گور به هنگام نبرد با خاقان چین است.

بیاورد هم قارن برزمهر دگر رادبرزین آژنگ چهر
۱۴۷۱/۳۳۷/۵

رادفرخ *rād-farrox*

در مجلس رای‌زنی بهرام چوبینه برای پادشاهی ضمن تأیید سخنان خراسان
سپهبد پادشاهی را حق خسرو می‌داند.
ج ۷ ص ۳۸ و ۳۹.

رام برزین *rām-borzīn*

از سرداران و فرمانروایان محلی انوشیروان است که از جانب او مأمور نبرد
با نوشزاد می‌شود.

چو آن نامه برخواند مرد کهن	شنید از فرستاده چندین سخن
بدانگه که خیزد خروش خروس	ز درگاه برخاست آوای کوس
سپاهی بزرگ از مداین برفت	بشد رام‌برزین بر جنگ تفت
	۸۹۳-۵/۱۱۸/۶

رَزْمِهَر raz-mehr

پسر سوفرا، سردار ایرانی که به دستور قباد کشته شد.

یکی پور بُد سوفرا را گزین خردمند و پاکیزه و بافرین
جوانی بی‌آزار و دزْمِهَر نام که از نام او بُد پدر شادکام
۱۲۳-۴/۶۸/۶

که مردم قباد را دست و پا بسته به او دادند تا به دلخواه خود انتقام پدرش را از
او بگیرد، ولی او با قباد مهربانی کرد و گفت:

ترا من به سان یکی بنده‌ام به پیش تو اندر پرستنده‌ام
چو گویی به سوگند پیمان کنم که هرگز وفای ترا نشکنم
۱۳۵-۶/۶۸/۶

و شبانه او را از شهر بیرون کرد و همراه او به دهی رفت و در خانه دهقانی مهمان
شدند و قباد به دختر میزبان عاشق شد و به یاری رزمهر او را به زنی گرفت، پس
از يك هفته از آنجا نزد شاه هیتالیان رفت. وقتی قباد دوباره به ایران بازگشت و
بر تخت شاهی نشست،

همه کار آن پادشاهی خویش به رزمهر بسپرد و بنشانند پیش
۱۹۶/۷۱/۹

*

رُستَم rostam

بزرگ پهلوان شاهنامه و مظهر شجاعت و مردانگی، فرزند زال و رودابه
است. هنگام تولد به دستور سیمرغ پهلوی مادرش را می‌شکافند و به اصطلاح
امروز با عمل سزارین به دنیا می‌آید، در دوران کودکی شبی پیل سپید از بند
رها می‌شود و کسی را یارای مقاومت در برابر او نیست، رستم از خواب بیدار
می‌شود و با يك ضربه گرز پیل را می‌کشد. وقتی زال از این زور بازو و شجاعت
در وجود پسرش آگاه می‌شود به او می‌گوید: عده‌ای در کوه سپید زندگی می‌کنند
که قاتلین نریمان هستند، برای گرفتن انتقام نیا بدانجا حرکت کن، رستم در

لباس سوداگران با بار نمك بدانجا حرکت می‌کند و همه آنان را می‌کشد، وی در تمام مدت عمرش با دشمنان ایران در جنگ بود و پهلوانان نامدار زیادی را کشت، کیقباد را از کوه البرز آورد و در حالی که تخت پادشاهی خالی مانده بود به تخت نشاند. برای نجات کیکاوس و همراهانش از زندان دیو سپید به مازندران رفت و در سر راه خود از هفتخوان گذشت، هفتخوان رستم به شرح زیر بود:

خوان اول: رخس با شیر ی می‌جنگد و او را می‌کشد.
 خوان دوم: در بیابان بی‌آب و علفی دچار تشنگی شدید می‌شود و به وسیله يك میش کوهی به چشمه آبی می‌رسد.
 خوان سوم: با ازدهایی مهیب روبرو می‌شود و او را می‌کشد.
 خوان چهارم: پیرزن جادوگری را که سرراشش دام گسترده می‌کشد.
 خوان پنجم: به دنبال يك درگیری اولاد را به اسارت می‌گیرد و با راهنمایی او در مازندران به دیو سفید می‌رسد.
 خوان ششم: با ارژنگ دیو می‌جنگد و او را می‌کشد.
 خوان هفتم: دیو سپید را می‌کشد و خون جگر او را به چشم کیکاوس و همراهانش می‌کشد و چشم آنان دوباره بینایی خود را باز می‌یابد و سپس آنان را از زندان آزاد می‌کند.
 کیکاوس و همراهان به هنگام بازگشت از مازندران در هاماوران به اسارت درمی‌آیند و رستم دوباره آنان را از زندان آزاد می‌کند و به ایران می‌آورد و کیکاوس به پاس این کارها،

جهان پهلوانی به رستم سپرد همه روزگار بهی زوشمرد
 ۴۲۱/۲۱/۲

از حوادث زندگی او یکی رودررو قرار گرفتن او با پسرش سهراب است که همدیگر را نمی‌شناختند و در نتیجه سهراب به دست پدرش کشته شد، و دیگر رزم او با اسفندیار است که روز اول نبرد به سختی زخمی می‌شود و روز بعد به

راهنمایی سیمرغ با چوبه تیری از چوب گز او را از پای درمی آورد و بالاخره با نیرنگ برادر ناتنی اش به نام شغاد در کابل به چاه می افتد و همراه رخس-اسب وفادارش- در آنجا می میرد، البته پیش از مردن انتقام خود را از قاتل می گیرد و شغاد را با تیری به درخت می دوزد. این پهلوان همیشه مورد احترام شاهان بوده و از جوانمردی بهره کافی داشت.

رستم پورهرمزد rostam

فرمانده سپاهیان یزدگرد در جنگ با مسلمین.

چو آگاه شد زان سخن یزدگرد	ز هرسو سپاه اندر آورد گرد
بفرمود تا پورهرمزد راه	بپیماید و برکشد با سپاه
که رستم بدش نام و بیدار بود	خردمند و گرد و جهاندار بود
ستاره شمر بود و بسیار هوش	به گفتار موبد نهاده دو گوش

۲۶-۹/۲۱۶/۷

رستم این مأموریت را پذیرفت و سپاهیان ایران را حرکت داد و در محل قادسیه با آنان روبرو شد،

برین گونه تا ماه بگذشت سی همی رزم جستند در قادسی
۴۷/۲۱۷/۷

رستم با توجه به اینکه اخترشناس بود آینده جنگ را به نفع ایران ندید و دانست که در این جنگ کشته خواهد شد، لذا طی نامه ای وصایایش را برای برادرش نوشت و به او سفارش کرد که با همه بستگان به سوی آذربایجان بروند و نامه ای نیز به سعد وقاص نوشت و از او دعوت کرد که به دربار ایران بپیوندند ولی سعد نپذیرفت،

چو رستم به جنگ اندرون بنگرید	سرنامداران همه کشته دید
خروشی برآورد برسان رعد	ازین روی رستم از آن روی سعد

برفتند هردو ز قلب سپاه به يك سو كشيدند از آوردگاه
چو از لشگر آن هردو تنها شدند به زیر یکی تند بالا شدند
۲۵۲-۵/۲۲۵/۷

و این دو سردار دور از چشم سپاهیان به نبرد پرداختند، رستم سراسب سعد را
با شمشیر قطع کرد و خواست که سر سعد را نیز ببرد که در اثر بلند شدن گرد
و خاک نتوانست او را ببیند و سعد از فرصت استفاده کرد و او را کشت.

رَشْنَوَاد *rašnavād*

نام سردار سپاه هما هنگام لشگرکشی به روم، است، که داراب فرزند هما جزو
سپاهیان او بود که پس از شکست دادن رومیان، پیدا شدن داراب را به هما خبر
داد و مهره بازوبندی را که به بازوی داراب بسته شده بود برای هما فرستاد و
به وسیله همین مهره بود که هما فرزندش را شناخت.

رودابه *rūdāba*

دختر مهرباب کابلی است که پس از شنیدن وصف زال ندیده عاشق او شد
و سرانجام با او ازدواج کرد و رستم، پهلوان نامی شاهنامه نتیجه این پیوند است.

روزبه *rūzbeh*

نام موبد بهرام گور است. روزی بهرام با تنی چند از خاصان از جمله روزبه
در شکارگاه بود، هنگام بازگشت به دهی سرسبز رسیدند و بهرام که خسته بود
خواست آنجا استراحت کند ولی مردم ده نسبت به او توجهی نکردند، بهرام
خشمگین شد و

به موبد چنان گفت بهرام شاه که چونین بداختر یکی جایگاه
کنام دد و دام و نخجیر باد به جوی اندرون آبشان قیرباد
۳۶۶-۷/۲۹۲/۵

موبد نظر شاه را فهمید و برای اینکه ده ویران شود همه مردم را جمع کرد و

گفت: به فرمان شاه همه مردم ده بزرگ هستند و اختیار خود را دارند و نیازی نیست که از شخص بخصوصی پیروی کنند، همین امر باعث بی‌نظمی در کارها و در نتیجه خرابی ده شد و ساکنان آن همگی کوچ کردند، پس از مدتی باز بهرام از آنجا می‌گذشت و ده را خراب دید و اندوهگین شد و به موبد گفت که دریغ است این ده زیبا ویران بماند. روزبه داخل ده شد و پس از جستجو پیرمردی را یافت و بزرگ ده کرد و به او گفت که برای آبادانی ده هر چه بخواهی از خزانه شاه پرداخت خواهد شد، در نتیجه ده آباد شد و ساکنان پیشین دوباره به ده بازگشتند. بهرام بعد از آباد شدن آن ده را دید و سبب را پرسید، روزبه عامل خرابی و بازسازی آن را برای وی شرح داد و بهرام به خاطر اینهمه کاردانی و تیزهوشی او

بیخشید يك بدره دینار زر بدان پرنهر پیش بیننده مرد
ورا خلعتی خسروی ساختند سرش را به ابراندر افراختند
۴۴۹-۵۰/۲۹۵/۵

روشنك rowšanak

دختر دارا پادشاه ایران که بنا به وصیت پدرش، اسکندر با او ازدواج کرد.

رویین rūyīn

پسر پیران ویسه و از پهلوانان نیرومند توران بود و در بیشتر جنگهای ایران و توران شرکت داشت، در جنگ یازده رخ در نبرد تن به تن به دست بیژن کشته شد.

رُهام roh(h)ām

یکی از پسران گودرز و از پهلوانان پرتوان ایران است و در کنار دیگر پهلوانان ایرانی همیشه در جنگها حضور داشته است، در جنگ یازده رخ پنجمین پهلوان است که به میدان نبرد می‌رود،

به پنجم چو رهام گودرز بود که با بارمان او نبرد آزمود
۱۹۱۴/۲۸۷/۳

او در این نبرد بارمان را کشت و

به کین سیاوش کشیدش نگون ز کینه بمالید بر روی خون
۱۹۲۲/۲۸۷/۳

از پایان زندگی او سخنی نرفته است اما از گفتار گودرز که بعد از ناپدید شدن خسرو در کوه، به پیش لهراسپ می‌آید چنین معلوم می‌شود که رهام نیز همانند دیگر همراهان کیخسرو ناپدید شده است.

بدو گفت گودرز من يك تنم که بی‌گیو و رهام و بی‌بیژنم
۳۱۷۳/۱۳۸/۴

«در باورهای ایرانیان همراهان کیخسرو که رهام و بیژن و گیونیز از آنان بوده‌اند جزو «جاودانان» محسوب می‌شوند که غیبت نموده‌اند و نمرده‌اند.» از افاضات استاد ارجمند جناب دکتر اجلالی.

رُهام roh(h)ām

در جنگ بهرام گور با خاقان چین همراه بهرام گور به مقابله با خاقان می‌رود و شاید شاه ری باشد. — اندمان.

ریونیز rīvniṣ

از پهلوانان ایرانی و داماد طوس است، یگانه پسر خانواده است و چهل خواهر دارد، به دستور طوس برای دستگیری یا کشتن فرود به بالای کوه می‌رود و تخواهر او را برای فرود چنین معرفی می‌کند:

چنین داد پاسخ مر اورا تخوار
 چهل خواهرستش چو خرم بهار
 فریبنده و ریمن و چاپلوس
 که این ریونیزست گرد سوار
 پسر خود جز این نیست اندرتبار
 جوان و هنرمند و داماد طوس
 ۶۶۶-۸/۳۰۸/۲

و به دست فرود کشته می‌شود.

ریونیز rīvnīz

پسر کوچک کیکاوس است که در جنگ ایران و توران کشته می‌شود، در این
 جنگ فرماندهی سپاه توران با پیران ویسه و فرماندهی سپاه ایران با فریرز
 بود.

به پیش سپه کشته شد ریونیز
 یکی تاجور شاه و کهتر پسر
 که کاوس را بُد چو جان عزیز
 نیاز فریرز و جان پدر
 ۱۴۳۲-۳/۳۴۱/۲

و در جای دیگر می‌گوید:

نه فرزند کاوس کی ریونیز
 که کهتر پسر بود و پرخاشجوی
 به جنگ اندرون کشته شد زارنیز
 نیاز پدر خسرو ماهروی
 ۵۷-۸/۶/۳

ریونیز rīvnīz

در دوره پادشاهی لهراسپ نیز پهلوانی به این نام وجود دارد که چنین معرفی
 می‌شود:

ز تخم زرسپ آنکه بودند نیز
 چو بهرام شیر اوژن و ریونیز
 ۸۱۳/۱۷۴/۴

ز

زادشَم *zādšam*

نام پدر پشنگ و نیای افراسیاب است. ← ج ۱ ص ۱۹۵

زادفرخ *zād-farrox*

آخر سالار دربار هرمزد بود که وقتی مهران ستاد مشخصات شکننده سپاه ساوه شاه را برشمرد زاد فرخ به هرمز گفت که مشخصات از آن بهرام چوبینه است که مرزبان بردع و اردبیل است.

یکی مهتری نامبردار بود که بر آخر اسپ سالار بود
کجا زاد فرخ بدی نام او همه شادی شاه بدکام او
۴۱۴۵/۲۹۰/۶

زادفرخ *zād-farrox*

بار سالار خسرو پرویز و نزد او بسیار گرامی بود، اما وقتی خسرو بیدادگری آغاز کرد، او با گراز همداستان شد ولی در ظاهر امر هنوز با خسرو بود؛ برای اینکه خسرو از رویدادهای کشور بی‌خبر بماند به هیچ‌کس اجازه دیدار با خسرو نمی‌داد، هنگامی که تخوار شیرویه را از بند آزاد کرد شبانه دستور داد که،

همه پاسبانان به نام قباد همی کرد باید به هر پاس یاد
۴۰۹۳/۱۷۳/۷

زاروی zārūy

از موبدان مجلس ماهوی سوری که می‌خواهد او را از کشتن یزدگرد باز دارد
ولی موفق نمی‌شود.

یکی موبدی بود زاروی نام به جان از خرد بر نهاده لگام
چرا دیو چشم ترا خیره کرد ...
۵۶۳-۴/۲۳۸/۷

زال zāl

فرزند سام نریمان و پدر رستم پهلوان معروف شاهنامه است. به هنگام تولد دارای موی سپید بود و به همین سبب او را به این نام خوانده‌اند، به خاطر همین نقص، پدرش بعد از تولد او را در کوه البرزرها کرد تا طعمه جانوران شود، اما سیمرغ او را در آشیانه خود نزد فرزندانش پروراند. سالها بعد سام پس از دیدن خوابی به جستجوی زال به کوه البرز رفته بود و سیمرغ که متوجه موضوع شد، او را از آشیان خود برداشت و نزد پدرش بر زمین گذاشت و پری از بال خویش به زال داد که در موقع لزوم در آتش نهد و سیمرغ حاضر شود. سیمرغ نام او را «دستان» گذاشت، به او زال زر و دستان زند هم می‌گفتند، سام او را مستقیماً به دربار منوچهر برد و به دستور شاه اخترشناسان طالع او را دیدند و گفتند: پهلوانی بزرگ، باهوش و خردمند خواهد شد، او علوم و فنون مختلف را نزد دانشمندان آموخت.

وی حکومت سرزمین زابل را داشت و در آنجا با دختر مهرباب شاه کابل که رودابه نام داشت ازدواج کرد که رستم نتیجه این وصلت است؛ هنگامی که کیکاوس در زندان دیو سپید بود از او یاری خواست و او فرزندش رستم را به این مأموریت فرستاد و گفت که بیش از دویست سال از عمر من می‌گذرد و تو جوان و نیرومند هستی. پس از کشته شدن رستم به دسیسه شغاد بهمن پسر

اسفندیار به زابلستان حمله کرد و زال را به بند کشید، ولی پس از کشته شدن فرامرزیه درخواست پشوتن از بند آزاد شد، از پایان کار او سخنی نرفته است.

* zardošt زَرْدُشت

پیامبر ایرانی که در زمان پادشاهی گشتاسپ ظهور کرد و گشتاسپ و وزیر دین او را پذیرفتند و همه جا رواج دادند.

zard-hošt(hešt) زَردهشت

موبد موبدان و پیری خردمند در دربار هرمزد بود، به سبب دیداری که در زندان با آذرگشسپ کرده بود هرمزد او را با خوراندن زهر کشت،

همی راند از اندیشه خوب و زشت	سوی چاره کشتن زردهشت
بفرمود تا زهر خوالیگرش	نهمانی بیامیخت اندر خورش
	۱۰۹-۱۱۰/۲۷۷/۶

zarasp زَرَسپ

پسر منوچهر شاه ایران است.

منوچهر را بُد دوپور گزین	دلیر و خردمند و با فرّ و دین
یکی نام نوذر، دگر چون زرسپ	به میدان بمانند آذرگشسپ
	۲۱۴-۵/۱۱۵-۶/۱

zarasp زَرَسپ

فرزند طوس که به دست فرود کشته شد.

گزین کرد هشتاد تن نوذری	همه گرزداران همه لشگری
زرسپ سپهبد نگهدارشان	که بردی به هر کار تیمارشان
که تاج کیان بود و فرزند طوس	خداوند کویال و شمشیر و کوس
	۱۵۵-۷/۲۸۷/۲

زَرَسپ zarasp

نام گنجور کیخسرو است.

چو گنجور کیخسرو آمد زرسپ بیخشید گنجی بر آذرگشسپ
۲۴۲۷/۱۰۶/۴

زَرَوَان(zorvān)

مردی که نسل که حاجب دربار انوشیروان بود و نسبت به مهبود دستور و
فرزندانش رشک می‌ورزید و پیوسته در پی آن بود که شاه را علیه آنان برانگیزد،

یکی نامور بود زروان به نام که او را بدی بردر شاه کام
که ن بود و هم حاجب شاه بود فروزنده بزم و درگاه بود
۱۶۲۹-۳۰/۱۴۹/۶

چون از بدگویی طرفی نیست و نتوانست شاه را به آنان بدبین کند، به یاری
مردی جهود با جادوگری شیری را که برای انوشیروان می‌بردند مسموم کرد و
هنگامی که انوشیروان می‌خواست از آن شیر بخورد پیش رفت و گفت که شیر
مسموم است، همسر مهبود وظیفه آشپزی و پسران مهبود وظیفه پذیرایی از شاه
را به عهده داشتند، انوشیروان با شنیدن این حرف به پسران مهبود پیشنهاد کرد
که از آن شیر بخورند و آنان که به خالص بودن شیر مطمئن بودند، خوردند و
جابه‌جا مردند، انوشیروان دستور داد همسر مهبود و تمام خانواده و خود مهبود
را کشتند.

مدتی بعد روزی انوشیروان به شکار می‌رفت که با دیدن اسبی که داغ مهبود
را داشت به یاد او افتاد و اندوهگین شد، در راه با زروان و دیگر همراهان از هر
دری سخن راندند تا موضوع جادو به میان آمد، انوشیروان جادورا دروغ شمرد
ولی زروان گفت که:

ز جادو سخن هرچه گویند هست نداند بجز مرد جادوپرست

اگر خوردنی دارد از شیر بهر به دیدار گرداند از دور زهر
۱۷۰۵۶/۱۵۲/۶

انوشیروان با شنیدن این سخن به یاد مهبود و دو فرزندش افتاد ولی چیزی نگفت، وقتی به منزل رسیدند و چادر برپا کردند شاه زروان را فراخواند و سخن از جادو و زهرآگین کرد شیر و داستان پسران مهبود گفت و سرانجام به ناچار

سراسر سخن راست زروان بگفت نهفته پدید آورد از نهفت
۱۷۲۳/۱۵۲/۶

انوشیروان به دنبال آن جهود فرستاد و پس از حاضرشدن و شنیدن ماجرا از زبان او،

بفرمود پس تا دو دار بلند فروهشته از دار پیچان کمند
بزد مرد دژخیم پیش درش نظاره برو بر همه لشکرش
به يك دار زروان و دیگر جهود کشنده برآویخت و تنیدی نمود
به باران سنگ و به باران تیر بدادند سرها به نیرنگ شیر
۱۷۲۳-۶/۱۵۲/۶

سپس انوشیروان از خاندان مهبود يك زن و سه مرد یافت و همه ثروت جهود و زروان را به تلافی گذشته به آنان بخشید.

*
زَریر zarīr

پسر لهراسپ و برادر گشتاسپ است که دین زردشت را پذیرفت، در نخستین جنگ گشتاسپ و ارجاسپ عده زیادی از پهلوانان تورانی را می کشد و سرانجام بیدرفش پهلوان تورانی از راه دور نیزه ای به سوی او پرتاب می کند و وزیر را می کشد.

زن بالیزبان

روزی بهرام گور در شکارگاه با اژدهایی بزرگ روبرو می شود و با تیر و تیغ

آن را از پای درمی آورد و می بیند که اژدها مرد جوانی را بلعیده و اندام او در اثر زهر فرسوده شده است. در اثر دریده شدن اژدها بوی زهر در بهرام اثر می کند و دچار سرگیجه می شود و چشمانش تیره می گردد، سر راه زنی سبویه دوش می بیند و از او می خواهد که اجازه دهد در خانه اش استراحت کند، زن می پذیرد، شوهر این زن پالیزبانی است بخیل و تنبل و در برابر پافشاری زن به ناچار از مهمان پذیرایی می کند. شب هنگام بهرام از آنان درباره شاه می پرسد و زن از نمایندگان شاه که بدانجا رفت و آمد می نمایند اظهار نارضایتی می کند، شاه در دل خشمگین می شود و تصمیم می گیرد مدتی با مردم به درشتی رفتار کند تا ارزش این مهربانیها را بفهمند. بامدادان که بهرام از خواب برمی خیزد، زن برای دوشیدن شیر می رود و پستان گاو را تهی از شیر می یابد، به شوهرش می گوید که شاه اراده کرده است که ستمگری بیاغازد زیرا خشک شدن پستان دامها نشانه خشم شاه است. بهرام این گفتگو را می شنود و از تصمیمی که شب گرفته بود پشیمان می شود، در این حال زن دست به پستان گاو می زند و آن را پر از شیر می یابد و به شوهرش می گوید: نظر شاه عوض شده و خیال دادگری دارد زیرا پستان گاو پراز شیر است.

بهرام پس از خوردن صبحانه تازیانه اش را می دهد که بر سر گذر آویزان کنند، سپاهیان با دیدن تازیانه بهرام را می یابند و این زن و شوهر می فهمند که مهمان ایشان کسی جز شاه نیست و به عذرخواهی می پردازند، بهرام آن ده را به آنان می بخشد و به مرد می گوید که

همیشه جز از میزبانی مکن براین باش و پالیزبانی مکن
۷۷۹/۳۰۹/۵

زنده رزم (ژنده رزم) (zenda-razm (žen-)

پسر شاه سمنگان و برادر تهمینه است که همراه سهراب، است و نهمینه او را با سهراب فرستاده تا رستم را به او بشناساند، ولی در کاخ آفراسیاب، با ضرب مشت رستم کشته می شود.

زنگله zangola

پهلوان تورانی است که در جنگ یازده رخ به دست فروهل کشته می شود.

زنگوی zangūy

از گروه چهارده نفری خسرو پرویز، که برای یکسره کردن کار بهرام چوبینه همراه پرویز بود. — ج ۷ ص ۸۲.

زنگوی ← حسنوی**زنگه شاوران zanga-ye-šāvarān**

از پهلوانان ایرانی و ظاهراً شاوران نام پدر اوست. اولین بار در جنگ مازندران از او نام برده می شود و گویا از همبازی های سیاوش بوده است. در جنگ یازده رخ «اوخاست» پهلوان تورانی را می کشد، او تقریباً در تمام جنگها شرکت داشته است ولی پایان کارش معلوم نیست.

*

زو zow(zāb)

فرزند طهماسب است که اغلب به صورت زوطهماسب در شاهنامه آمده است. هنگامی که نوذر به دست افراسیاب کشته می شود، زال با بزرگان و پهلوانان به مشورت می نشیند تا فرد شایسته ای برای پادشاهی پیدا کنند؛ طوس و گسته — فرزندان نوذر — را شایسته نمی بینند و در جستجوی کسی برمی آیند که از نژاد فریدون باشد، سرانجام «زو» را که مردی هشتاد ساله بود برمی گزینند، قارن با عده ای دیگر نزد او می روند و مزده شاهی را می دهند. وی پس از پنج سال پادشاهی از دنیا می رود. در زمان او خشک سالی روی می دهد و سپاهیان ایران و توران درحال جنگ هستند، وی خشکسالی را نتیجه جنگ و خونریزی می داند و دو کشور آشتی می کنند.

زواره zavāra

فرزند زال و برادر رستم است. نخستین بار در جنگ هاماوران از او نام برده

شده است. در اغلب جنگها همراه رستم و در کنار او بود و نوش آذر پسر اسفندیار به دست او کشته شد. سرانجام او نیز همراه رستم در یکی از چاههایی که بوسیله شاه کابل به راهنمایی شغاد کنده شده بود، افتاد و مرد. فرامرز جنازه او را همراه جنازه پدرش به زابلستان برد و دفن کرد.

زیرک zīrak

ضحاک در چهل سال آخر پادشاهی خواب وحشتناکی دید، همه اخترشناسان را برای تعبیر خوابش از سراسر گیتی فراخواند. آنان دیدند که خواب ضحاک گویای پایان زندگی اوست، از ترس جرأت گفتن نداشتند و سه روز در این اندیشه بودند که چگونه حقیقت را بگویند، ضحاک از این سکوت به تنگ آمد و خشمگین شد و به آنان گفت اگر تعبیر خواب مرا نگویند همه شما را زنده بردار خواهم کرد، سرانجام

از آن نامداران بسیار هوش	یکی بود بینادل و راست‌کوش
خردمند و بیدار و زیرک به نام	ازان موبدان او زدی پیش‌گام
دلش تنگ‌تر گشت و بیبک شد	گشاده زبان پیش ضحاک شد
بدو گفت پردخته کن سرزباد	که جز مرگ را کس ز مادر نزاد ...

۹۰-۹۳/۳۸۳۹/۱

زیرک — شیرزیرک.

ژ

ژنده رزم ← زنده رزم.

س

ساده

صورت صحیح کلمه ظاهراً باید ساوه باشد که در شاهنامه چاپ مسکو نیز ساوه آمده است ولی در چاپ ژول مول ساده و به احتمال قوی اشتباه چاپی است.

همان ساوه و یزدگرد دبیر به پیش اندرون بهمن نیز ویر چاپ مسکو ۱۴۳/۸/۱۴۹۵، ژول مول ۱۴۵/۶/۱۵۴۸

— ساوه.

ساسان sāsān

پسر بهمن (اردشیر):

پسر بودش او را یکی شیر گیر که ساسان همی خواندش اردشیر ۱۴۵/۹/۵

پس از اینکه بهمن دخترش همارا- که همسرش نیز بود- ولیعهد کرد ساسان به حالت قهر از پیش پدر به نیشابور رفت و در آنجا زنی از بزرگان گرفت، از او

پسری به دنیا آمد که او را نیز ساسان نامیدند و اندکی پس از آن مرد. فردوسی در این باره چنین می گوید:

زن پاک‌تن خوب فرزند زاد به پرمایه ساسان بهمن‌نژاد
پدر نام ساسانش کرد آن زمان مر او را به زودی سرآمد زمان
۱۶۲۳/۱۰/۵

ساسان sāsan

پسر دارا که پس از کشته شدن پدرش به دست دستوران خویش و شکست ایرانیان از اسکندر به هندوستان گریخت،

چو دارا به رزم اندرون کشته شد همه دوده را روز برگشته شد
پسر بد مر او را یکی شادکام خردمند و جنگی و ساسان به نام
پدر را بدانگونه چون کشته دید سربخت ایرانیان گشته دید
از آن لشگر روم بگریخت اوی به دام بلا برنیاویخت اوی
به هندوستان در به زاری بمرد ز ساسان یکی کودکی ماند خرد
برین هم نشان تا چهارم پسر همی نام ساسانش کردی پدر
شبانان بدندی دگر ساریان همه‌ساله با درد و رنج گران
۶۵۷۱/۱۳۶۷/۵

و همین چهارمین نسل از ساسان برای پیداکردن کار نزد شبانان بابک آمد، شبانان بابک او را به مزدوری پذیرفتند و در نتیجه کارایی و شایستگی به تدریج به مرتبه سرشبانی رسید.

چو شد کارگر مرد آمد پسند شبان سرشبان گشت بر گوسفند
۷۶/۱۳۷/۵

بابک شبی در خواب دید که ساسان تیغ هندی بر دست بر پیلی نشسته و همه در برابرش تعظیم می کنند و شب دیگر دوباره

چنین دید در خواب کاتش پرست سه آتش بپردی فروزان به دست
چو آذرگشسپ و چو خرداد مهر فروزان به کردار گردان سپهر
همه پیش ساسان فروزان بدی به هر آتشی عود سوزان بدی
۸۲-۴/۱۳۷/۵

بابک خوابگزاران را فراخواند و گزارش خواب خود را خواست، آنان گفتند که
این شخص پادشاهی بزرگ خواهد شد

ورایدون که این خواب ازو بگذرد پسر باشدش کز جهان برخورد
۹۲/۱۳۸/۵

بابک ساسان را فراخواند و با او خلوتی ساخت و از نژاد او جویا شد، ساسان
که به سختی ترسیده بود از بابک زنهار خواست و

به بابک چنین گفت از آن پس شبان که من پور ساسانم ای پهلوان
نبیره جهاندار شاه اردشیر که بهمنش خواندی همی یادگیر
۱۰۴-۵/۱۳۸/۵

بابک پس از شناختن او را به گرمابه فرستاد و جامه‌های گرانبه‌ای به او پوشانید
و کاخ و غلام و پرستنده در اختیارش گذاشت و

بدو داد پس دختر خویش را پسندیده و افسر خویش را
۱۱۳/۱۳۸/۵

و پس از گذشت نه ماه صاحب فرزندی شدند و او را اردشیر نامیدند که همان
اردشیر بابکان است.

سام sām

پسر نریمان (نیرم)، پهلوان دربار فریدون بود؛ فریدون در روزهای آخر
زندگیش، منوچهر را به او سپرد و او پهلوان دربار منوچهر شد. پس از اینکه

فرزندش زال را از نزد سیمرغ به شهر آورد، منوچهر دستور داد فرمان حکومت کابل، دنبر، مای، هند و زابلستان را به نام او نوشتند. سام پس از رسیدن به سیستان زال را به جای خود نشاند و با سپاهی گران به سوی گرگساران و مازندران رفت. پس از چندی در مراسم عروسی زال در سیستان شرکت کرد و سپس به گرگساران که محل فرمانرواییش بود بازگشت، هنگامی که افراسیاب برای نخستین بار به ایران حمله کرده بود خبر مرگ سام رسید و زال مشغول عزاداری برای پدرش بود. لقبش «سام یک زخم» بود.

سام اسفندیار sām-e-esfandiyār

سام فرزند اسفندیار است، ولی مشخص نیست این اسفندیار خود چه کسی است و شاید هم معنای ترکیب این باشد که سام از تخمه اسفندیار است، به هر صورت این فرد از کسانی است که به هنگام فرار خسرو پرویز به آذربادگان از شیراز به او پیوست.

ز شیراز چون سام اسفندیار زکرمان چو پیروز گرد سوار
۱۷۸۶/۳۴۷/۶

ساوه sāva

از پهلوانان چین و از خویشان کاموس کشانی بود که به کین خواهی کاموس با رستم درآویخت و به ضرب گرز رستم کشته شد.

ساوه sāva

هنگام حمله اسفندیار به رویین دژ، اسفندیار او را مأمور حفظ دروازه دژ کرد و او نیز این مأموریت را به انجام رسانید.

ساوه sāva

از دانشمندان دوره انوشیروان که در بزم هفتم انوشیروان با بزرگمهر و موبدان از او نام برده می شود. — ساده

ساوه‌شاه sāva-šāh

پادشاه ترکان که در سال دهم پادشاهی هرمزد با چهار صد هزار سپاه و هزار و دویست پیل جنگی از ناحیه خراسان به ایران تاخت و از ایران سپاهی به فرماندهی بهرام چوبینه به مقابله رفت و پس از نبردی سخت بین دو سپاه ترکان شکست خوردند و هنگامی که ساوه‌شاه در حال گریز بود، بهرام

خندگی گزین کرد پیکان چو آب	نهاده بر او چارپیر عقاب
بمالید چاچی کمان را به دست	به چرم گوزن اندر آورد شست
چو چپ راست کرد و خم آورد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو بگذشت پیکان برانگشت او	گذر کرد بر مهره پشت او
سر ساوه آمد به خاک اندرون	به زیر اندرش جای شد جوی خون

۹۰۸۱۲/۳۱۰-۱۱/۶

و سپس سر او را برید و برای هرمزد فرستاد.

سپهبد sepehbad

نگهبان زندان شیرویه است که با شش هزار نفر مأمور این کار شده، تخواار با سپاهیان برای آزاد ساختن شیرویه به زندان تاخت و سپهبد را کشت و سپاهیان را پراکنده کرد.

سپهبد نگهبان زندان اوست	کزو داشتی بیشتر مغز و پوست
ابا شش هزار آزموده سوار	همی دارد آن بستگان را به زار

۴۰۶۸۹/۱۷۲/۷

سپهرم (sepehram)

از پهلوانان توران و خویش افراسیاب بود که در جنگ سیاوش با تورانیان همراه گرسیوز به ایران لشکر کشید و پس از جنگ چهارم شکست خورد و همراه سپاهیان نزد افراسیاب فرار کرد،

سپهرم ز خویشان افراسیاب گو نامور بود با جاه و آب
۱۹۴۵/۲۸۸/۳

در جنگ یازده رخ به دست هجیر کشته شد.

سپینود sapīnūd

نام دختر شنگل پادشاه هند، که بهرام گور او را از میان سه دختر شنگل به همسری برگزید،

بشد تیز بهرام و ایوان بدید از آن ماهرویان یکی برگزید
چو خرم بهاری سپینود نام همه شرم و ناز و همراهی و کام
بدو داد شنگل سپینود را چو سرو سهی شمع بی دود را
۵۴-۶/۲۴/۶

ستوه sotūh

وقتی که گشتاسپ در سیستان و زابلستان مهمان رستم بود و اسفندیار در بند و زندان پدر بود، ارجاسپ از موضوع آگاهی یافت و برای حصول اطمینان ستوه را برای بررسی وضع به ایران فرستاد، این شخص اوضاع ایران را آن چنان که بود به اطلاع ارجاسپ رسانید.

سرخه sorxa

پسر افراسیاب است، هنگامی که افراسیاب او را به جنگ فرامرزمی فرستد، می گوید:

تو فرزندی و نیکخواه منی ستون سپاهی و ماه منی
۱۴۷/۲۲۳/۲

در این جنگ او به دست فرامرز اسیر می شود، فرامرز او را دست بسته به رستم تحویل می دهد و رستم او را همراه با طشتی و خنجری تحویل طوس می دهد تا

همانند سیاوش سرش را ببرد. در اثر لابه‌ها و زاری‌های او طوس دلش به حال او می‌سوزد و او را نزد رستم برمی‌گرداند، رستم زواره را به این کار می‌گمارد و زواره سراز تن او جدا می‌کند، رستم سر بریده و بدن او را از دار می‌آویزد و از شدت ناراحتی زخمهای زیادی بر پیکر بی‌جان او می‌زند، او اولین نفری است که به انتقام خون سیاوش کشته می‌شود.

سراز تن جدا کرده بر دار کرد دو پای از بر سر نگونسار کرد
بر آن کشته از کین برانگیخت خاک تنش را به خنجر همی کرد چاک
۲۰۵-۶/۲۲۵/۲

سرکش sarkeš

از نوازندگان معروف و نوازنده مخصوص خسرو پرویز بود که با دیدن بارید و هنراو، با دادن سیم و زر به بارسالار، از او خواست که بارید را به دربار خسرو راه ندهد، در شاهنامه این اسم به صورت «سرگش» نیز آمده است.

بیامد به نزدیک سالار بار درم کرد و دینار چندی تثار
بدو گفت رامشگری بردست که از من به سال و هنر برترست
نباید که در پیش خسرو شود که ما کهنه گشتیم و او نو شود
۳۷۳-۳۲/۱۵۸/۷

سرگس serges

از سران سپاه قیصر روم که همراه نیاطوس به یاری خسرو پرویز آمد.

گزیده سرایی بیاراستند نیاطوس را پیش او خواستند
ابا سرگس و کوت جنگی بهم سران سپه را همه بیش و کم
۱۶۲۱-۲/۷۰/۷

سرو sarv

شاه یمن است که سه دخترش را به سه پسر فریدون داد.

سرو sarv

گوینده داستان شغاد. ← آزاد سرو.

سروش sorūš

از بزرگان ستاره‌شناس که یزدگرد بزهکار پس از تولد فرزندش بهرام به دربار فراخواند.

پدر بر ستاره شمر هرکه بود که شایست گفتار ایشان شنود
یکی مایه‌ور بود با فر و هوش سر هندوان بود و نامش سروش
۳۴-۵/۲۴۸/۵

سعد وقاص sa+d-e-vagqās

فرمانده سپاه مسلمین که در قادسیه، سپاهیان یزدگرد را شکست داد و رستم پورهرمزد فرمانده سپاه را کشت.

سَقیل saqīl

پسر قیصر روم، برادر کتایون- همسر گشتاسپ- است.

*

سَلْم salm

پسر بزرگ فریدون که از شهرناز زاده شد، فریدون فرمانروایی روم و خاور را به او داد. در دوران کهولت فریدون، سلم که از این تقسیم ناخشنود بود، پیامی برای برادرش تور فرستاد و او را با خود همدستان کرد، سپس این دو برادر پیامی برای پدر خود فرستادند و او را بخاطر این تقسیم ناعادلانه تهدید کردند. ایرج که برادر کوچک آنان بود، برای به‌دست آوردن دل برادران، پیش آنان رفت ولی به‌دست تور کشته شد؛ دو برادر سر او را پیش پدر فرستادند.

وقتی منوچهر- نبیره ایرج- بزرگ شد، این دو پیکری برای عذرخواهی پیش پدر فرستادند و منوچهر را نزد خود دعوت کردند که فریدون نپذیرفت. در جنگی که بین آنان و منوچهر پیش آمد به دست منوچهر کشته شد.

سَنَجَه sanja

از دیوان مازندران و از بزرگان دربار است، که به دستور شاه مازندران دیو سپید را از حمله کیکاوس باخبر می‌کند و از او تقاضای کمک می‌کند، و ظاهراً در حمله رستم به مازندران به دست رستم کشته می‌شود.

سَنَجَه sanja

سپهدار خاقان چین سنجه بود همی به آسمان برزد از خاک دود
(چاپ مسکو ۱۷۷۱/۱۵۸/۸) — فنچ.

سودابه sūdāba

دختر شاه هاماوران است که با کیکاوس ازدواج می‌کند. هنگامی که شاه هاماوران بانیرنگ، کیکاوس و دیگر پهلوانان همراه او را اسیر و زندانی می‌کند، سخت به پدرش اعتراض می‌نماید و به همین سبب او را نیز زندانی می‌کنند، در زندان به پذیرایی از کیکاوس می‌پردازد و بالاخره همگی به دست رستم آزاد می‌شوند. او عاشق سیاوش - پسر کیکاوس - می‌شود ولی چون سیاوش سر باز می‌زند، به او تهمت زده و نزد شاه از او شکایت می‌کند، بی‌گناهی سیاوش با عبور از آتش ثابت می‌شود ولی سودابه دست بردار نیست و به عناوین مختلف هر روز به نحوی کیکاوس را علیه سیاوش برمی‌انگیزد؛ سیاوش از دربار پدر نفرت پیدا می‌کند و کوشش او این است که دور از دربار به سر برد و سرانجام به توران می‌رود و به افراسیاب پناهنده می‌شود، در آنجا نیز پس از ازدواج با دختران پیران ویسه و افراسیاب به سبب بدگوییهای درباریان به دستور افراسیاب کشته می‌شود. رستم پس از شنیدن خبر مرگ سیاوش سودابه را از تخت به زیر کشیده از موهایش می‌گیرد و کشان‌کشان از کاخ بیرون می‌آورد و پیش چشم کیکاوس با شمشیر از کمر به دو نیم می‌کند و بدین ترتیب عمر تنها زن ناپاکار شاهنامه به پایان می‌رسد. مسعودی در مروج الذهب سودابه را با نام سَعْدِی دختر شمر بن فریقس پادشاه یمن معرفی کرده است.

رك: مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۲-۲۲۱.

سورگ sūrag

بعد از اینکه اسکندر فور هندی را کشت و سرزمینش را متصرف شد او را به جای فور بر تخت شاهی نشاند.

سهراب sohrāb

پسر رستم که از تهمینه دختر شاه سمنگان زاده شد، در اوایل جوانی بعد از پرسیدن اصل و نسب خود از مادر، با سپاهی فراوان، به قصد حمله به ایران و برانداختن کیکاوس و به تخت نشاندن پدرش رستم حرکت می‌کند، افراسیاب با شنیدن این خبر هومان و بارمان- دو تن از پهلوانان بزرگ توران- را با هدایای فراوان پیش او می‌فرستد و نامه‌ای سراسر لابه و زرای به او می‌نویسد:

که گر تخت ایران به چنگ آوری	زمانه برآساید از داوری
ازین مرز تا آن بسی راه نیست	سمنگان و ایران و توران یکیست
فرستمت چندان که باید سپاه	تو بر تخت بنشین و برنه کلاه
به توران چو هومان و چون بارمان	دلیر و سپهبد نید بی‌گمان
فرستادم اینک به نزدیک تو	که باشند یک چند مهمان تو ...
	۲۲۹-۳۳/۴۶-۷/۲

و سهراب را با این نیرنگ به توران زمین می‌برند، وی در سر راه خود به دژ سفید حمله می‌کند و هجیر را به اسارت می‌گیرد و با گردآفرید دختر گزدهم نبرد می‌کند و پس از اینکه می‌فهمد او دختری است که لباس رزم پوشیده، عاشق او می‌شود و او را رها می‌کند.

برای شناختن پدرش به هر وسیله‌ای چنگ می‌زند ولی موفق نمی‌شود و سرانجام در جنگ به دست رستم کشته می‌شود و در آخرین لحظات زندگی پدر و پسر همدیگر را می‌شناسند، رستم به طلب نوشدارو نزد کیکاوس می‌فرستد تا شاید فرزندش را از مرگ نجات دهد ولی کیکاوس خودداری می‌کند و بار دوم نوشدارو زمانی به دست می‌آید که او مرده است.

سوسنك — چهارخواهران

سوفرای sūfarāy

مرزبان کابلستان و زابلستان و اهل شیراز بود که پیروز اورا برای نگهداری پادشاهی بلاش برگزیده بود.

بدانگه که پیروز شد سوی جنگ	یکی پهلوان جست با رای و سنگ
که باشد نگهبان تخت و کلاه	بلاش جوان را شود نیکخواه
بدان کار شایسته شد سوفرای	یکی مایه ور بود پاکیزه رای
جهان دیده از شهر شیراز بود	سپهبد دل و گردن افراز بود
همو مرزبان بد به کابلستان	به بُست و به غزنین و زابلستان

۲۳-۷/۵۵/۶

وقتی از شکست ایران و مرگ پیروز آگاه شد، يك ماه به سوگ شاه نشست و سپس به خونخواهی شاه ایران به جنگ خوشنواز رفت و اسیران ایرانی از جمله قباد و اردشیر- موبد موبدان- را آزاد کرد و همراه غنایم جنگی به ایران بازگشت. به سبب دلاوری و آزاد کردن قباد و بزرگان ایران، از ارزش والایی برخوردار بود و پادشاهی با اراده او اداره می شد:

بُید سوفرای از جهان بی همال	همی رفت ازین گونه تا چارسال
نبودی جز آن چیز کاو خواستی	جهان را به رای خود آراستی

۱۸۶-۷/۶۱/۶

پس از چهار سال به بلاش گفت که قباد برای نشستن بر تخت شاهی شایسته تر است و بلاش نیز جای خود را به قباد سپرد. پس از پنج سال به تحریک نزدیکان قباد، شاه شاپور رازی را با سپاهی به جنگ سوفرای فرستاد و سوفرای بدون جنگ و به احترام شاه خود را تسلیم کرد که مدتی به دستور قباد در زندان بود و سرانجام در اثر تحریک درباریان

بفرمود پس تاش بیجان کنند	بروبر دل دوده پیمان کنند
--------------------------	--------------------------

۱۱۰/۶۷/۶

و بدین ترتیب زندگی پهلوانی وفادار به دست برکشیده خود به پایان آمد.

سهی sahi

دختر کوچک شاه یمن که همسر ایرج- پسر فریدون- بود.

سیامک siyāmak

پسر کیومرث است که در دوران پادشاهی پدرش به پیکار دیوی سرکش می‌رود و به دست دیو کشته می‌شود. پسری به نام هوشنگ از او بجا می‌ماند که بعداً شاه ایران می‌شود.

سیامک خجسته یکی پور داشت که نزد نیا جای دستور داشت
گرانمایه را نام هوشنگ بود تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود
۵۴-۵/۱۷/۱

* سیامک siyāmak

از پهلوانان توران که در جنگ یازده رخ به دست گرازه کشته شد.

* سیاوش (siyāvaš (siyāvaxš

پسر کیکاوس است. مادرش نوه گرسیوز و از نژاد فریدون بوده، که گیو و طوس او را در شکارگاه گرفتند و به حضور کیکاوس آوردند، مادرش خود را چنین معرفی می‌کند:

بگفتا که از مام خاتونیم به سوی پدر زآفریدونیم
نیایم سپهدار گرسیوز است بدان مرز خرگاه ازو پروزست
۶۰-۶۱/۱۰۰/۲

“کیکائوس سیاوش را برای تربیت به دست رستم سپرد تا همه فنون رزم و بزم را به او بیاموزد، سیاوش پس از اینکه سوار ورزیده‌ای شد به درخواست خود همراه رستم نزد پدرش رفت و مدت هفت سال در خدمت پدر بود، در سال هشتم

کیکاوش تاج شاهزادگی بر سر او گذاشت و فرمان حکومت سرزمین کورشان (ماوراءالنهر) را به او داد.

زمین کورشان و را داد شاه که بود از سزای بزرگی و گاه
چنین خواندندش همی پیشتر که خوانی کنون ماوراءالنهر
۱۴۰/۴۱/۱۰۴/۲

سیاوش آماده رفتن بود که مادرش درگذشت و به سوک مادر نشست. وقتی سودابه زن کیکاوس اورادیدعاشقش شد و به لطایف الحیل او را به شبستان فراخواند و عشق خود را به او ابراز داشت، سیاوش از این کار سر باز زد و سودابه برای اینکه از او انتقام بگیرد پیش کیکاوس او را متهم به دست درازی کرد، سیاوش برای اثبات بی‌گناهی خود از کوه آتش گذشت و سالم بدر آمد، در این هنگام افراسیاب به ایران تاخت و سیاوش برای اینکه از دربار و سودابه دور باشد همراه رستم و با لشگری انبوه به جنگ افراسیاب شتافت و تورانیان را شکست داد، افراسیاب پیشنهاد آشتی داد و سیاوش پذیرفت و رستم را نزد کاوس فرستاد تا گزارش کار را بدهد، کیکاوس با پیشنهاد صلح مخالفت کرد، سیاوش برای اینکه پیمان شکنی نکرده باشد به توران رفت. در آنجا ابتدا با جریره دختر پیران ازدواج کرد که نتیجه این ازدواج پسری بود که او را فرود نامیدند و سپس به پیشنهاد پیران ویسه با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج کرد و شهر سیاوشگرد را بنانهاد و افراسیاب فرمانروایی قسمتی از توران زمین را به او واگذار کرد و در این مدت شیده پسر افراسیاب مأمور خدمت به او شده بود. روزی گرسیوز برای دیدن سیاوش نزد او آمد و از دیدن آن همه شکوه و جلال رشک سرتاسر وجودش را گرفت و از آن پس پیوسته نزد افراسیاب شروع به بدگویی از سیاوش نمود و به او گفت که سیاوش خیال تصاحب تاج و تخت توران را دارد، و او را آماده کرد که به جنگ سیاوش برود و از طرف دیگر به سیاوش گفت که افراسیاب قصد کشتن او را دارد و با این نیرنگها میان این دو به سخن چینی و تفتین پرداخت که در نهایت موجب شد سیاوش را به دستور افراسیاب در طشتی زرین سر بریدند و خون او را به نقطه‌ای بی‌آب و علف ریختند که بلافاصله

گیاهی از آن روئید که به نام خون سیاوشان معروف است. نام شخصی که به دستور افراسیاب سرسیاوش را می برد «گروی زره» است.

سیماه برزین *sīmāh-borzin*

از بزرگان و بخردان دوره انوشیروان و هرمزد، که به دستور هرمزد زندانی شد و در شب سوم در زندان کشته شد. ← بهرام آذرمهان.

* سیمرغ *sī-morgh*

پرنده ای که در کوه البرز آشیان داشت و زال را در کنام خویش پروراند و به هنگام تحویل زال به پدرش پری از بال خویش به او داد که در موقع لزوم در آتش افکند تا بلافاصله در آنجا حاضر شود، وقتی که رودابه آستن بود و می خواست رستم را به دنیا آورد، سیمرغ حضور داشت و با راهنمایی او پهلوی رودابه را شکافتند و رستم را از پهلوی مادر گرفتند. و دیگر هنگامی که رستم در جنگ با اسفندیار به سختی زخمی شده بود، زخمهای رستم و رخس را معالجه کرد و او را راهنمایی نمود که تیری از چوب گز بسازد و در چشم اسفندیار بزند، جز این چند مورد دیگر نامی از سیمرغ نیامده است.

سیمرغ *sī-morgh*

پرنده ای عظیم الجثه که در خوان پنجم بر اسفندیار ظاهر می شود و اسفندیار آن را می کشد.

راجع به سیمرغ و این منش های دوگانه این پرنده رک: شاهنامه شناسی، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، شهریور ۱۳۵۷ ص ۳۳۵ به بعد، مقاله دوگانگی سیمرغ در حماسه، نوشته محمد مختاری.

سینار *sīnār*

در مجلس رای زنی بهرام چوبینه برای پادشاهی،

جهان دیده سینار برپای جست میان بسته و تیغ هندی به دست

چنین گفت کاین مایه ور پهلوان بزرگست و باداد و روشن روان
کنون تا کسی از نژاد کیان بیاید پسندد کمر در میان،
همان به که این برنشیند به تخت که گرد است و جنگاور و نیکبخت
۸۸۱-۴/۳۹/۷

سیندخت sīndox̌t

زن مهراب کابلی و مادر رودابه، که زنی بسیار خردمند و باتدبیر بوده است. زمانی که سام به دستور منوچهر خیال حمله به کابل داشت، از جانب مهراب با هدایای فراوان پیش سام آمد و او را از این کار بازداشت.

سیهچشم siyah-čašm (če-)

نام غلام فرخ زاد. وقتی که هنوز بیش از یکماه از پادشاهی فرخ زاد نمی گذشت او را مسموم کرد.

یکی بنده بودش چو سرو سهی ابا خوبی و زیب و با فرهی
سیهچشم بُد نام آن بی هنر که چون او میراد گردون دگر
۹-۱۰/۲۱۳/۷

و انگیزه او در کشتن شاه این بود که روزی به یکی از زنان دربار اظهار عشق کرد و به او گفت در صورت موافقت او را از ثروت دنیا بی نیاز خواهد نمود، کنیزك جوابی نداد و شکایت پیش فرخ زاد برد، فرخ زاد او را زندانی کرد ولی پس از چندی به خواهش خواهشگران او را آزاد کرد و دوباره به خدمت دربار فراخواند.

همی بود او را ز آرام بهر سیهچشم بامی بیامیخت زهر
۲۰/۲۱۳/۷

ش

شاپور šāpūr

از پهلوانان دربار فریدون و منوچهر بود و از بیت زیر چنان برمی آید که در دربار فریدون سمت دربار سالاری داشته است.

بـرون آمد از کاخ شاپور گرد فرستاده سلم را پیش برد
۶۸۷/۸۷/۱

زیرا که وظیفه بارسالار هدایت فرستادگان نزد شاه بوده است:

بیامد همانگاه سالار بار فرستاده را برد زی شهریار
۷۴۸/۸۹/۱

نام پدرش مشخص نیست و فقط یکبار در بیت زیر اسمش چنین آمده است:

سپهدار چون قارن رزم‌خواه چو شاپور نستوه پیش سپاه
۷۱۳/۸۸/۱

اگر کلمه «نستوه» صفت نباشد، می‌توان گفت که نام پدر اوست. وی در دومین نبرد کیخسرو و افراسیاب به دست تورانیان کشته شد.

شاپور — اشك

شاپور **šāpūr**

از موبدان دربار انوشیروان، که در بزم پنجم نوشین‌روان با بزرگمهر و موبدان از او نام برده شده است.

سر موبدان و ردان اردشیر چو شاپور و چون یزدگرد دبیر
۱۴۱۷/۱۴۰/۶

شاپور **šāpūr**

از پهلوانان سپاه خسرو پرویز که در شبیخون زدن سپاه خسرو به بهرام چوبینه شرکت داشت.

شاپور اردشیر **šāpūr-e-ardašīr**

شاپور فرزند اردشیر که از دختر اردوان زاده شد. داستان زاده شدن او چنین است که روزی دختر اردوان به تحریک برادر بزرگش بهمن می‌خواست اردشیر را مسموم کند که رازش فاش شد و شاه او را به دست وزیرش-گرانمایه-سپرد تا او را بکشد، به سبب آبستن بودن وی، وزیر از کشتنش چشم‌پوشی کرد، تا شاپور به دنیا آمد و هفت سال در کاخ وزیر در خفا زیست، پس از هفت سال اردشیر از وجود فرزندش آگاه شد، و دستور داد که صد نفر از همسن و سالهای او را برگزینند و لباس یک دست به آنان بپوشانند و در میدان گوی بازی، بین آنان بازی ترتیب دهند. وزیر طبق دستور عمل کرد و شاپور فرزندش را که تا آن لحظه ندیده بود، شناخت، و مهر پدر و فرزندی او را در شناختن پسرش یاری کرد، و پس از آن فرزندش را در آغوش کشید و نواخت و شهری به نام جندی شاپور به اسم او بنانهاد و او را به دست دانشمندان سپرد تا در تربیتش بکوشند، تا شاپور به سن جوانی رسید.

روزی از شکارگاه برمی گشت که گذارش به باغی بزرگ افتاد و دختری را دید که دلوئی به چاه آویخته و مشغول آبکشی است، شاپور به سر چاه آمد و آن دختر- که از دیدن شاپور مسرور شده بود- گفت که، برای خوردن آب اجازه دهد که برای آنان آب بکشد ولی شاپور راضی نشد و به یکی از همراهان خود دستور داد تا آب از چاه بردارد، آن سپاهی به سر چاه آمد ولی به سبب سنگینی دلو موفق نشد، شاپور او را سرزنش کرد و

پرستنده را گفت کای نیم زن نه زن داشت این دلو و چرخ ورسن
همی برکشید آب چندان ز چاه تو گشتی پراز رنج و فریادخواه
۲۱۹-۲۰/۱۷۶/۵

و خود برای کشیدن آب پیش رفت ولی دلو را به سختی بالا کشید. کنیزك بر او آفرین کرد و گفت:

به نیروی شاپور شاه اردشیر شود بی گمان آب در چاه شیر
۲۲۶/۱۷۶/۵

شاپور ازو پرسید که از کجا مرا شناختی؟ وی جواب داد که وصف پهلوانی و زور ترا شنیده ام، شاپور از نژاد دختر پرسید و او پس از گرفتن زینهار

کنیزك بدو گفت کز راه داد منم دختر مهرک نوشزاد
۲۴۰/۱۷۷/۵

شاپور با وی ازدواج کرد و پس از نه ماه پسری از او به دنیا آمد که اورمزدش نامیدند.

وی پس از مرگ پدر بر تخت شاهی نشست و متجاوزین را نیز شکست داد و پس از سی سال و دوماه پادشاهی جهان را بدرد گفت و تخت شاهی را به فرزندش- اورمزد- سپرد.

همی بود شاپور با داد و رای بلند اختر و تخت شاهی به جای
چو سی سال بگذشت و بر سر دوماه پراکنده شد فرو آورند شاه
۷۳-۴/۱۹۸/۵

شاپور ذوالاکتاف šāpūr-e-zūl-aktāf

فرزند اورمزد نرسی است، پس از مرگ اورمزد چون فرزندی نداشت. مدتی تخت شاهی خالی بود، تا اینکه روزی موبد متوجه شد که در شبستان شاه یکی از همسران او باردار است، بسیار خوشحال شد و او را بر تخت شاهی نشاند و تاج سلطنت را بالای سرش آویخت، پس از چند ماه پسری به دنیا آورد که موبد این نوزاد را شاپور نام نهاد.

سراینده دهقان موبد نژاد ازین داستانم چنین کرد یاد
که موبد ورا نام شاپور کرد بدان شادمانی یکی سور کرد
تو گفستی همه فره ایزدی است برو سایه رایت و بخردی است
چهل روز شد رود و می خواستند یکی تخت شاهی بیاراستند
برفتند گردان زرین کمر بیاویختند از برش تاج زر
۸۱۲/۲۱۳/۵

و بدین ترتیب شاپور هنوز چهل روزه بود که بر تخت شاهی نشست و موبدی به نام مهروی به عنوان پیشکار شاه به رتق و فتق امور کشور پرداخت، هنگامی که شاپور پنج ساله شد روزی با مهروی نشسته بود که غوغای مردم را شنید و از موبد سبب را پرسید،

چنین گفت موبد برآن شاه خرد که ای نیکدل نیک پی شاه گرد
کنون مرد بازاری و چاره جوی ز کلبه سوی خانه دارند روی
چو بر دجله يك بر دگر بگذرند چنان تنگدل را به پی بسپرنند
بترسد همی هرکس از بیم آب چنین بر خروشد چو گیرد شتاب
۲۴-۲۷/۲۱۴/۵

شاپور گفت که پلی دیگر بزنند تا یکی روندگان را باشد و دیگری آیندگان را،

تا مشکل حل شود، موبد از این پیشنهاد خردمندانه شادمان شد و به دستور او پلی دیگر ساختند، شاپور سپس شهر استخر را به پایتختی برگزید

تن خویش را از در فخر کرد نشستن گه خویش استخر کرد
برآئین فرخ نیاکان خویش گزیده سرافراز پاکان خویش
۳۸۹/۲۱۴/۵

در بیست و شش سالگی به جنگ طائر پادشاه غسانیان رفت و او را شکست داد، طائر با سپاهیانش در دژی محکم مستقر شدند و شاپور دژ را در محاصره گرفت، مالکه دختر طائر عاشق او شد و دژ را به رویش گشود، شاپور بر طائر دست یافت و او را کشت و

هرآنکس کجا یافتی از عرب نماندی که پیشش گشادی دولب
زدو دست او دور کردی دو کفت جهان ماند در کار او در شگفت
عربی ذوالاکتاف کردش لقب چو از مهره بگشاد کفت عرب
۱۳۰-۳۲/۲۱۸/۵

وی مسافرتی در هیأت بازرگانان به روم کرد و در دربار قیصر شناخته شد، و در مجلسی که برای پذیرایی از او ترتیب یافته بود پس از خوردن و آشامیدن، در پایان مجلس به دستور قیصر او را گرفتند و «به زاریش در چرم خر دوختند»، و در اتاقی تنگ و تاریک در کاخ زنان زندانی کردند و کنیزکی را که نژاد ایرانی داشت برای نگهداری او گماشتند که شاپور پس از چندی همراه کنیزک از آنجا فرار کرد.

شاپور سه شهر در سرزمین خوزیان برای اسیران جنگی بنانهاد، یکی «خرم آباد» و دیگری «پیروز شاپور» در شام و سومی در اهواز به نام «کنام اسیران»، و در این شهر اخیر کاخ و بیمارستان نیز ساخت؛ در سال پنجاهم پادشاهیش مانی ظهور کرد و شاپور موبدان را به مباحثه بامانی دعوت کرد و چون

فرو ماند مانی ز گفتار اوی بیژمرد شاداب بازار اوی
زمانی بر آشوقت پس شهریار برو تنگ شد گردش روزگار
۶۱۲-۳/۲۳۸/۵

و دستور داد تا پوستش را کنند و به کاه انباشتند و بر دروازه شهر آویختند.
شاپور تا پایان عمر دشمنان را از میان برداشت و

چو نومید گشت او ز چرخ بلند که شد سالیانش به هفتاد و اند
۶۲۴/۲۳۹/۵

موبدان را فراخواند و در حضور آنان تاج و تخت شاهی را به برادر کوچکش
اردشیر سپرد و چون فرزندی کوچک داشت، با اردشیر پیمان بست که تاج
شاهی را پس از بزرگ شدن فرزندش، به او بسپارد. (— اردشیر).

شاپور رازی šāpūr-e-rāzī

از سرداران ایرانی، که قباد پیروز برای از میان برداشتن سوفرای برای او
نامه نوشت و فرستاده

بیامد به شاپور رازی سپرد سوار سرافراز را پیش برد
چو برخواند آن نامه کیقباد بخندید شاپور مهرگنژاد
۵۶/۵۷/۶۵/۶

درخواست شاه را پذیرفت و به دربار آمد و همراه سپاهی عازم شیراز شد تا با
سوفرای بجنگد و یا او را دست بسته تحویل شاه دهد، سوفرای پس از گفتگویی
کوتاه با وی به پاس احترام دستور شاه خود را تسلیم وی کرد و شاپور او را به
دربار آورد و به شاه تحویل داد.

شاپور شاپور šāpūr-e-šāpur

پسر شاپور ذوالاکتاف است که به هنگام مرگ پدر خردسال بود و به همین

سبب دیهیم شاهی به وسیله شاپور ذوالاکتاف به اردشیر سپرده شد تا پس از بزرگ شدن این کودک، به وی سپرده شود، اردشیر نیز پس از ده سال پادشاهی برابر پیمانی که بسته بود، تاج و تخت را به او سپرد، وی پنج سال و چهارماه پادشاهی کرد

چو شد سالیان پنج بر چارماه بشد شاه روزی به نخجیرگاه
۲۳/۲۴۴/۵

در شکارگاه خیمه‌ای برافراشت و در چادر به استراحت پرداخت که ناگاه تندبادی وزید و

فرو برده چوب ستاره بکند بزد بر سر شهریار بلند
جهانجوی شاپور جنگی بمرد کلاه کیی دیگری را سپرد
۲۹-۳۰/۲۴۴/۵

شادان برزین šādān-e-borzīn

راوی داستان برزویه طبیب و آوردن کلیله و دمنه از هند به ایران است.

نگه کن که شادان برزین چه گفت	بدانگه که بگشاد راز از نهفت
ز کار شهنشاه نوشین روان	که نامش بماناد دایم جوان
ز هر دانشی موبدان خواستی	که درگاه از ایشان بیاراستی
پزشک و سخنگوی و کنداوران	گزارنده خواب ناماوران
ابا آن یکی نامور مهتری	کجا هر سری را بدی افسری
پزشکی سراینده برزوی بود	به پیری رسیده سخن جوی بود

۳۴۳۲-۷/۲۲۳/۶

شاه ایلا šāh-e- ilā

از پهلوانان تورانی که در جنگ دوم افراسیاب و کیخسرو از او نام برده می‌شود.

همان شاه ایلا چو جنگی نهنگ دگر برزوايلا سرافراز جنگ

کجا هر سه توران سواران بُدند جفا پیشه و نامداران بدند
۸۳۱-۲/۳۸/۴

پس از کشته شدن استقیلا

دمان شاه ایلا به پیش سپاه یکی نیزه زد بر کمر بند شاه ...
چو خسرو دل و زور او را بدید سبک تیغ تیز از میان برکشید
بزد بر میانش به دو نیم کرد دل نامداران پر از بیم کرد
۸۳۵ و ۸۳۷-۸/۳۸/۴

شاهک šāhak

قاصدی که از سوی دبیر بزرگ نزد هرمزد رفت و نامه وی را نزد شاه برد، که در نامه نوشته شده بود، بهرام چوبینه قسمتی از چیزهای پرازش گنجهای پرموده را خود تصاحب کرده است:

چنان دان که برد یمانی دوبرود همان موزه از گوهر نابسود
همان گوشوار سیاوش رد کزو یادگار است مارا خرد
از این جایگه پهلوان برگرفت چو او دید رنج این نباید شگفت
۱۳۴۳-۵/۳۲۹/۶

شاهوی šāhūy

پسر بزرگ هفتواد است، که وقتی از لشگرکشی اردشیر آگاه شد با سپاهیان خود از دریا گذشت و به یاری پدر شتافت؛ در نخستین جنگ اردشیر را شکست دادند ولی اردشیر مجدداً به نبرد با آنان برخاست و سپاهیان آنها را در هم شکست و شاهوی و پدرش را دستگیر کرد و پس از به دار آویختن دستور تیرباران داد. — ج ۵ ص ۱۵۸ و بعد.
۲۲۸۴-۷/۱۳۹-۴۰/۷

شاهوی پیر

گوینده داستان گو و طلحند است.

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر
۲۸۸۹/۲۰۱/۶

شُعْبَه مغیره šo ba-ye-moghīra

نام قاصدی که در پاسخ نامه رستم پورهرمزده نامه سعد وقاص را برای رستم آورد.

ج ۷ ص ۲۲۳

شُعْبِی šo' ayb

سرداری از نژاد قتیب که فرماندهی صدهزار لشکر تازی را به عهده داشت و در دوره پادشاهی داراب به ایران لشکر کشید و پس از سه روز جنگ به دست ایرانیان کشته شد.

شغاد šaghād

پسر زال و برادر ناتنی رستم است.

که در پزده بُد زال را بنده‌ای نوازندهٔ رود و سازنده‌ای
کنیزك پسر زاد روزی یکی که از ماه پیدا نید اندکی ...
به جز کام و آرام و خوبی مباد ورا نام کردش سیهبد شغاد
۴۰۱-۲، ۱۸/۳۵۳/۴

وقتی به سن جوانی رسید زال او را پیش شاه کابل فرستاد و شاه کابل دخترش را به او داد. رستم همه ساله از شاه کابل باج می‌گرفت، يك سال شاه کابل با خود اندیشید که رستم به خاطر شغاد از او باج نگیرد، ولی طبق معمول رستم باج را وصول کرد، شغاد برای از بین بردن رستم با شاه کابل نیرنگی کرد و چاههایی در سر راه شکارگاه ساخت و در آن تیرها و شمشیرهای زهرآلود تعبیه کرد. سپس رستم را به کابل دعوت کردند و به بهانه رفتن به شکارگاه رستم و همراهانش را در چاهها انداختند. رستم و رخس در درون چاهی که افتاده بودند به سختی مجروح شدند و رستم در همان حال تیری به سوی شغاد رها کرد و او را که در پشت درختی کُمین کرده بود به درخت دوخت.

شکنان زرین کلاه

پس از مرگ یزدگرد بزهکار هوس پادشاهی ایران را در سر می‌پروراند. —
الان شاه.

شَمَاخ šammāx

ظاهراً از پهلوانان ایرانی است که در دربار کیخسرو بوده، وقتی که هجیر
نامه گودرز را برای کیخسرو آورد، کیخسرو شماخ را به استقبال وی فرستاد،

پذیره فرستاد شماخ را چه مایه دلیران گستاخ را
۹۷۲/۲۴۷/۳

و در جای دیگر که کیخسرو برای جنگ با افراسیاب لشگرآرایی می‌کند، آمده
است:

چو شماخ سوری شه سوریان کجا رزم را بود بسته میان
۱۳۹/۹/۴

و شاید هم این دو، دو شخصیت جداگانه باشند، به هر صورت صراحت ندارد.

شَمَاس šammās

از سرداران مسیحی که در خدمت نوشزاد پسر نوشیروان بود و فرماندهی
سپاه وی را در جنگ با رام برزین به عهده داشت، در لغت‌نامه آمده است که:
«از مهتر ترسایان است...»، و احتمال دارد در اینجا نیز اسم خاص نباشد.

سپهدار شَمَاس پیش اندرون سپاهی همه دست شسته به خون
برآمد خروش از در نوشزاد بجنبید لشگر چو دریا زباد
۸۹۸۹/۱۱۸/۶

شَماَساس šamāsās

از سرداران و پهلوانان توران، که افراسیاب در نخستین حمله خود به ایران اورا به فرماندهی سپاهی با سردار دیگری به نام خزروان برای جنگ به سیستان فرستاد. این دو فرمانده با سپاهیان خود زمانی به کابل رسیدند که زال در سیستان سرگرم عزاداری پدرش سام بود، زال پس از آگاهی از حمله آنان، به جنگ آنان رفت و پس از کشته شدن خزروان شماساس فرار کرد و در راه با سپاهیان قارن روبرو شد، و پس از کشته شدن عده‌ای از افرادش، از این نبرد نیز جان سالم بدر برد، و سرانجام در نخستین جنگ کیقباد با افراسیاب، به دست قارن کشته شد.

شَمَر šamr

مردی از لشگریان بهرام گور، که پس از شکست خاقان چین، بهرام اورا پادشاه توران زمین کرد:

به لشگر یکی مرد بُد شمر نام خردمند و با گوهر و نام و کام
مر اورا به توران زمین شاه کرد سرتخت او افسرو ماه کرد
۱۵۷۸۹/۳۴۲/۵

شَمیران šamīrān

نیای مادری بهرام گور است، آنجا که بهرام نسب خودرا بیان می‌کند، می‌گوید:

ز مادر نَبیره شَمیران شهم ز هم گوهری با خرد هم‌رهم
۵۷۹/۲۷۱/۵
نام یکی از پهلوانان توران نیز هست.

شَنبَلید šanbalīd

دختر برزین و همسر بهرام گور. —→ برزین دهقان.

شَنگُل sangol

پادشاه هند که به یاری افراسیاب آمده بود، در نبرد با رستم از پیش وی گریخت و سرانجام به دست رستم کشته شد.

شَنگُل sangol

پادشاه هند که از چین و سند خراج می‌ستاند و پیروانش در مرزهای ایران دزدی می‌کردند، بهرام گور نامه‌ای برایش نوشت و باج هند را از او خواست و خود به عنوان سفیر نامه را برد، و هنرهایی در دربار او از خود نشان داد، وقتی شنگل هنرنامه‌های او را دید خواست او را در دربار خود نگهدارد، وقتی خودداری بهرام را دید، در اینکه او فرستاده ساده‌ای باشد، بدگمان شد و برای اینکه او را از بین ببرد، از او خواست تا گرگ قوی هیکلی را که در جنگل آسایش مردم را برهم زده بود، بکشد، بهرام در این کار موفق شد، باز دیگر شنگل از بهرام خواست که ازدهایی را که سبب ناامنی منطقه بود از میان بردارد، بهرام ازدها را نیز کشت، پس از آن برای اینکه ضعف سپاهیان هند آشکار نشود، شنگل پیشنهاد کشتن بهرام را کرد، ولی وزیرش این کار را دور از مردانگی دانست، سرانجام شنگل پس از تفکر زیاد

بیود آن شب و بامداد پگاه	فرستاد کس نزد بهرام شاه
به تنها تن خویش بی‌انجمن	نه دستور بد پیش و نه رای زن
به بهرام گفت ای دلارای مرد	توانگر شدی گرد بیشی مگرد
ترا دادخواهم همی دخترم	ز گفتار و کردار باشد برم

۴۸۹-۹۲/۲۴/۶

بهرام تنها راه رهایی خود را در پذیرفتن این درخواست دید و با این شرط که خود یکی از دختران وی را انتخاب کند، پذیرفت. شنگل موافقت کرد و بهرام یکی از سه دختر وی را - که سپینود نام داشت - برگزید، شنگل کلید گنجهای پربهای خود را به دست دخترش داد و دختر را به بهرام سپرد، پس از مدتی سپینود و بهرام به ایران فرار کردند، سپس شنگل پس از شناختن بهرام به ایران

آمد و مدت یکماه در شکار و بزم گذراند و بهنگام بازگشت به دیدار سپنود رفت و قلم و کاغذ خواست و پیمانی به خط هندی نوشت و پس از مقدمات درج کرد که،

چو من بگذرم زین سپنجی سرای به قنوج بهرام شاه است رای
۷۷۷/۳۶/۶

و بدین ترتیب بهرام را جانشین خود کرد و با هدایای زیادی با بدرقه گرم بهرام به هند بازگشت.

شهران گراز *šahrān-gorāz*

وقتی بهرام چوبینه بر تخت شاهی نشست و از بزرگان کشور برای انتخاب شاهی شایسته نظرخواهی کرد، این شخص نخستین کسی بود که از میان مجلس برپای خاست:

کجا نام او بود شهران گراز گوی پیر سر مهتری سرفراز
چنین گفت کای نامدار بلند تویی تا بدی در جهان سودمند
۸۲۲-۳/۳۷/۷

و رای به پادشاهی بهرام داد. وقتی که فرآیین گراز پس از اردشیر شیروی بر تخت نشست، روزی به هنگام بازگشت از شکار، شخصی به نام شهران گراز او را با تیر کشت که شاید همین شهران گراز باشد و یا ممکن است که هرمز و شهران گراز و یا شخص دیگری با همین نام باشد که در شاهنامه مشخص نشده است. ← ج ۷ صص ۲۰۸-۹

شهربانو ارم *šahr-bānū-eram*

دختر گودرز که همسر رستم است، گیو که پسر گودرز است، می گوید:

سپردم به رستم یکی خواهرم مه بانوان شهربانو ارم
۹۰۹/۲۵۶/۲

شهرگیر šahr-gīr

یکی مرد بدنام او شهرگیر خردمند و سالار شاه اردشیر
۶۸۳/۱۶۲/۵

اردشیر بابکان وقتی برای کشتن کرم هفتواد لشگر آراست، او را به دیده بانی و طلایه داری گماشت و به او گفت که من به درون دژ کرم می روم، اگر به هنگام روز دود و یا به هنگام شب روشنی آتش دیدید، بدانید که کرم را کشته ام و با سپاهیان به شهر حمله کنید. پس از کشته شدن کرم اردشیر آتشی افروخت و شهرگیر با لشگریان به شهر تاخت و دشمن را شکست دادند و هفتواد و پسر بزرگش شاهوی دستگیر و به دار آویخته شدند و شهرگیر آن دورا بر بالای دار تیر باران کرد.

شهرناز šahrnāz

دختر جمشید که همسر ضحاک بود، پس از شکست ضحاک همسر فریدون شد، سلم و تور از او زاده شدند.

شهروی šahrūy

از بزرگان مجلس ماهوی سوری، که پس از هرمزد خراد به پای خاست و به خاطر اینکه ماهوی آسیابان را وادار به کشتن یزدگرد کرده، وی را مورد سرزنش قرار داد،

نشست اوی و شهروی برپای خاست	به ماهوی گفت این دلیری چراست
شهنشاه را کارزار آمدی	ز خاقان و قفقور یار آمدی
ازین تخمه بی کس بسی یافتند	که هرگز به کشتنش نشتاقتند
تو گر بنده ای خون شاهان مریز	که نفرین بود بر تو تا رستخیز
	۵۷۹-۸۲/۲۳۹/۷

شهریار šahriyār

پسر خسرو پرویز که از شیرین زاده شد و فقط نامی از او برده شده است. ← شیرین.

شیدسپ (šīdasp)

وزیر دانای طهمورث است:

مر اورا یکی پاک دستور بود که رایش ز کردار بد دور بود
گزیده به هرجای و شیدسپ نام نزد جز به نیکی به هر جای گام
۲۰۰۱-۲/۲۳/۱

شیدسپ sīdasp

فرزند گشتاسپ، که در جنگ نخست ارجاسپ و گشتاسپ به میدان نبرد آمد و بعد از کشتن عده زیادی از تورانیان، کهرم- برادر ارجاسپ- را به مبارزه خواست و اورا نیز کشت و سپس به میان سپاهیان توران تاخت و در اثر اصابت تیر جان باخت.

شیدوش šīdūš

پسر گودرز، از پهلوانان دلیر ایرانی است، پس از شکست نوذر از افراسیاب، او با مشورت قارن و کشواد، شبانه به دنبال شبستان ایرانیان حرکت کرد؛ در جنگ مازندران و جنگ دوازده رخ و بسیاری از جنگهای ایران شرکت داشت، در جنگ یازده رخ گودرز،

به شیدوش فرمود کای پورمن به هرکار شایسته دستور من
تو با کاویانی درفش سیاه برویشت لشگر توپاش و پناه
۱۷۲۵-۶/۲۷۸/۳

شیده šīda

پسر افراسیاب و نام اصلی او پشنگ است. — پشنگ.
وقتی سیاوش به توران رفت، افراسیاب اورا با هدایای فراوان و غلامان مأمور کرد که در کاخ سیاوش و در خدمت وی باشد.
زمانی که از چین و هند و دیگر ممالك سپاهیان و پهلوانان زیادی به یاری افراسیاب آمده بودند، ولی در برابر رستم و سپاهیان ایران تاب نیاورده، شکست

خوردند، او پدرش را تشویق کرد، و دلداری داد و گفت در حق سپاهیان و پهلوانان بذل و بخشش بکن و آنها را به جنگ با رستم ترغیب کن. در جنگ دوازده رخ فرمانده سپاهی بود که مأمور جنگ در خوارزم بودند. در نبرد کیخسرو و افراسیاب، به میدان آمد و مبارز خواست، کیخسرو خود به میدان رفت و گفت که:

سلیحش پدر کرده از جادویی	ز کژی و بی‌راهی و بدخویی
نباشد سلیح شما کارگر	بدان جوسن و خود و پولاد بر
همان اسپش از دیو دارد نژاد	به دل همچو شیرو به رفتن چوباد
کسی را که یزدان نداده است فر	نباشدش با جنگ او پای و پر

۵۵۵-۸/۲۶/۴

در میدان نبرد پس از آزمودن همه رزمها، در کشتی مغلوب کیخسرو شد و کیخسرو سر وی را برید.

شیرخون šīr-xūn

مردی از یاران زال در زابلستان، زمانی که بهمن برای رساندن پیام اسفندیار به زابلستان رفت رستم در شکارگاه بود، زال او را همراه بهمن فرستاد تا وی را به شکارگاه راهنمایی کند.

همی رفت پیش اندرون رهنمون	جهان‌دیده‌ای نام او شیرخون
به انگشت بنمود نخچیرگاه	هم‌اندر زمان بازگشت او زراه

۲۷۱۴-۵/۲۹۴/۴

شیرزاد šīr-zād

منادی‌گری در زمان انوشیروان، که پیام شاه را به همه سرداران سپاه- به هنگام حرکت به سوی روم- ابلاغ نمود.

منادی‌گری نام او شیرزاد	گرفت آن سخن‌های کسری به یاد
-------------------------	-----------------------------

۵۴۶/۱۰۳/۶

شیرزیل šir-zīl

از گروه چهارده نفری خسروپرویز که برای نبرد با بهرام چوبینه همراه خسرو بود. ج ۷ ص ۸۲.
شاید نام این پهلوان زیل باشد و «شیر» به عنوان صفت باشد؟

شیرکپی šir-e-kappī

جانوری بود در کوههای چین با ویژگیهای زیر:

ددی بود مهتر زاسپی به تن	به سر بر دوگیسو سیه چون رسن
تنش زرد و گوش و دهانش سیاه	ندیدی کس او را مگر گرم گاه
دو چنگش به کردار چنگ هزبر	خروشش همی برگذشتی زابر
ورا شیرکپی همی خواندند	رنجش برو بوم درماندند
سوارو پیاده کشیدی به دم	شده روز ازو بر دلبران دژم

۲۳۶۸-۷۲/۱۰۱/۷

این جانور یکی از دختران خاقان چین را به کام خود کشید و هیچکس یارای رویارویی با او را نداشت تا اینکه خاتون دست به دامن بهرام چوبینه شد و بهرام این حیوان را کشت.

شیروی širūy

از نامداران دربار فریدون و منوچهر، که در جنگ بین منوچهر با سلم و تور، شرکت داشت.

شیروی (شیرویه) širūya

در سال ششم پادشاهی خسروپرویز شیروی از مریم- دختر قیصر- به دنیا آمد که خسروپرویز مطابق آئین زمان

به گوش اندرش نام گشتا قباد همی خواند شیروی فرخ نژاد
۳۲۸۷/۱۴۰/۷

شاه اخترشناسان را فراخواند تا
آینده وی را پیشگویی کنند. آنان
گفتند که:

ازین کودک آسوب گیرد زمین نخواند سیاهش بر او آفرین
هم از راه یزدان بگردد بنیز ازین بیشتر چون سرائیم چیز
۳۲۹۲۳/۱۴۰/۷

پرویز او را برای تربیت به دست موبدان سپرد، ولی اعمال کودکانه وی حتی در
دوران جوانی، خسرو را بر آن داشت او را با کلیه همبازیها و همسالانش در کاخ
خودشان زندانی کنند و همه وسایل آسایش و تفریح آنان را فراهم ساخت و
عده‌ای را نیز به نگهبانی از آنان گماشت.

وقتی خسرو پرویز در اواخر عمر بیدادگری آغاز کرد، تخوان و سپاهیان
زندانش را شیری حمل کرد و او را بر تخت شاهی نشاند ولی در پادشاهی،

نبد زندگانی‌ش جز هفت ماه تو خواهی‌ش ناچیز خوان خواه‌شاه
۴۱۹۹/۱۷۸/۷

هنگامی که بر تخت شاهی نشست زیر فشار اطرافیان، شیروی کشتن پدرش را
به اختیار همان اطرافیان گذاشت و آنان پس از به قتل رساندن خسرو، پانزده
برادر وی را نیز کشتند؛ سپس شیرویه از شیرین خواستگاری کرد و شیرین به
خاطر رهایی از دست وی و اثبات وفاداری خود به خسرو پرویز، در دخمه خسرو
خودکشی کرد، ولی شیروی که سخت دل‌باخته شیرین شده بود،

چو بشنید شیروی بیمار گشت ز دیدار او پر ز تیمار گشت
بفرمود تا دخمه دیگر کنند ز مشک و زکافورش افسر کنند
در دخمه شاه کرد استوار برین برنیامد بسی روزگار
که شیروی را زهر دادند نیز جهان را زشاهان پرآمد قفیز
به شومی بزاد و به شومی بمرد همان تخت شاهان پسر را سپرد
۵۹۷-۶۰۱/۲۰۳/۷

شیروی بهرام širūy-e-bahrām

سپهدار لشگر انوشیروان که در جنگ با قیصر سپهسالاری سپاه با او بود،

سپهدار شیروی بهرام بود که در جنگ بازاری و آرام بود
۵۲۹/۱۰۳/۶

پس از شکست رومیان قیصر روم با فرستادن پیکی تقاضای صلح کرد و
انوشیروان پذیرفت و شیروی را در آنجا گماشت.

وزان شهر چون رفتن آمدش رای به شیروی بهرام بسپرد جای
بدو گفت کاین باز قیصر بخواه مکن هیچ سستی به روز و به ماه
۷۲۵-۶/۱۱/۶

شیروییه širūya

فرزند بیژن است. موقعی که قیصر روم به پشتیبانی گشتاسپ نامه‌ای به
لهراسپ نوشت و تقاضای فرستادن باج نمود، لهراسپ زیر را مأمور کرد به
جنگ قیصر برود و ضمناً خبری از برادرش گشتاسپ به دست آورد، زیر
پهلوانان زیادی را همراه خود برد که از جمله آنان

نبیر سرافراز گیو دلیر جهانگیر شیروییه و اردشیر
دوشیر گرانمایه بیژن نژاد دوگرد سرافراز دو پاک‌زاد
۸۱۴-۵/۱۷۴-۵/۴

شیرین širīn

معشوقه خسرو پرویز، که خسرو از آغاز جوانی دل بدو باخته بود،

چو پرویز ناباک بود و جوان پدر زنده و پور بُد پهلوان
ورا بر زمین دوست شیرین بدی برو بر چو روشن جهان‌بین بدی
پسندش نبود جز او در جهان ز خوبان و از دختران مهان
بدانگه که شد بر جهان شهریار ز شیرین جدا بود یک روزگار
۳۴۹۷-۵۰۰/۱۴۸/۷

خسرو پرویز پس از برانداختن دشمنان، و آرامش کشور روزی به عزم شکار
بیرون رفت، وقتی شیرین از آمدن او آگاه شد

یکی زرد پیراهن مشکبوی	پوشید و گلنارگون کرد روی
یکی از برش سرخ دیبای روم	همه پیکرش گوهر و زرش بوم
به سر بر نهاد افسر خسروی	نگارش همه گوهر پهلوی
ز ایوان خرم بیامد به بام	به روز جوانی نید شادکام

۳۵۲۹-۳۲/۱۵۰/۷

و منتظر ماند تا خسرو بدانجا رسید، به محض دیدن خسرو به پای خاست و
خود را به او نشان داد و،

زبان کرد گویا به شیرین سخن	همی گفت از آن روزگار کهن
به نرگس گل ارغوان را بشست	که بیمار بد نرگس و گل درست

۳۵۳۴-۵/۱۵۰/۷

و از عشق کهن و بی توجهی خسرو نسبت به خودش فراوان سخن گفت تا جایی
که خسرو گریست و دستور داد او را به دربار بردند و پس از بازگشت از شکار
با او رسماً ازدواج کرد و رقیب خود- مریم دختر قیصر- را مسموم کرد، و در زندان
نیز همراه خسرو بود. پنجاه و سه روز پس از مرگ خسرو، شیرویه از او
خواستگاری کرد. شیرین با نیرنگ خود را از دست او آزاد ساخت و خود را به
دخمه خسرو رسانید و با خوردن زهر در همانجا درگذشت و به دستور شیرویه
دخمه‌ای در کنار دخمه خسرو کردند و شیرین را در آن قرار دادند، شیرین از
خسرو چهار فرزند داشت:

وزو نیز فرزندی آمد چهار	بدیشان چنان شاد بُد شهریار
چو نستور و چون شهریار و فرود	چو مردانشه آن تاج چرخ کبود

۵۴۰-۴۱/۲۰۱/۷

← ج ۷ از ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۴ و از ← ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۳.

ص

صَبَّاح sabbāh

در دورهٔ کیخسرو شاه یمن بود و در لشگرآرایی کیخسرو علیه افراسیاب
چنین آمده است:

جو صَبَّاح فرزانه شاه یمن دگر شیردل ایرج پلشن
۱۳۷/۹/۴

ض

* ضَحَّاك zahhāk

فرزند مرداس تازی است که مردی دلیر و بی‌باك بوده، اورا بیورسپ نیز می‌گفتند، چون ده‌هزار اسب داشته است و «بیور» در زبان پهلوی به معنی ده‌هزار است. در جوانی با وسوسه‌های ابلیس به خاطر به‌دست آوردن تاج و تخت، پدرش را کشت و زمانی که جمشید فرّه ایزدی را از دست داد تاج و تختش به دست ضحاک افتاد. مدتی ابلیس آشپزی دربار اورا به عهده داشت و غذاهای لذیذی برای او فراهم می‌کرد و برای نخستین بار غذاهای گوشتی برایش پخت، وی روزی از ضحاک خواست که به عنوان نشان دادن ارادت، کتفهای اورا ببوسد، و از جای بوسه‌های ابلیس دومار بر شانه‌های ضحاک روید؛ ابلیس بار دیگر در هیأت پزشک نزد او آمد و گفت که برای کاهش آزار مارها باید روزانه به هر کدام از آنان مغز يك انسان جوان داده شود، و ضحاک نیز به همین سبب روزانه دو جوان بی‌گناه را برای تغذیه مارهای دوشش می‌کشت.

دو دختر جمشید به نام شهرناز و ارنواز در دربار ضحاک بالیده و به ازدواج وی درآمدند. مدت پادشاهی وی هزار سال بود، که در آغاز داستان ضحاک در شاهنامه بدین‌گونه بیان شده است:

چو ضحاک بر تخت شد شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار
۱/۳۵/۱

ط

طائر tā'er

به هنگام پادشاهی شاپور ذوالاكتاف- زمانی که هنوز شاپور خردسال بود- طائر، پادشاه غسانیان به ایران تاخت و تیسفون را گرفت و همه جا را تاراج کرد و

چو آگه شد از عمّه شهریار کجا نوشته بُد نام آن نوبهار
بیامد به ایوان آن ماهروی همه تیسفون گشت پرگفتگوی
۴۵-۶/۲۱۵/۵

نوشه را اسیر کرد و با خود برد و پس از يك سال دختری از او متولد شد که او را «مالکه» نامیدند، هنگامی که شاپور بیست و شش ساله شد با دوازده هزار سپاه

برفت از پس شاه غسانیان سرافراز طائر هژیر ژیان
۵۵/۲۱۵/۵

و او را در جنگ شکست داد، طائر به دژی استوار پناه برد ولی با دل باختن مالکه به شاپور، در دژ به روی شاپور بوسیله مالکه گشوده شد و پس از نبردی سخت در درون دژ طائر اسیر شد و پس از گفتگویی کوتاه، شاپور

به دژخیم فرمود تا گردنش زند و به آتش بسوزد تنش
سر طائر از ننگ در خون کشید پس آنگاه از آنجای بیرون کشید
۱۲۸۹/۲۱۸/۵

طَرخان tarxān

از پهلوانان تورانی که در روئین دژ با سپاه اسفندیار به فرماندهی پشوتن
جنگ کرد و به دست نوش آذر پسر اسفندیار کشته شد.

طرخان ← بیژن طرخان.

طَلْحَنْد talhand

فرزند «مای»، که از مادر «گو» زاده شد و پنج سال از «گو» کوچکتر بود، در
دو سالگی پدرش مرد و پادشاهی به مادرش واگذار گردید،

دو ساله شد این خرد و گو هفت سال دلاور گوی بود با فَرَو یال
۲۹۱۸/۲۰۲/۶

پس از بزرگ شدن هوس پادشاهی کرد و علیه برادرش سپاه کشید و سرانجام
در میدان جنگ ولی به مرگ طبیعی بر بالای فیل جان داد.

طُورْگ tovorg

از پهلوانان تورانی است که به هنگام رفتن زنگه شاوران نزد افراسیاب و
رساندن پیام سیاوش به او، مبنی بر پناهندگی به توران، این پهلوان به استقبال
زنگه می آید.

ج ۲ ص ۱۴۸

طُورْگ tovorg

برادر خاقان چین است که خبر رفتن گردیه و همراهانش را- پس از کشته
شدن بهرام چوبینه- به سوی ایران به خاقان می دهد. خاقان او را به تعقیب آنان

می‌فرستد و سفارش می‌کند که تا آنجایی که می‌تواند با نرمی و ملاطفت آنان را باز گرداند و در غیر این صورت با آنان بجنگد. وی همراه شش هزار نفر از سپاهیان ورزیده به دنبال آنان می‌تازد و روز چهارم به گردیه و همراهان می‌رسد، از این سو نیز گردیه لباس رزم مردان به تن کرده و به مقابله او می‌رود، طورگ سراغ گردیه را می‌گیرد و او نیز خود را معرفی می‌کند، طورگ موضوع خواستگاری خاقان چین را مطرح می‌کند و می‌گوید که حق خروج از مرورا ندارند، گفت‌وگو در این مورد زیاد می‌شود و سرانجام گردیه او را به جایی خلوت می‌کشد و

بدو گفت بهرام را دیده‌ای	سواری و رزمش پسندیده‌ای
مرا بود هم مادر و هم پدر	کنون روزگار وی آمد به سر
کنون من ترا آزمایش کنم	یکی سوی رزمست گرایش کنم
گرم از در شوی یابی بگوی	همانرا مرا خودپسندی تو شوی

۲۹۴۷-۵۰/۱۲۵/۷

و طی نبردی تن به تن طورگ به دست گردیه کشته می‌شود.

* طوس tūs

پسر نوزر است که نخستین بار نامش در دومین نبرد نوزر با افراسیاب آمده است که نوزر او را از میدان نبرد خارج کرده به سوی ری و اصفهان می‌فرستد تا از خطرات جنگ در امان باشد و برادرش گسته‌م نیز همراه اوست،

چو از دشت بنشست آوای کوس	بفرمود تا پیش او رفت طوس
بشد طوس و گسته‌م با او به هم	لبان پر زباد و روان پر زغم

۲۵۷-۸/۲۰۲/۱

در حملهٔ کیکاوس به مازندران از فرماندهان سپاه بود، پس از فتح مازندران و بازگشت به ایران، کیکاوس سپهبدی سپاه را به او می‌دهد. در جنگ هاماوران نیز همراه کیکاوس بوده که همراه او نیز اسیر شاه هاماوران می‌شود. معمولاً نام

طوس در شاهنامه پس از گرفتن عنوان سپهبدی از کیکاوس با همان عنوان سپهبد ذکر می‌شود، ولی برای نخستین بار، در داستان سیاوش به جای سپهبد عنوان «زربنه کفش» برای او ذکر می‌شود.

همان طوس با کاروانسی درفش همی رفت با کوس و زربنه کفش
۱۴۰۹/۲۷۷/۲

و از این بیت به بعد است که اغلب طوس با عنوان «زربنه کفش» آورده می‌شود که این امتیاز خاص اوست.

هنگامی که کیخسرو بر تخت شاهی می‌نشیند، او اعتراض می‌کند و فریبرز را شایسته پادشاهی می‌داند در اثر کم‌خردی و تیزی اوست که فرود پسر سیاوش کشته می‌شود. کیخسرو در آخر عمر حکومت خراسان را به او می‌دهد و سرانجام پس از ناپدید شدن کیخسرو، طوس نیز همراه دیگر یاران در برف ناپدید می‌شود.

* طهمورث tahmūrath

فرزند هوشنگ و معروف به طهمورث دیوبند، سومین پادشاه ایران بود؛ پس از درگذشت پدر مدت سی سال پادشاهی کرد؛ او برای نخستین بار از پشم جانوران جامه و گستردنی تهیه کرد و به پرورش پرندگان شکاری و خانگی پرداخت و مردم را به پرستش خدا فراخواند،

پس از پشت میش و بره پشم و موی برید و به رشتن نهادند روی
به کوشش از آن کرد پوشش بجای به گستردنی هم بُد او رهنمای ...
۷۸/۲۲/۱

در دوران پادشاهی دیوها آغاز به نافرمانی کردند، طهمورث آنها را شکست داد و به بند کشید، دیوان پس از آزادی به پاداش رهایی از بند او نوشتن خطوط مختلف را به او یاد دادند،

چو آزادشان شد سر از بند او بچستند ناچار پیوند او
 نبشتن به خسرو بیاموختند دلش را به دانش برافروختند
 نبشتن یکی نه که نزدیک سی چه رومی، چه تازی و چه پارسی
 چه سغدی چه چینی و چه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی
 ۴۳-۶/۲۳-۴/۱

طینوش tīnūš

فرزند قیدافه که داماد فورهندی بود، قیدافه به اسکندر سفارش می‌کند که خود را از او پنهان بدارد و اسکندر با چاره‌اندیشی با او هم‌پیمان می‌شود.

طینوش tīnūš

قاصد رومی که به دربار یزدگرد آمده بود و بهرام گور در آن هنگام در زندان پدرش بود، که به درخواست بهرام، طینوش پادرمیانی کرد و یزدگرد، بهرام را آزاد کرد.

چنان بُد که طینوش رومی ز راه فرستاده آمد به نزدیک شاه
 ابابدره و برده و باژ روم فرستاد قیصر بدین مرز و بوم
 چو آمد شهنشاه بنواختش سزاوار او جایگه ساختش
 فرستاد بهرام زی او پیام که ای مرد بیدار گسترده کام ...
 ۲۹۶-۹/۲۵۹/۵

ع

عبّاس **abbās**

پیشرو سپاهیانی که از سوی سرزمین‌های عرب در زمان پادشاهی هرمزد به ایران تاختند.

ز دشت سواران نیزه‌گذار سپاهی بیامد فزون از شمار
چو عباس و چون عمر(?) شان پیشرو سواران و گردن‌فرازان نو
۳۰۰-۳۰۱/۲۸۵/۶

علی دیلمی بودلف

از حامیان فردوسی در سرودن شاهنامه.

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بودلف راست بهر
در چاپ مسکو بیت به شکل زیر آمده است:
۸۹۴/۲۵۲/۷

ازین نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کوراست بهر
ج ۹ ص ۳۸۱

عمر (عَمرو) ؟ amr

پیشرو سپاهیان عرب که در زمان پادشاهی هرمزد به ایران تاختند.
— عباس.

ز دشت سواران نیزه‌گذار سپاهی بیامد فزون از شمار
چو عباس و چون عمرشان پیشرو سواران و گردن‌فرازان نو
۳۰۰-۳۰۱/۲۸۵/۶

چاپ مسکو در بیت دوم به جای «عمر»، «حمزه» آورده است که صحیح به نظر
می‌رسد ← ۲۹۰/۳۳۲/۸ شاهنامه چاپ مسکو.
و در صورت عدم صحت چاپ مسکو، «عمر»، به جای «عمر» صحیح خواهد
بود.

عمر Omar

عمر بن خطاب، خلیفه دوم از خلفای راشدین، که در زمان پادشاهی یزدگرد
سپاهی را به فرماندهی سعد وقاص به ایران فرستاد.

عمر سعد وقاص را با سپاه فرستاد تا جنگ جوید زشاه
۲۵/۲۱۶/۷

غ

غاتفر ghātfar

سالار سپاهیان هیتالیان بود،

گوی غاتفر نام سالار شان به رزم اندرون نامبرد ارشان
۱۸۱۱/۱۵۶/۶

خاقان چین که از پادشاهان قدرتمند روزگار انوشیروان بود، روزی هدایای
بی‌شماری ترتیب داد و همراه نامه‌ای برای انوشیروان فرستاد، کاروانیان
گذارشان از سرزمین هیتال بود، غاتفر سردار هیتالیان چون از موضوع باخبر
شد، به خاطر جلوگیری از اتحاد بین خاقان و انوشیروان و برای حفظ موقعیت
خود راه بر کاروانیان بست و فرستاده خاقان چین و همراهانش را کشت و هدایا
را تصاحب کرد، سواری از چینیان جان سالم بدر برد و خاقان را از ماجرا آگاه
کرد. خاقان سپاهی انبوه فراهم کرد و به سپهسالاری فنج به جنگ غاتفر آمد
و پس از هشت روز نبرد

شکست اندر آمد به هیتالیان شکستی که بستنش تا سالیان
ندیدند و هرکس از ایشان بماند به دل درهمی نام یزدان بخواند
۱۸۴۸-۹/۱۵۸/۶

و سپاهیان شکست خورده پس از مدتها سرگردانی در کوه و دشت، و تاخت و تازهای بی نتیجه، سرانجام گفتند که باید غاتفر سرزمین هیتال را در اختیار انوشیروان بگذارند و خود کمر بندگی بندند،

وگرنه خود از تخم خوشنواز گزینیم جنگاوری سرفراز
۱۸۶۴/۱۵۸/۶

و بالاخره دلاوری چغانی به نام فغانیش را به پادشاهی برگزیدند.

غَرچَه gharča

از جمله پهلوانان و سردارانی که به یاری افراسیاب آمده بودند تا در جنگ علیه ایران شرکت کنند.

چو غرچه زسگسار چو شنگل زهند هوا پردرفش و زمین پرپرند
۸۰۶/۳۹/۳

ف

فرآیین گراز far- āyīn-gorāz

پس از اینکه پیروز خسرو اردشیر را کشت، فرآیین بر تخت شاهی نشست و مدت پنجاه روز پادشاهی کرد و روزی که از شکارگاه باز می‌گشتند شهران گراز با تیر او را از پای درآورد.

← ج ۷ ص ۲۰۷ به بعد.

فرامرز farāmarz

پسر رستم زال است که از خواهر گیو زاده شده است، بار اول در لشگرکشی رستم به توران به خونخواهی سیاوش در صحنه ظاهر می‌شود، او پیشرو سپاه است. در سر راه خود به توران، ورازاد شاه سپنجاب راه را بر او می‌گیرد و بعد از شکست سپاهیان، ورازاد را دستگیر می‌کند و سرش را می‌برد؛ افراسیاب پسر خود سرخه را به مبارزه می‌فرستد که او نیز به دست فرامرز اسیر و به رستم تحویل داده می‌شود که سرانجام به دستور رستم او را هم سرمی‌برند. در جنگ رستم و اسفندیار، مهرنوش را می‌کشد، پس از اینکه رستم در کابلستان با نقشه شغاد و شاه کابل کشته شد، فرامرز به کابل تاخت و پس از کشتن عده زیادی شاه کابل را زنده دستگیر می‌کند و بر سر همان چاه می‌برد و از آنجا وارونه می‌آویزد و دیگر خویشان او و شغاد را می‌سوزاند و شاه جدیدی در کابل

می‌گمارد.

وقتی بهمن به شاهی رسید اولین کارش حمله به زابلستان بود، که زال را به بند کشید، فرامرز که در مرز بست بود با شنیدن موضوع خود را به زابل رسانید و سه روز با سپاه بهمن جنگ کرد ولی در اثر وزیدن باد مخالف، سپاهیان‌ش پراکنده شد و فرامرز با چند نفر از نزدیکانش دلاورانه به جنگ ادامه داد و عده‌ای از سپاه بهمن را کشت، سرانجام اسبش زخمی شد و فرامرز پیاده ماند و پس از جنگی طولانی و شجاعانه در اثر زخمهای زیادی که خورده بود توان خود را از دست داد و دستگیر شد، او را دست بسته پیش بهمن بردند، بهمن او را به دار آویخت و تیر باران کرد.

فرانك farānak

مادر فریدون و همسر آبتین است که پس از مرگ شوهرش پرورش و نگهداری او را به عهده می‌گیرد. فریدون را به نگهبان مرغزاری که صاحب پرمایه است می‌سپارد و فریدون از شیر این گاو تغذیه می‌کند.

خردمند مام فریدون چو دید که بر جفت او برچنان بد رسید
فرانك بدش نام و فرخنده بود به مهر فریدون دل آکنده بود
۱۲۹/۳۰/۴۰/۱

فرانك

دختر برزین و همسر بهرام گور. ← برزین دهقان

فراهین — رزمهر

فرخ farrox

وقتی خبر آمدن فرستادگان قیصر به خسرو پریز رسید،

به فرخ بفرمود تا برنشست یکی مرزبان بود خسرو پرست
که سالار او بود بر نیمروز گرانمایه ای گرد لشگر فروز
۳۳۴۶/۱۴۲/۷

فرخزاد farrox-zād

نام مستعاری است که گشتاسپ در روم برای خود انتخاب کرد. —
گشتاسپ

فرخزاد farrox-zād

از جمله کسانی است که در مجلس مشاوره بهرام چوبینه و نظرخواهی او
برای سلطنت، بهرام را شایسته شاهی می‌داند.
— ۸۴۲/۳۸/۷ به بعد.

فرخزاد farrox-zād

پس از اینکه آرم دخت بعد از چهارماه پادشاهی درگذشت، ایرانیان فرخزاد
را که از نژاد شاهان بود از جهرم فراخواندند و بر تخت شاهی نشاندند، ولی پس
از يك ماه پادشاهی یکی از غلامانش به نام سیه‌چشم زهر در داخل می‌ریخت
و او را مسموم کرد. — ج ۷ ص ۲۱۳.

فرخزاد هرمزد farrox-zād-hormozd

پس از کشته شدن رستم به دست سعد وقاص

فرخزاد هرمزد با آب چشم	از اروند رود اندر آمد به خشم
به کرخ اندر آمد یکی حمله برد	که از نیزه‌داران نماند ایچ گرد
یکایک ز بغداد بیرون شدند	سوی رزم جستن به هامون شدند
چو برخاست گرد نبرد از میان	شکست اندر آمد به ایرانیان

۲۷۴-۷/۲۲۶/۷

فرخزاد خود را نزد یزدگرد رساند و به او گفت که به سوی بیشه‌نارون بگریزد،
یزدگرد همراه با بازمانده سپاهیان و فرخزاد به سوی خراسان حرکت کرد، وقتی
که همراه یزدگرد به طوس آمد و ماهوی سوری از آنان استقبال کرد، شادمان
شد و به او گفت:

که این شاه را از نژاد کیان سپردم ترا تا بیندی میان
 نباید که بادی برو برجهد وگر کس سپاسی بر او بر نهد
 مرا رفت باید سوی مرز ری ندانم که کی دالم این تاج کی
 ۴۶۰-۶۲/۲۳۴/۷

*

فرشیدورد faršīd-vard

برادر پیران ویسه و از پهلوانان بنام توران است که همراه برادرش-پیلسم-
 پیران را از مرگ سیاوش آگاه کرد. وقتی پیران در جنگ یازده رخ به دست گودرز
 کشته می شود بالای سر جنازه او می رود در حالیکه لهاک- برادر دیگرش- نیز
 همراه اوست،

بدان دیده بر زار و گریان شدند ز خون برادر غریوان شدند
 ۲۱۲۴/۲۹۶/۳

بعد از دیدن آن وضع، همراه برادرش لهاک قصد فرار به توران می کند و این خبر
 به سپاه ایران می رسد و گستههم داوطلب می شود که آن دورا تعقیب نموده بکشد،
 آنان را در بیشه ای می یابد و فرشیدورد را به ضرب شمشیر می کشد و لهاک را
 نیز از پا درمی آورد.

فرشیدورد faršīd-vard

پسر گشتاسپ و برادر اسفندیار است، در جنگ دوم ارجاسپ و گشتاسپ،
 کهرم برادر ارجاسپ او را به شدت زخمی کرد.

ابا کهرم تیغ زن در نبرد برآویخت چون شیر فرشیدورد
 ز کهرم برآن گونه برخسته شد که جان از تن خرمش جسته شد
 ۱۱۷۶-۷/۲۳۰/۴

بعد از اینکه اسفندیار به وساطت جاماسپ از بند آزاد شد خود را بالای سر
 برادرش رساند و او را بدان حال زخمی دید، پس از گفتگویی کوتاه با اسفندیار،
 جان سپرد.

فرشیدورد کدیور faršīd-ward-kadīvar

شبی بهرام گور به هنگام بازگشت از نخجیرگاه به دهی رسید و دستور داد که سپاه در آنجا فرود آید و

پرسید تا مهتر ده کجاست سراندر کشید و همی رفت راست
۱۱۵۳/۳۲۴/۵

وقتی به در خانه مهتر ده رسید دری شکسته و خانه‌ای خراب دید که سرتاسر خانه را سرگین گوسفند پوشانده است از مهتر ده سبب این ویرانی را پرسید و مرد که فرشیدورد نام داشت گفت که من مردی تهی دستم و این خرابی نیز به سبب تنگدستی من است، بهرام از این مرد گستردنی خواست تا دمی بیاساید، فرشیدورد گفت که چیزی ندارد، بهرام خوردنی و نوشیدنی و جایگاهی برای استراحت خواست که در همه موارد پاسخ منفی شنید و فرشیدورد با اصرار هرچه بیشتر شاه را از خانه‌اش راند و حتی از دادن لیوانی آب خنک خودداری و به او تکلیف کرد که آب از چشمه بردارد و بخورد و بهرام از خانه آن مرددون^۶ همت دور شد و در بیرون شهر خارکنی دید و از او سراغ بزرگان ده را گرفت، خارکن نیز فرشیدورد را معرفی کرد و اضافه نمود که اگرچه ثروتش بیش از حد تصور است ولی مردی آزمند است و بیش از صد هزار رأس گوسفند و به همین تعداد شتر و اسب دارد ولی هرگز جز نان ارزن چیزی نمی‌خورد و جز لباس پاره چیزی نمی‌پوشد؛ بهرام محل نگهداری گوسفندان وی را پرسید، خارکن او را راهنمایی کرد و بهرام

بدین خارزن داد چندی درم بدو گفت کاکنون شوی ارجمنند
۱۲۰۷/۳۲۶/۵

و از میان سپاه دلاوری بهروز نام برگزید و با صد سوار شایسته برای برآورد ثروت کدیور فرستاد و خارکن را- که دل افروز نام داشت- همراه بهروز کرد و گفت:

ازان خواسته صد یکی متراست بدین مردمان راه بنمای راست
 گرانمایه اسبی بدو داد و گفت که با باد باید که گردی تو جفت
 ۱۲۱۴-۵/۳۲۷/۵

به راهنمایی خارکن، گروه به شمارش گوسفندان و احشام فرشیدورد پرداخت
 و پس از چندروز، بهروز نامه‌ای به بهرام نوشت مبنی بر اینکه ثروت این مرد
 بیش از حد تصور است و

پی افکن یکی گنج ازین خواسته سوم سال را گردد آراسته
 دبیران بیگانه را خواندیم بدین کوه البرز نشان‌دیم
 شمارش پدیدار نامد هنوز نویسنده را پشت برگشت گوز
 ۱۲۳۵-۸/۳۲۸/۵

بهرام در جواب نامه نوشت که همه آن ثروت را بین نیازمندان بخش کند.

فَرطوس fartūs

از پهلوانان بزرگ ماوراءالنهر است که به یاری افراسیاب می‌آید تا با
 کیخسرو بجنگد و افراسیاب آمدن وی و خاقان چین و دیگر پهلوانان را به پیران
 چنین اطلاع می‌دهد.

یکی مهتر از ماوراءالنهر در تنش زور دارد به صد نَره‌شیر
 سرژنده پیل اندر آرد به زیر به بالا چو سرو و بدیدن چو ماه
 جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه سر سرفرازان و فرطوس نام
 برآرد ز گودرز و از طوس کام
 ۸۳۲-۵/۳۸/۳

گرچه دربارهٔ پایان کار فرطوس به صراحت سخنی نرفته است ولی از سخنان
 شیده فرزند افراسیاب نزد پولادوند چنین برمی‌آید که فرطوس به دست رستم
 از بین رفته است، وی می‌گوید:

که رستم بیامد از ایران به جنگ سپهبد هزبر و سپاهش پلنگ
برآورد از آن مرز بازارز دود که هرگز مبادا برو بر درود
به بند اندر آورد کاموس را چو خاقان و منشور و فرطوس را
۱۲۴۰-۲/۱۲۳/۳

فرعان far·ān

خسرو پرویز برای بنای کاخی بلند و محکم از کشورهای مختلفی مثل روم، هند، چین و ایران سه هزار نفر از استادان فن را فراهم می‌آورد و از میان آنان صد نفر و از صد نفر سی نفر ماهرترین‌ها را انتخاب می‌کند که دو تن از آنان رومی و بقیه پارسی بودند، فرعان یکی از این دو رومی است که خسرو پرویز مهندسی و کارهای ساختمان را به او می‌سپارد و می‌گوید:

یکی جای خواهم که فرزند من همان تا دو صد سال پیوند من
نشیند بدو در نگردد خراب زیاران و از برق و از آفتاب
از آنگونه می‌باید اندازه کرد که کس را نباید مر آن تازه کرد
۳۸۰۹-۱۱/۱۶۱/۷

بنا به روایت فردوسی این کاخ همان ایوان مداین است، فرعان به دستور پرویز این کاخ را بنا می‌کند و تحویل می‌دهد.
برای تفصیل مراجعه شود به ج ۷ صص ۱۶۱ تا ۱۶۵.

فرغار farghār

از پهلوانان سرد و گرم چشیده تورانی است. پس از کشته شدن کافور مردم- خوار به دست رستم افراسیاب بسیار نگران می‌شود ولی بزرگان کشور او را دلداری داده و به ادامه جنگ و رویارویی با رستم برمی‌انگیزند، او نیز فرغار را برای جاسوسی و گزارش وضع رستم و سپاهیان‌ش به اردوی ایران می‌فرستد.

یکی شیردل بود فرغار نام قفس دیده چندی و جسته زدام
سپهبد ازو جنگها دیده بود به هرجای او را پسندیده بود

ز بیگانگان خانه پردخته کرد به فرغار گفت ای خردمند مرد
هم اکنون برو، سوی ایران سپاه نگه کن بدین رستم کینه خواه
سپاهش نگه کن که چند است و چون که دارد ازین بوم و بر رهنمون ...
۱۱۳۳-۷/۱۱۸/۳

و فرغار نیز این مأموریت را به انجام می‌رساند و گزارش‌های لازم را می‌دهد.

فرفور یوس farfūriyūs

سردار سپاه قیصر روم که به هنگام نبرد انوشیروان با قیصر با سپاهی مجهز
به مقابله انوشیروان آمده است

سواری سرافراز با بوق و کوس به رومیش خوانند فرفور یوس
۶۰۷/۱۰۶/۶

در جنگ با انوشیروان شکست خورد و سپاهش پراکنده گشت و با جنگ و گریز
سپاه ایران را به دژی استوار- که دژ قالینیوس می‌گفتند- کشید و پس از شکست
مجدد، نزد قیصر رفت و از شکست خود و نیروی بزرگ ایران سخن گفت و
چون خاقان در خود تاب مقاومت ندید، بناچار از در آشتی درآمد.

فرنگیس farangīs

دختر افراسیاب و زن دوم سیاوش. او پنج ماهه آبستن بود که سیاوش کشته
شد، فرنگیس از پدر خواهش کرد که سیاوش را نکشد و او را از رستم و کیکاوس
ترساند، افراسیاب خشمگین شد و دستور داد تا او را در اتاقی تاریک زندانی
کردند. پس از کشته شدن سیاوش با صدای بلند ناله و پدرش را نفرین می‌کرد،
افراسیاب او را به دست دژخیمان سپرد تا آنقدر بزنند که بجهاش سقط شود و
دستور اعدام او را نیز داد، ولی با پادرمیانی پیران و یسه وی از مرگ و شکنجه
نجات یافت و در منزل پیران بسر برد تا اینکه بجهاش به دنیا آمد و او را کیخسرو
نامید. گیو که برای یافتن کیخسرو سالها پس از مرگ سیاوش به توران زمین
رفته بود، پس از یافتن کیخسرو و فرنگیس همراه آن دو به ایران می‌آید. در دوران

پادشاهی کیخسرو، فریبرز بوسیله رستم از فرنگیس خواستگاری می کند و سرانجام فرنگیس راضی به این وصلت می شود و به همسری فریبرز درمی آید. برای تفصیل — ج ۲ صص ۱۶۳ تا ۲۷۸.

فرود forūd

پسر بزرگ سیاوش است که از زن اولش جریره دختر پیران زاده شد. هنگامی که کیخسرو به پادشاهی نشست طوس را همراه سپاهی مأمور جنگ با توران کرد ولی سفارش نمود که از راه کلات نرود، چون فرود در آنجا زندگی می کند و هیچیک از ایرانیان را نمی شناسد و ممکن است جنگی رخ دهد، ولی طوس از راه کلات آمد، فرود با اطلاع از نزدیک شدن سپاه همراه تخواره (مشاورش) برای تماشای سپاه آمد و تخواره به او گفت که سپاه برادرت برای کین خواهی عازم توران است، بهرام از جانب طوس مأمور شد تا آن دورا به لشکرگاه بیاورد، وقتی بهرام با آنان روبرو شد فرود خود را معرفی کرد نشان بازویش را نشان داد، بهرام بازگشت و به طوس گفت: که او فرزند سیاوش است، طوس خشمگین شد و ریونیز را برای آوردن او فرستاد، که وی به دست فرود کشته شد، زسپ نیز به دنبال ریونیز حرکت کرد و با تیر فرود از پای درآمد، سپس به ترتیب طوس و گئو برای کشتن یا اسیر کردن او به سوی حرکت کردند ولی فرود اسب آنان را کشت و آنان ناچار به بازگشت شدند. البته هر پهلوانی که به سوی جایگاه آنان می رفت تخواره همه را برای فرود معرفی می کرد، فردای آن روز طوس فرمان حمله به دژ را داد، فرود شکست خورد و به سختی زخمی شد و این بیژن بود که وی را دنبال کرد و زخمی عمیق با شمشیر بر او وارد آورد، فرود به هر ترتیبی بود خود را به درون دژ رسانید و در دژ را به روی سپاه طوس بستند، مادر و همسران فرود دور او جمع شدند ولی فرود به سبب شدت زخمها پس از لحظاتی درگذشت.

ج ۲ صص ۲۹۷ تا ۳۱۹

فرود forūd

پسر خسرو پرویز که از شیرین زاده شد. — شیرین.

farūhel فروهل

از پهلوانان ایرانی است که در جنگ یازده رخ زنگله را کشت.

چهارم فروهل ابا زنگله دو جنگی به کردار شیر یله
به ایران نبرده به تیر و کمان نبد چون فروهل سواری دمان
چو از دور ترك دژم را بدید کمان را به زه کرد و اندر کشید
ابر زنگله تیرباران گرفت به هر سو کمین سواران گرفت
۱۹۰۳-۶/۲۸۶/۳

farhād فرهاد

ظاهراً فرزند برزین و از پهلوان نامی ایران است.

ز خویشان برزین چو هفتاد مرد که بودند شیران روز نبرد
برایشان نگهدار فرهاد بود که در جنگ سندان پولاد بود
۱۶۷۸/۲۸۷/۲

farhād فرهاد

از بزرگان سپاه انوشیروان که در جنگ با قیصر قسمت چپ لشگر زیر نظر
او بود،

چپ لشگرش را به فرهاد داد بسی پندها بر دلش یاد کرد
۵۳۰/۱۰۳/۶

fariyān فریان

حاکم یکی از شهرهای تحت تسلط قیدافه است که از اسکندر شکست
خورد.

← ج ۵ ص ۸۲ ب ۷۵۰ بعد.

farīborz فریبرز

فرزند کیکاوس است که نخستین بار وقتی که رستم، کیکاوس و همراهانش

را از زندان شاه مازندران آزاد می‌کند و خون جگر دیو سپید را به چشمانش می‌چکاند و کیکاوس بر تخت شاهی مازندران می‌نشیند نام فریبرز جزو حاضرین در مجلس می‌آید و بار دوم موقعی است که هجیر یکایک پهلوانان را به سهراب معرفی می‌کند و در مورد فریبرز می‌گوید:

بدو گفت کاو را فریبرز خوان که فرزند شاه است و تاج گوان
۷۸۰/۶۹/۲

وقتی رستم به کین خواهی سیاوش به توران لشگر کشید و توران را به تصرف درآورد، يك تاج زر برای او فرستاد و گفت تو برادر سیاوش هستی و باید به کین او کمر ببندی و انتقام برادرت را بگیری. پس از شکست ایرانیان از شبیخون سپاه توران کیخسرو فرماندهی سپاه را به او می‌سپارد و طوس را به دربار فرا می‌خواند.

به وسیله رستم از فرنگیس خواستگاری کرده و او را به عقد خود درمی‌آورد؛ در جنگ یازده رخ گلبادویه را می‌کشد. هنگامی که کیخسرو به کوه می‌رود، از همراهان اوست که در میان برف گیر کرده و ناپدید می‌شود.

*

فریدون (fer-) farīdūn

فرزند آبتین و فرانك است که در دوران کودکی، پدرش به دست جلادان ضحاک کشته می‌شود و مغزش خوراك مارهای دوش ضحاک می‌گردد، فرانك او را به دست گاوداری می‌سپارد که نگهداریش کند، فریدون با شیر گاوی برمایه نام پرورش می‌یابد، پس از زمدتی مادرش او را از گاودار گرفته و در کوه البرز به مرد پارسایی می‌سپارد تا از او مواظبت نماید. در شانزده سالگی از البرز کوه به دشت می‌آید و از اصل و نسب خود می‌پرسد، فرانك تمام سرگذشتش را برایش بازگو می‌کند و اضافه می‌کند که پدرش از نژاد طهمورث است؛ فریدون به فکر انتقام می‌افتد ولی مادرش او را از این کار باز می‌دارد و آن را به فرصتی مناسب موکول می‌کند؛ هنگامی که کاوه با انبوه مردم نزد او می‌رود، فریدون با همان سپاه به کاخ ضحاک می‌تازد و کاخ را متصرف شده و ضحاک را در کوه البرز به

بند می‌کشد و بر تخت شاهی می‌نشیند و با ارنواز و شهرناز- دو دختر جمشید که همسران ضحاک بودند- ازدواج می‌کند که نتیجه این وصلت سه پسر به نامهای سلم و تور و ایرج است. پادشاهی را بین سه پسرش تقسیم می‌کند و چون سلم و تور از این تقسیم ناخشنود هستند ایرج را می‌کشند و سرش را برای فریدون می‌فرستند، فریدون در اثر گریه زیاد در اندوه مرگ پسر بینایش را از دست می‌دهد، همسر ایرج آبستن بوده و فریدون منتظر به دنیا آمدن فرزند ایرج است تا این نوزاد انتقام پدرش را بگیرد، نوزادی که به دنیا می‌آید دختر است، فریدون پس از بزرگ شدن این دختر، وی را به برادرزاده‌اش، پشنگ می‌دهد و منوچهر از این دو به دنیا می‌آید. فریدون در این زمان به درگاه خدا می‌نالد تا بینایش را به دست آورد، دعایش مستجاب می‌شود. منوچهر بزرگ می‌شود و با سلم و تور می‌جنگد و آنان را می‌کشد. فریدون سلم و تور را نیز در کنار ایرج دفن می‌کند و تاج شاهی را بر سر منوچهر می‌گذارد و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند.

← ج ۱ صص ۴۷-۱۰۵.

فغانیش foghānīš

نام پادشاه هیتال که پیروز فرزند بزرگ یزدگرد برای برانداختن برادرش هرمز از او تقاضای کمک کرد، چغانی پذیرفت و پیروز بر هرمز چیره شد و تخت پادشاهی را تصاحب کرد.

چغانی شهی بد فغانیش نام جهانجوی و با لشگر و گنج و کام
۴/۴۵/۶

فغانیش foghānīš

بزرگان هیتال پس از شکست غاتفر از خاقان چین، چون سرگردانی زیادی کشیدند به غاتفر پیشنهاد کردند که هیتال را به دست انوشیروان بسپارد تا مردم از درگیری نجات یابند ولی غاتفر نپذیرفت و مردم، فغانیش را به شاهی برگزیدند.

جفانی گوی بود فرخ‌نژاد جوان و جهانجوی و با بخش و داد
 خردمند و نامش فغانیش بود که با گنج و با لشگر و خویش بود
 بزرگان هیتال و مردان کین به شاهی بر او خواندند آفرین
 ۱۸۷۰-۷۲/۱۵۸۹/۶

فَغْهَسْتَان faghestān

دختر کید هندی است که در زیبایی بی‌نظیر بوده و کید او را برای اسکندر
 می‌فرستد، اسکندر به هنگام مرگ وصیت می‌کند و از مادرش می‌خواهد که او را
 نزد خانواده‌اش بفرستد.

فَغْفُور faghfūr

پسر کوچک ساوه شاه است، هنگامی که بهرام چوبینه با سپاهیانیش در کنار
 رودهری خیمه زد، ساوه‌شاه او را برای اطلاع از قصد سپاه فرستاد،

ز ترکان برآمد سواری چوگرد خروشید کای نامداران مرد
 سپهبد کدام است و سالار کیست به رزم اندرون نامبردار کیست
 که فغفور چشم و دل ساوه‌شاه و را دید خواهد همی بی‌سپاه
 ۶۴۱-۳/۲۹۹/۶

فغفور پس از دیدار با بهرام از قصد او آگاه شد و نزد پدر رفت و خبر داد که
 سپاه هرمزداست و برای جنگ آمده است. وی در جنگ با بهرام چوبینه کشته
 شد و بهرام سر او و پدرش را برای هرمز فرستاد که فرستاده بهرام به هرمز چنین
 خبر می‌دهد:

سر شاه ساوه و کهتر پسر که فغفور خواندی مرا او را پدر
 زده بر سر نیزه‌ها بردر است همه شهر نظاره آن سر است
 ۱۰۱۲-۳/۳۱۵/۶

فَنج fanj

سپهدار خاقان چین بود که با غاتفر سردار هیتالیان جنگ کرد و آنان را

شکست داد.

سپهدار خاقان چین فنج بود همی بآسمان برزد از آب دود
۱۸۲۵/۱۵۷/۶

نام این سردار چینی در شاهنامه چاپ مسکو، «سنجه» آمده است.
← ج ۸ ص ۱۵۸ بیت ۱۷۷۱.

fūr-e-hendī فورهندی

پادشاه هند، که دارا برایش پیغام فرستاد تا در جنگ با اسکندر اورا یاری
دهد،

هیونی فرستاد برسان باد بیامد بر فور فوران نژاد
۳۰۴/۴۴/۵

ولی دارا بلافاصله به دست وزیرانش کشته می‌شود، اسکندر ضمن نامه‌ای از
فور می‌خواهد که تسلیم شود ولی او نمی‌پذیرد و در جنگ به دست اسکندر
مغلوب و کشته می‌شود.

firūz فیروز

پهلوان ایرانی از نژاد کروخان و از تخم کعباد است. در لشگرآرایی
کیخسرو علیه افراسیاب چنین آمده است:

دگر نامداری کروخان نژاد جهاندار و از تخم کعباد
کجا نام آن شاه فیروز بود سببد دل و لشگر افروز بود
شه غرچگان بود بر سان شیر کجا ژنده پیل آوریدی به زیر
۱۸۰۰۸۲/۱۱/۴

filqūs فیلقوس

قیصر روم در زمان داراب، که داراب به جنگ او رفت و مغلوبش کرد، قیصر

پس از شکست هدایای فراوانی برای داراب فرستاد و نیز بنا به درخواست داراب دخترش را که ناهید نام داشت به داراب داد و اسکندر از او زاده شد که بعداً در روم به جای فیلقوس نشست.

ق

قَارَن qāran

پسر کاوه آهنگر است که از او با عنوان قارن کاوگان نام برده می‌شود، از پهلوانان بسیار دلیری است که تقریباً در تمام جنگها شرکت داشته است. در دوران پاشاهی منوچهر دژ الانان را به همراهی شیروی تسخیر کرد، و در اولین لشگرکشی افراسیاب به ایران سرداری سپاه نوذر با او بود، بارمان پسر ویسه که قاتل برادر قارن- به نام قباد- بود به دست او کشته شد، ویسه به خونخواهی پسرش به جنگ او آمد ولی پس از شکست مجبور به فرار شد و در جنگ کیخسرو علیه افراسیاب نیز حضور داشت.

ز گردان گزین کرد شه ده هزار همه نامدار و همه نیزه‌دار
به پیش اندرون قارن رزم زن سر نامداران آن انجمن
۱۹۶۷/۱۱/۴

قَارَن qāran

فرزند گشسپ از پهلوانان دوره یزدگرد بزهکار. — آرش

قارَن برزَمهر qāran-e-borz-mehr

از برگزیدگان سپاه بهرام گور در جنگ با خاقان چین است.

بیاورد هم قارَن برزَمهر دگر راد برزین آژنگ چهر
۱۴۷۱/۳۳۷/۵

در مرو وقتی سپاه خاقان شکست خورد، این دلاور فراریان دشمن را تا سی
فرسنگ تعقیب کرد،

برین سان همی رفت فرسنگ سی پش پشت او قارَن پارسی
۱۵۵۰/۳۴۱/۵

قارَن ممکن است پسر برزَمهر موبد باشد که به عنوان سفیر- بعد از پیروزی
بهرام بر خاقان چین- از جانب نرسی نزد بهرام گور می‌رود.

قَالُوس qālūs

از جهان‌دیدگان و پهلوانان دربار قیصر روم است که از سوی قیصر پیش
لهراسپ آمد و باج‌خواهی قیصر را به لهراسپ ابلاغ کرد.
← ج ۴ ص ۱۷۲.

قباد qobād

فرزند کاوه آهنگر و برادر قارَن است که در دربار فریدون، منوچهر و نوذر
بوده، در جنگ افراسیاب و نوذر نخستین کسی بود که به میدان کارزار رفت و
با پهلوانان نیرومند تورانی به نام بارمان نبرد کرد و به دست او کشته شد.

قباد qobād

پسر پیروز پسر یزدگرد. هنگام لشکرکشی پیروز به کشور ترکان همراه
پدرش بود،

قباد از پس پشت پیروز شاه همی راند چون باد لشکر به راه
که پیروز را پاك فرزند بود خردمند و شاخی برومند بود
۴۴۵/۴۹/۶

و در موقع جنگ با خوشنواز همراه پدرش و تنی از بزرگان در خندق افتاد که
همگی در خندق مردند و فقط قباد زنده ماند و اسیر خوشنواز شد.

ز شاهان نبد زنده کس جز قباد شد آن لشکر و پادشاهی به باد
۱۲۴/۵۲/۶
چو بگذشت بر کنده بر خوشنواز سپاهش شد از خواسته بی‌نیاز
به آهن بیستند پای قباد ز تخت و نژادش نکردند یاد
۱۳۲۳/۵۲/۶

سوفرای سردار ایرانی که به خونخواهی پیروز به جنگ خوشنواز آمده بود، پس
از يك نبرد با خوشنواز به شرط آزادی اسرای ایران جنگ را به پایان برد و قباد
و همراهان را آزاد کرد و به ایران باز گرداند. پس از چهار سال به خواست
سوفرای بلاش تخت شاهی را به قباد سپرد و قباد در این زمان شانزده ساله بود.

جوان بود سالش سه پنج و یکی ز شاهی ورا بهره بد اندکی
همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایران نبد کدخدای
۲۳۴/۶۴/۶

سوفرای تا بیست و يك سالگی او را از هر نظر راهنمایی می‌کرد و پس از آن با
اجازه شاه به شیراز رفت، ولی شاه به تحریک اطرافیان او را به بند کشید و پس
از مدتی زندانی کردن، دستور کشتن او را صادر کرد، مردم از شنیدن این خبر
خشمگین شدند و رو به درگاه شاه آوردند و

همی گفت هرکس که تخت قباد اگر سوفرا شد به ایران مباد
۱۱۵/۶۸/۶

مردم از شهری و روستایی به ایوان شاه حمله بردند و دست و پای قباد را بستند و

کسی کاو بر شاه بدگوی بود بر اندیشه بد بلاجوی بود
 بکشتند و بردند از ایوان کشان ز جاماسپ جستند زان پس نشان
 که کهنتر برادر بدو سرفراز قبادش همی پروریدی به ناز
 ورا برگزیدند و بنشانند به شاهی بر او آفرین خواندند
 ۱۱۸۲۱/۶۸/۶

پس از اینکه اورا دست بسته به رزمهر پسر سوفرا سپردند، رزمهر با او با احترام و مهربانی رفتار کرد و اورا آزاد نمود. قباد از آنجا نزد شاه هیتالیان آمد و در سر راه با دختر دهقانی ازدواج کرد، شاه هیتالیان به شرط اینکه شهر چغانی در اختیارش باشد سی هزار شمشیر زن همراهش کرد، قباد همراه سپاهیان به اهواز آمد، وقتی سر راه خود به خانه دهقان رسید به او مژده دادند که زنش پسری به دنیا آورده است، قباد از دهقان درباره نژادش پرسید، و دهقان،

بدو گفت کز آفریدون گرد که از تخم ضحاک شاهی ببرد
 پدر گفتم این و نیا هم چنین که با آفریدون کنیم آفرین
 ۱۷۸۹/۷۰/۶۰

قباد از گفتار دهقان شاد شد و از آنجا سپاه به تیسفون راند، مردم برای جلوگیری از خونریزی تصمیم گرفتند که به پیشواز قباد بروند و گفتند:

بیاریسم جاماسپ ده ساله را که بادر همتا کند ژاله را
 ۱۸۷/۷۱/۶

و بدین ترتیب قباد از گناه مردم و بزرگان دربار و جاماسپ چشم پوشید و دوباره بر تخت شاهی نشست و

همه کار آن پادشاهی خویش به رزمهر سپرد و بنشانیدش
 ۱۹۶/۷۱/۶

وقتی که پسرش - کسری - بزرگ شد، اورا به فرهنگیان سپرد و خود به آبادانی

کشور پرداخت و شهر مداین را بنا نهاد و از اهواز تا پارس را به شهرستان کرد و

اران خواند آن شارسان را قباد که تازی کنون نام حلوان نهاد
۲۰۷/۷۲/۶

مزدك در زمان او ظهور کرد و قباد آئین او را پذیرفت، ولی وقتی که برای سیر کردن گرسنگان به هنگام خشکسالی انبارهای سرمایه‌داران و قباد به دستور مزدك به تاراج رفت، انوشیروان از پدر خواست که مزدك و پیروانش را در اختیار او بگذارد و خود از آیین مزدك برگردد، قباد پذیرفت و سرانجام،

ز شاهیش چون سال بگذشت چل غم روز مرگ اندر آمد به دل
۳۶۰/۷۸/۶

نامه‌ای بر روی حریر نوشت و پسرش کسری را به ولیعهدی خود برگزید و در این زمان سال عمرش به هشتاد رسیده بود.

به هشتاد شد سالیان قباد نبد روز پیری هم از مرگ شاد
۳۷۱/۷۸/۶

پس از مرگش با تشریفات خاص او را در دخمه‌ای گذاشتند و انوشیروان برجایش نشست.

قباد qobād

نام شیرویه فرزند خسرو پرویز است و درباره نامگذاری نوزاد در آن زمان فردوسی چنین سروده است:

نبود آن زمان رسم بانگ نماز به گوش چنان پروریده به ناز
یکی نام گفستی مر او را پدر نهانی دگر، آشکارا دگر

نهانی بگفتی به گوش اندرون همی خواندی آشکار از برون
به گوش اندرش نام گفستی قباد همی خواند شیروی فرخ‌نژاد
— شیویه

قراخان qarā-xān

پسر بزرگ افراسیاب بود و در جنگ کیخسرو و افراسیاب فرماندهی نیمه
از سپاهیان توران با او بود.

قراخان که او بود مهتر پسر بفرمود تا رفت پیش پدر
پدر بود گفتی همانا بجای به بالا و دیدار و فرهنگ و رای
ز چندان سپه نیمه او را سپرد جهان‌دیده و نام‌بردار و گرد
۲۸۵-۷/۱۵/۴

قلون qolūn

وقتی رستم برای آوردن کیقباد به کوه البرز می‌رفت، در راه با طلایه‌داران
سپاه توران درگیر شد و عده زیادی از آنها را کشت، افراسیاب قلون را برای
بستن راه به روی رستم فرستاد، رستم که همراه کیقباد به سوی ایران
باز می‌گشت با این گروه روبرو شد و يك تنه به سپاه حمله برد و آنان را درهم
شکست و قلون را نیز با نیزه بر زمین دوخت.

بزد نیزه و برگرفتش ز زمین نهاد آن بن نیزه را بر زمین
قلون گشت چون مرغ بر بابزن بدیدند لشکر همه تن به تن
۲۵۹-۶۰/۲۳۱/۱

قلون qolūn

خراد برزین برای از میان برداشتن بهرام چوبینه در چین به هر دری زد و
سرانجام پیرمردی را برای این منظور یافت

یکی ترك بد پیر نامش قلون که ترکان ورا داشتنی زبون

همه پوستین بود پوشیدنش ز كشك و ز ارزن بدی خوردنش
مقاتوره چون گشت كشته به زار ابر دست بهرام آن روزگار
قلون را دل از درد جوشان بدی شب و روز از غم خروشان بدی
۲۶۲۴-۸/۱۱۲/۷

خراد برزین مدتی از این مرد به گرمی پذیرایی کرد و خورش‌های گوناگون به او داد، تا اینکه روزی به او گفت: که خوراك تو جو و ارزن بود و پوششت پوستین، و حال مدتی است که خوراكت نان و بره و پوشش تو جامه‌های ابریشمین است و سرد و گرم روزگار چشیده و بد و نيك دنیا را فراوان دیده‌ای، و من کاری بزرگ و بیمناك دارم که باید تو آن کار را به پایان برسانی، باید همان پوستین سیاهت را بیوشی و کاردی با خود همراه داشته باشی و به مرو بروی و آنقدر منتظر باشی تا بهرام روز برسد که بهرام چوبینه آن روز را شوم می‌داند و در میان جمع نمی‌رود، و آن روز به عنوان فرستاده دختر خاقان نزد بهرام بروی و او را بکشی؛ قلون پذیرفت و هم‌چنانکه خراد برزین گفته بود به مرو رفت و در روز موعود که بهرام با يك خدمتکار در چادر خود به استراحت مشغول بود

قلون رفت تنها به درگاه اوی به دربان چنین گفت کای نامجوی
من از دُخت خاقان فرستاده‌ام نه جنگی کسی‌ام نه آزاده‌ام
یکی راز گفت این زن پارسا بدان تا بگویم بدین پادشا ...
۲۶۹۶-۸/۱۱۵/۷

و بدین ترتیب پس از دریافت اجازه به درون چادر بهرام رفت و به بهانه رساندن پیام در خلوت،

قلون رفت با کارد در آستی پدیدار شد کژی و کاستی
همی رفت تا رازگوید به گوش بزد دشمنه از خانه برشد خروش
۲۷۰۹-۱۰/۱۱۵/۷

و بدین ترتیب بهرام چوبینه به قتل رسید.

قیدافه (qey-) qaydāfa

زنی بود در اندلس شهریار خردمند و با لشگری بی‌شمار
جهانجوی و بخشنده قیدافه نام ز روز بهی یافته نام و کام
۷۰۱-۲/۸۰/۵

هنگامی که اسکندر در مصر بود وی نقاشان چیره‌دست را فراخواند و به مصر
فرستاد تا تصویر اسکندر را بکشند و نقاشان این کار را برای او انجام دادند، و
هنگامی که اسکندر به عنوان سفیر نزد قیدافه آمد و به وسیله همین تصویر
قیدافه وی را شناخت

قیدروش (qey-) qaydarūš

پسر قیدافه و داماد فریان است که پس از شکست فریان به دست اسکندر
اسیر می‌شود، اسکندر با علم به این موضوع یکی از افراد خود به نام بیطقون
را درجای خود می‌نشانند و خود به عنوان یکی از درباریان در کاخ حاضر می‌شود
و به بیطقون می‌گوید هنگامی که قیدروش را نزد تو آوردند دستور کشتن او را
صادر کن ولی به شفاعت من او را ببخش، و با این نقشه قبلی وقتی قیدروش را
به مجلس می‌آوردند بیطقون از او می‌پرسد که تو چه کسی هستی و

چنین داد پاسخ که باز آر هوش که من پور قیدافه‌ام قیدروش
۷۷۹/۸۴/۵

و بیطقون دستور قتل او و همسرش را می‌دهد ولی اسکندر پادرمیانی کرده و آن
دو را از مرگ نجات می‌دهد و به دستور بیطقون (که اسکندر ساختگی است)
به عنوان سفیر همراه قیدروش و همسرش نزد قیدافه می‌رود و قیدروش به
مادرش می‌گوید که این سفیر جان من و همسر من را نجات داد، از او به گرمی
پذیرایی می‌شود و روز دوم قیدافه او را به نام می‌خواند و وقتی اسکندر می‌گوید
که سفیری هستم و نام من بیطقون است، قیدافه تصویرش را در برابرش
می‌گذارد و ...

ج ۵ ص ۸۴ به بعد

قیس بن حارث qays-ebn-e-hāres

هنگام فرار خسرو پرویز از ایران به روم در حالی که به سختی تشنه و گرسنه بود و از طرفی با راهها نیز آشنایی نداشت، خسرو با کاروانی برخورد کرد که کاروانسالار آن قافله قیس بن حارث نام داشت، وقتی خسرو را در آن حال دید گاوی برای او کشت و کباب کرد و راه را به او و همراهانش نشان داد و آب و آذوقه همراه شان کرد و

هیونی برافکند تازی به راه بدان تا برد راه پیش سپاه
۱۰۵۵/۴۷/۷

قیطون (qey-) qaytūn

نام پادشاه مصر است و هنگامی که می شنود اسکندر از مکه بدان سو می آید به گرمی از او استقبال می کند.

ملك بود قیطون به مصر اندرون سپاهت ز راه گمانی فزون
۶۹۶/۸۰/۵

ک

کافور *kāfūr*

پادشاه و پهلوان دژی بود که تور آن را بنا کرده بود که بسیار محکم و استوار بوده است، این شخص از گوشت انسان تغذیه می کرد و بدین سبب او را کافور مردم خوار می گفتند، رستم او را کشت و دژ را به آتش کشید.
— ج ۳ صص ۱۱۲-۱۱۷.

کاکله *kākola*

پس از شکست اول افراسیاب از کیخسرو، درحالی که افراسیاب به گنگ- دژ فرار کرده بود به یاری تورانیان آمد.

که آمد به نزدیک او کاکله ابالشکری چون هزبری یله
که از تخم تور است پرکین و درد بجوید همی روزگار نبرد
۹۳۲-۳/۴۲-۴

کاکوی *kākūy*

نبیره ضحاک، که در دوره پادشاهی منوچهر از گنگ دژ هوخت
(بیت المقدس) با سپاهی گران به ایران می تازد و در نخستین روز جنگ عده

زیادی از دلیرمردان ایران را می‌کشد و در روز دوم در نبرد تن به تن به دست
 منوچهر کشته می‌شود. — ج ۱ صص ۱۰۰-۱۰۱

کاموس کشانی *kāmūs-e-košānī*

پهلوانی بس نیرومند که به یاری تورانیان آمده و در میدان جنگ با گیو و
 طوس نبرد کرد و این دو پهلوان به یاری هم يك روز در برابرش ایستادگی کردند،
 الوا پهلوان زابلی که نیزه‌دار رستم بود به دست او کشته شد. رستم او را در میدان
 نبرد با کمند گرفت و دست بسته پیش سپاهیان ایران آورد و ایرانیان او را با زخم
 شمشیر کشتند.

— ج ۳، صص ۳۸-۷۰

کاوه *kāva*

مرد آهنگری که هجده پسر داشت، هفده پسرش به دست دژخیمان ضحاک
 کشته شده و مغزشان خوراک مارهای دوش ضحاک شده بود، هنگامی که
 هجدهمین پسرش را برای کشتن بردند، کاوه با فریاد و خروش به دربار آمد و
 این درست هنگامی بود که ضحاک محضری مبنی بر دادگری خود نوشته و به
 گواهی درباریان رسانده بود، فریاد اعتراض کاوه او را به داخل مجلس ضحاک
 کشید. به دستور ضحاک، پسرش را آزاد کردند و از او خواستند با امضای آن
 طومار دادگری ضحاک را گواهی کند؛ کاوه خشمگین شد و نامه را پاره کرد و در
 حالی که با پسرش از کاخ بیرون می‌آمد چرم آهنگری خود را بر بالای نیزه زد
 و مردم را علیه ضحاک تحریک کرد و با انبوه مردم به سوی فریدون رفت،
 فریدون که منتظر فرصت بود تا انتقام پدرش را بگیرد این کار را به فال نیک
 گرفت و آن چرم را با زر و گوهر آراست و درفش کاویانی نام نهاد؛ که نتیجه
 همین قیام سرنگونی ضحاک و به تخت نشستن فریدون بود.

کَبروی *kabrūy*

بامدادی بهرم گور با بزرگان کشور نشسته بود، دستور داد که می به مجلس

بیاورند، در این حال مردی با بارهای شتر فرا رسید که بارش سیب، به و دسته‌های گل بود که برای بهرام به ارمغان آورده بود، بهرام او را نواخت و در مجلس خود نشاند،

همین مه که با میوه و بوی بود ورا پهلوی نام کبروی بود
۲۹۴/۲۸۹/۵

وقتی کبروی شاه را دید از دیدارش خرم شد و با دیدن جام بلور پراز می شوری
در دلش افتاد و جام می را برداشت و به یکباره به یاد شاهنشاه سرکشید.

به جام اندرون بود می پنج من خورم هفت از این بر سر انجمن
پس آنگه خرامم سوی ده بهوش ز من نشنود کس ز مستی فروش
بگفت این وزان هفت برهم بخورد وزان می پرستان برآورد گرد
۳۰۰-۳۰۲/۲۸۹/۵

پس از خوردن می از مجلس بیرون رفت و هنگامی که می اثر خود را در او گذاشت، اسبش را به سوی کوه تاخت و در دامنه کوه از اسب فرود آمد و زیر سایه خوابید، کلاغی سیاه آمد و در حالت مستی و خواب چشمان او را کند؛ گروهی دنبال او اسب تاختند و دیدند که کبروی مرده و چشمانش نیز کنده شده است، به بهرام خبر دادند و بهرام از این پیشامد اندوهگین شد و گفت:

حرام است می در جهان سر بسر اگر پهلوان است اگر پیشه‌ور
۳۱۵/۲۹۰/۵

کَبُودِه kabūda

چوپان افراسیاب بود که به دستور تزاو برای جاسوسی و بررسی شمار سپاهیان ایران به اردوگاه ایرانیان آمده بود که به دست بهرام کشته شد.

*

کَتایُون katāyūn

دختر بزرگ قیصر روم و همسر گشتاسپ بود که اسفندیار از او زاده شد. در

شاهنامه چاپ ژول مول و در برخی منابع دیگر از قبیل برهان قاطع، فرهنگ جهانگیری و مؤیدالفضلا کتابون آمده است. رك: شاهنامه چاپ ژول مول ج ۴ ص ۱۵۱ به بعد. و مزدیسنا و ادب پارسی ج ۲ ص ۴۳ به کوشش مهدخت معین. چاپ دانشگاه تهران ۱۳۶۳

کَتمارَه katmāra

پسر قارن و از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ شرکت داشت.

سوی راست جای فریبرز بود به کَتمارَه قارنان داد زود
۱۷۲۴/۲۷۸/۳

کَرسِیون karsīvan

از سرداران تورانی که فقط يك بار در داستان دوازده رخ از او نام برده شده است.

کَركوی karkūy

نبیرهٔ سلم و مادرش از نژاد ضحاک بود، در زمان پادشاهی منوچهر با ایرانیان جنگ کرد و به دست سام کشته شد.
— ج ۱ صص ۱۵۰-۱۵۱.

* کَرمایل karmāyel

یکی از دو مرد پارسای نیک‌نژاد ایرانی که برای نجات جان جوانان آشپزی ضحاک را پذیرفت.
— ارمایل.

کَرماتشه — بهرام بهرامیان.

کُروخان korū-xān

از پهلوانان توران که با لقب ویسه‌نژاد یادشده، و در جنگ افراسیاب و نوذر

از او نام برده شده است.

سواران بیاراست افراسیاب گسی کرد لشکر به هنگام خواب
یکی نامور ترك را کرد یاد سپهبد کروخان و سیه‌نژاد
۳۰۱-۲/۲۰۴/۱

کِسرِی—انوشیروان

کَشْمَگان kašmagān

فرزند فرخ‌زاد هرمزد است که یزدگرد در نامه خود به مرزبانان او را چنین معرفی می‌کند:

فرخ‌زاد با ما ز يك پوست است به پیوستگی نیز هم دوست است
به التونیه او کنون رزمجوی سوی جنگ دشمن نهاده است روی
کنون کشمگان پوران نیکخواه برما بیامد برین رزمگاه ...
۴۰۷-۹/۲۳۱-۲/۷

کَشَواد (keš-) kašvād

از نامداران و پهلوانان دربار فریدون و چندتن دیگر از پادشاهان بعد از اوست، هنگامی که یاران و همراهان نوذر در ساری در زندان اغریث بودند، به دستور زال با سپاهی به سوی ساری آمد و طبق قراری که بین اغریث و اسیران گذاشته شده بود، تمام بندگان را نجات داد. فرزندش گودرز نیز از پهلوانان بزرگ و نامور شاهنامه است. بنابر نوشته فرهنگ معین از نسل کاوه است.

کَلاه‌ور kalāhūr

پهلوان بزرگ دربار شاه مازندران است، هنگامی که رستم به عنوان فرستاده به دربار شاه مازندران می‌رود و زور بازوی خود را به نمایش می‌گذارد، آواز طرف شاه مأمور می‌شود که با نمایش هنر و زور خویش رستم را شرم‌ده کند، به

پیشواز رستم می‌آید و برابر آیین خودشان در زورآزمایی دست رستم را به سختی می‌فشارد ولی رستم مقاومت می‌کند و سپس دست او را فشار می‌دهد که خون از رگهایش بیرون می‌زند؛ و در پی این زورآزمایی به دربار برمی‌گردد و به شاه مازندران می‌گوید که تاب مقاومت در برابر این پهلوان نداریم و صلح به صلاح ماست.

کلبوی سوری

از سرداران ایرانی که در جنگ قادسیه همراه رستم فرخ‌زاد بود. — ارمی.

کلباد kalbād

از پهلوانان توران زمین در دربار پشنگ، که در نخستین جنگ ایران و افراسیاب، با شماساس و خزروان به کابل حمله می‌کند و به دست زال کشته می‌شود.

کلباد — گلباد

کُنداگُشسپ kondā-gošasp

از همراهان بهرام چوبینه در جنگ با ساوه‌شاه است.

به دست چپش بود کُنداگُشسپ پرستندهٔ فرخ آذرگشسپ
۸۲۳/۳۰۷/۶

کُندر kondor

از پهلوانانی که به یاری افراسیاب آمده بود که در میدان جنگ کشته شد.

ز سقلاب چون کندر شیرمرد جو بیسورد کاتی سهر نبرد
۸۰۵/۳۹/۳

کُندر kondor

از پهلوانان تورانی در جنگ دوم ارجاسپ و گشتاسپ است.

*

کندرو kand-raw

نام پیشکار ضحاک است. زمانی که ضحاک در پایتخت نبود اداره امور دربار به دست او بود، وقتی فریدون به دربار ضحاک رفت، کندرو وسایل بزم فریدون را آراست و خود را به ضحاک رسانید و او را از آمدن فریدون آگاه کرد.

کوت kūt

از سران سپاه روم که همراه نیاطوس بود. سرگس در جنگ بین سپاه بهرام و سپاهیان خسرو پرویز، کوت نزد خسرو پرویز آمد و گفت: بهرام چوبینه را که تو از دست او فرار کردی به من نشان بده تا او را از پای درآورم. این سخن بر خسرو گران آمد و پاسخی نداد و فقط گفت که بهرام همان مردی است که سوار بر اسب ابلق است، کوت به سوی او تاخت ولی به ضرب شمشیر بهرام از پای درآمد، خسرو با دیدن وضع وی خندید، نیاطوس خشمگین شد و گفت:

چو کوت هزاره به ایران و روم
نبینند هرگز به آباد بوم
۱۸۰۷/۷۸/۷

بهرام چوبینه به یلان سینه گفت تا جسد کوت را بر روی اسب بستند و به لشکرگاه خسرو رانند، خسرو دستور داد که او را پس از بستن در داخل کرباسی بگذارند و برای قیصر روم بفرستند، تا قیصر ضرب دست بهرام چوبینه را ببیند.

کودک کفشگر

يك سال از ماجرای کبروی می گذشت و همچنان میخواری به فرمان بهرام گور حرام و ممنوع بود تا اینکه

چنین تا یکی کودک کفشگر زنی خواست با چیز و نام و هنر
فرازش نیامد بدان کار سخت همی زار بگریست مامش ز بخت
۳۱۹-۲۰/۲۹۰/۵

مادر این کودک مقداری می در خانه نگهداشته بود، پسرش را به اندرون کشید و

به پور جوان گفت ازین هفت جام	بخور تا شوی ایمن و شادکام
مگر بشکنی امشب آن مهر و تنگ	کلنگ از نمد کی کند کان سنگ
بزد کفشگر زان می هفت هشت	همانا پی و پوستش سخت گشت
جوانمرد را جام گستاخ کرد	بیامد در خانه سوراخ کرد

۳۲۲-۳۵/۲۹۰/۵

پسر شادمان نزد مادرش آمد و خبر موفقیت خود را داد؛ در همین هنگام یکی از شیران درنده شاه زنجیر گسیخته و از قفس گریخته بود، پسر که هنوز مستی می در سرش بود با دیدن شیر به پشت آن سوار شد و گوشه‌های شیر را به دست گرفت، شیر به سبب سیری کاری به او نداشت. شیربان که با کمند و زنجیر به دنبال شیر بود از دیدن این منظره شگفت‌زده شد و صورت حال را به اطلاع بهرام رسانید؛ بهرام به موبد دستور داد که دربارهٔ نژاد این کفشگر جوان پژوهش کند، مادر کودک را یافتند و نزد شاه آوردند، بهرام دربارهٔ این کودک پرس و جو کرد و سرانجام مادر کفشگر

نخست آفرین کرد بر شهریار	که شادان بزی تا بود روزگار
چنین کودک نارسیده به جای	یکی زن گزین کرد و شد کدخدای
به کار اندرش نایزه سست بود	زتش گفت کان سست خودرست بود
بدادم سه جام نبیدش نهان	ندانست کس راز او در جهان
هم اندر زمان لعل کردش رخان	نمد بر سر آورد و شد استخوان
نیا کفشگر بُد پدر کفشگر	وزان پیشه برتر نیامد گهر
نژادش نبید جز سه جام نبید	که دانست کاین شاه خواهد شنید

۳۴۰-۴/۲۹۱/۵

شاه از شنیدن سخنان این پیرزن خندید و به موبد گفت ازین پس می حلال است و باید میخواره‌ای یافت که مانند این کودک شیر را به زیر آورد نه مانند کبروی که کلاغ چشمانش را درآورد.

*kohrom کهرم

از سرداران توران که در جنگ رستم و افراسیاب به کین‌خواهی سیاوش شرکت داشت، در جنگ یازده رخ نیز با برته پهلوان ایرانی نبرد کرد و به دست برته کشته شد.

kohrom کهرم

برادر ارجاسپ- شاه توران- است که در جنگ با گشتاسپ به دست شیدسپ کشته شد.

برادر بد اورا دو اهرمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان
۲۸۳/۱۹۲/۴

kohrom کهرم

پسر بزرگ ارجاسپ- شاه توران- است.

بفرمود تا کهرم تیغ زن بود پیش سالار آن انجمن
که ارجاسپ را بود مهتر پسر به خورشید تابان برآورده سر
۱۷۰۱-۲/۲۲۵/۴

وقتی که اسفندیار زندانی و گشتاسپ در زابلستان بود به دستور پدرش به بلخ حمله کرد، لهراسپ در این جنگ کشته و آتشکده‌ها ویران شد و هشتاد نفر از موبدان آتشکده نیز کشته شدند، فرشیدورد پسر گشتاسپ نیز به دست او از پای درآمد، در حمله اسفندیار به رویین‌دژ و پس از کشته شدن ارجاسپ، او نیز بوسیله اسفندیار به دار آویخته شد.

koheylā کَهِیلا

نبیره افراسیاب، که در جنگ کیخسرو و افراسیاب شرکت داشت و هنگامی که دو سپاه به هم حمله کرده و به اصطلاح جنگ مغلوبه شده بود به دست منوچهر آرش کشته شد.

سپاهی به جنگی که‌یلا سپرد یکی نیز بر پور ایلا سپرد
 نبیره جهاندار افراسیاب که از پشت شیران ربودی کباب
 ۳۲۳-۴/۱۶/۴

کی آرش kay- āraš

دومین پسر کیقباد است که جز در بیت زیر و یکبار هم در اوایل داستان
 سیاوش نامی از او برده نشده است.

نخستین چو کاووس با آفرین چو آرش دوم بُد سوم کی‌پشین
 ۲۲۷/۲۴۲/۱

کی ارمین

چهارمین پسر کیقباد، که فقط یکبار از او نام برده شده، که در بیت زیر است:

چهارم کی‌ارمین بودیش نام سپردند گیتی به آرام و کام
 ۲۲۸/۲۴۲/۱

کیانوش kiyānūš

نام پسر آبتین که برادر فریدون است.

کی‌پشین kay-pašīn

نام سومین پسر کیقباد است، فردوسی درباره پسران کیقباد می‌گوید:

پسر بد خردمند اورا چهار که بودند از او در جهان یادگار
 نخستین چو کاوس با آفرین چو آرش دوم بد سوم کی‌پشین
 چهارم کی ارمین بودیش نام سپردند گیتی به آرام و کام
 ۲۲۶-۸/۲۴۲/۱

با این توضیح که کلمه «کی‌پشین» در ابیات فوق در چاپ ژول مول «کی‌نشین»
 ضبط شده که با توجه به ابیات دیگر و چاپ مسکو مسلم می‌شود که نادرست
 است.

* کیخسرو kay-xosrow

فرزند سیاوش است که از فرنگیس دختر افراسیاب زاده شد. هنگامی که فرنگیس پنج ماهه آبستن بود سیاوش را کشتند. وی چند روز پیش از مرگ وصیت کرد که اگر فرزندشان پسر باشد نامش را کیخسرو بگذارند، هنگامی که افراسیاب از تولد کیخسرو آگاه شد به درخواست پیران ویسه از کشتنش چشم پوشید و گفت او را به شبانان بسپارد تا روش شاهان را نیاموزد، کیخسرو طبق دستور افراسیاب نزد چوپانان پرورش یافت، ولی دلبستگی فراوان او به تیر و کمان و شکار، و دلاوری و تهور او شبانان را به ستوه آورد و به خواهش چوپانان پیران او را نزد خود آورد، در آن زمان کیخسرو ده ساله بود، و همین جا بود که از اصل و نژاد خویش آگاه شد. روزی افراسیاب او را به خدمت خواست، وی به راهنمایی پیران خود را بسیار سبک عقل نشان داد و همین او را از مرگ نجات داد و به دنبال آن اجازه یافت که همراه مادرش به سیاوشگرده برود.

گیو که از ایران برای یافتن کیخسرو به توران آمده بود، او را در کنار چشمه‌ای یافت و همراه فرنگیس به ایران آورد و اسب سیاوش را نیز با خود به ایران بردند. کیخسرو پس از آمدن به ایران دژ بهمن را تسخیر کرد و سپس کیکاوس تاج شاهی را به او بخشید و به تخت شاهی نشاند. او با کیکاوس پیمان بست که هرگز با افراسیاب از درآشتی نیاید و انتقام پدرش را بگیرد، به يك يك پهلوانان دربارش هدایای فراوانی داد و هريك را مأمور انجام کاری نمود. روزی همه پهلوانان را به حضور خواند و به فراخور به هرکدام چیزی بخشید و آنان را به کین‌خواهی پدر به جنگ افراسیاب روانه کرد و فرماندهی سپاه را به طوس داد، در این نبرد به سبب بی‌لیاقتی طوس، فرود برادر کیخسرو در سر راه سپاهیان ایران به توران کشته شد و هم‌چنین سپاه ایران در جنگ با افراسیاب شکست سختی خورد و بسیاری از پهلوانان بزرگ ایران جان خود را از دست دادند. کیخسرو طوس را به دربار خواند و زندانی کرد و فرماندهی سپاه را به دیگری سپرد ولی بنا به خواهش رستم طوس مورد بخشش قرار گرفت و دوباره کیخسرو سپاهی به فرماندهی طوس و زیر نظر گیو به میدان نبرد گسیل داشت، بعد از نبردهای زیاد با افراسیاب سرانجام افراسیاب و گرسیوز را در میدان نبرد

کشت و سراسر توران را به تصرف خود درآورد و در اواخر عمر از پادشاهی ناامید شد و از خداوند خواست تا عمر او را به پایان آورد تا همانند جمشید دچار گمراهی نشود. در يك گردهمایی که تمام پهلوانان و نامداران سپاه جمع بودند در يك دشت وسیع وصیت‌های خود را کرد و رستم و گیو و طوس را به فرمانروایی بخش‌هایی از سرزمین ایران گماشت و پس از بخشیدن گنجهایش به گودرز و وداع با سپاهیان و سران مملکت به سوی کوه حرکت کرد. در این سفر گیو، طوس، بیژن و گسته‌م همراه او بودند، کیخسرو در کوه ناپدید شد و چهار پهلوان دیگر موقع بازگشت دچار برف شدیدی شدند و به باور ایرانیان به جاودانگان پیوستند. سرانجام تخت شاهی نیز بوسیله کیخسرو به لهراسپ سپرده شد. بخشی از سخنان کیخسرو در پایان دوره پادشاهی که خطاب به گودرز می‌گوید:

به هشتم نشست از برگاه شاه	ابی یاره و گرز و رومی کلاه
چو آمدش رفتن به تنگی فراز	یکی گنج را در گشادند باز
چو بگشاد در گنج آباد را	وصی کرد گودرز کشواد را
بدو گفت بنگر به کار جهان	که با آشکارا چه دارد نهان
که هر گنج را روزی آکنندست	به سختی و روزی پراکنندست
نگه کن رباطی که ویران بود	پلی‌کان (به) نزدیک ایران بود
دگر آگیری که باشد خراب	به ایران و از رنج افراسیاب
دگر کودکانی که بی‌مادرند	زنانی که بی‌شوی و بی‌چادرند
دگر آن‌کس آید به پیری نیاز	ز هرکس همی دارد او رنج راز
بر ایشان در گنج بسته مدار	بیخس و بترس از بد روزگار ...

۲۸۵۹-۶۸/۱۲۴-۵/۴

کید kīd

پادشاه هند که ده شب متوالی خوابهای عجیبی می‌بیند و برای تعبیر آن پیش مهران می‌رود، وقتی اسکندر قاصدی به دربار او می‌فرستد، او از در آشتی وارد می‌شود و چهار چیز نادر و بی‌نظیر برای اسکندر می‌فرستد که عبارت بودند از:

۱- دخترش به نام فغستان، که در زیبایی بی‌نظیر بوده است.

- ۲- فیلسوف معروف و بی نظیر دربار.
 ۳- پزشك معروف و بی نظیر دربار خود.
 ۴- جامی که هروقت آن را پرمی کردند، هرچه از آن می خوردند همچنان پرباقی می ماند.

کیدهندی kīd-hendī

دانشمندی اخترشناس که اردشیر بابکان به راهنمایی وزیرش برای آگاهی از آینده کشور و پایان گرفتن شورشهای داخلی فرستاده ای با هدایای فراوان نزد او فرستاد و او

بیاورد صلاب و اختر گرفت یکی زیج هندی به برادر گرفت
 نگه کرد کردار چرخ بلند از آسانی و سود و درد و گزند
 ۱۷۸۹/۱۷۴/۵

و گفت:

گر از گوهر مهرک نوشزاد برآمیزد این تخمه با آن نژاد
 نشیند به آرام بر تخت و ناز نباید شد اورا سوی جنگ باز
 ۱۸۱۲/۱۷۴/۵

* کیقباد kay-qobād

از نژاد فریدون است که پس از مرگ گرشاسپ زو، به پیشنهاد زال به پادشاهی برگزیده می شود و رستم اورا از کوه البرز می آورد، مدت پادشاهی اش صدسال است. وی حکومت زابلستان را به رستم می دهد. پادشاهی بسیار دادگر بوده و شهرهای زیادی بنا کرده است. شهر استخر را پایتخت خویش قرار می دهد. وی چهار پسر به نامهای کیکاوس، کی آرش، کی پشین و کی ارمین داشت که تاج و تخت شاهی را به پسر بزرگش کیکاوس می سپارد.

جو بگذاشت صدسال با تاج و تخت سرانجام تاب اندر آمد به بخت
 جو دانست کامد به نزدیک مرگ بیژمرد خواهد یکی سبزبرگ

گرانمایه دوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با او براند
۲۲۹-۳۱/۲۴۲/۱

کیقباد kay-qobād

در بعضی جاها قباد پیروز پدر انوشیروان با این عنوان یاد شده است، مانند
بیت زیر:

ز جیحون گذر کرد پیروز و شاد ابا موبدان موبد و کیقباد
۱۶۶/۶۱/۶

که در داستان «بازگشتن قباد به ایران زمین» این بیت آمده است.

* کیکائوس kay-kāvūs

پسر بزرگ کیقباد که از جانب پدر به جانشینی او برگزیده شد و یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد، در اوایل پادشاهی اش دیوی از دیوان مازندران به عنوان رامشگر به مجلس بزم او رفت و سرودهایی در وصف زیباییهای مازندران خواند، و همان سبب شد که فکر لشکرکشی به مازندران و دست یافتن به آن زیباییها در مغز کیکائوس به جوش آمد و پند و اندرز پهلوانان دربار و زال مؤثر نشد و به مازندران لشکر کشید و به دست دیو سپید سپاهیان را پراکنده گشت و خود همراه با پهلوانان دربار در بند و زندان شدند و چشمشان نیز نابینا گردید، رستم پس از آگاهی از این کار به مازندران رفت، پس از کشتن دیو سپید و چکاندن خون جگر او بر چشم زندانیان، بیناییشان را دوباره بدست آوردند و رستم همه آنان را از بند نجات داد و مازندران به تصرف ایران درآمد. سپس کیکائوس با شاه هاماوران وارد نبرد شد و با دختر او به نام سودابه ازدواج کرد و در يك مهمانی به ظاهر دوستانه به بند کشیده شد و با همراهان به زندان شاه هاماوران افتاد و حتی سودابه نیز به دستور پدرش زندانی شد؛ باز رستم آنان را نجات داد و هاماوران را مطیع کرد و افراسیاب که با استفاده از این فرصت به ایران حمله کرده بود، به دست رستم شکست خورد.

کیکاوس شروع به آبادانی کرد و دستور داد در کوه البرز کاخها و سراهای مخصوص و بی نظیر برپا کردند، (—ج ۲ صص ۲۰-۲۱). در اثر وسوسه‌های ابلیس و آموزش دیوان از راه راست منحرف شد و سفری به آسمان کرد و در جنگلی در شهر آمل فرود آمد و باز رستم اورا به ایران بازگرداند. فردوسی درباره این مسافرت فضایی کیکاوس چنین می گوید:

شنیدم که کاوس شد بر فلک همی رفت تا بگذرد از ملک
یکی گفت ازان رفت برآسمان که تا جنگ سازد به تیرو کمان
زهر گونه‌ای هست آواز این نداند کسی جز جهان آفرین
۴۷۶/۲۳/۲

به تحریک همسرش سودابه، برای رفع تهمت، فرزندش سیاوش را از میان کوه آتش گذراند، و پس از اینکه سیاوش از آتش سالم بدر آمد سپاهی به فرماندهی وی به جنگ افراسیاب گسیل داشت، افراسیاب پس از شکست درخواست آشتی کرد و با سیاوش پیمان دوستی بست، کیکاوس صلح را نپذیرفت، سیاوش به توران رفت و پس از مدتی در آنجا کشته شد، هنگامی که کیخسرو پسر سیاوش به ایران آمد، کیکاوس پادشاهی را به او سپرد و خود از سلطنت کناره گرفت. پس از نبردهای طولانی بین ایران و توران، و شکست تورانیان و مردن افراسیاب، کیکاوس به عبادتگاه رفت و به نیایش پرداخت و پس از آن از دنیا رفت.

کیوان kayvān

از دانایان آغاز روزگار بهرام گور است که حساب گنجها در دست او بود.

دبیران دانا به دیوان شدند ز بهر درم پیش کیوان شدند
که او بود دانا بدان روزگار شمار جهان داشت اندر کنار
۸۵۶/۲۸۰/۵

*
کیومرث kayūmarth

نخستین پادشاه عجم و بنیانگذار شاهی است.

پژوهنده نامۀ باستان که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کاین تخت و کلاه کیومرث آورد او بود شاه
۵۶/۱۵/۱

مدت پادشاهی وی سی سال بود،

به گیتی درون سی سال شاه بود به خوبی چو خورشید برگاه بود
۱۲/۱۵/۱

در کوه مسکن داشت و نخستین کسی بود که از پوست حیوانات تن پوش تهیه کرد.

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای
سرتخت و بختش برآمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه
۹-۱۰/۱۵/۱

فردوسی برای او نسبی بیان نکرده است، ولی هنگامی که گسته‌م پیام خسرو پرویز را به قیصر روم می‌رساند در مقدمه ضمن ستایش خدا می‌گوید:

چو از خاک هر جانور زنده کرد نخستین کیومرث را زنده کرد
۱۲۲۳/۵۴/۷

دد و دام و تمام جانوران تحت فرمان او بوده‌اند، پسری نیز به نام سیامک داشت که به دست دیوان کشته شد. مهرداد بهار در کتاب اساطیر ایران می‌نویسد:

«در اساطیر کهن و میانه کیومرث نمادی از انسان است و مشی و مشیانه نخستین مردم‌اند؛ اما در شاهنامه، تصور کیومرث با آن مشخصات ادبیات پهلوی که دیگر زیر تأثیر عقاید اسلامی، وجودی نامعقول می‌نمود کنار گذاشته

شده است و او در این کتاب به صورت نخستین خدیوی که کشور گشود، درآمده است...»

اساطیر ایران، مهرداد بهار. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ص ۴۷ مقدمه.

گ

گراز **gorāz**

خسرو پرویز که در اواخر پادشاهی بیدادگری آغاز کرد، نخستین کسی که سر به عصیان برداشت، گراز بود،

یکی بی‌هنر بود نامش گراز کزو یافتی کام و آرام و ناز
که بودی همیشه نگهبان روم یکی دیو سر بود بیداد و شوم
چو شد شاه با داد بیدادگر از ایران نخست او بهیچید سر
۳۹۳۴-۶/۱۶۶-۷/۷

و قیصر روم را با فرستادن نامه‌ای، تشویق به لشکرکشی به ایران کرد، ولی خسرو پس از آگاهی با حيله و نیرنگ قیصر را نسبت به او بدبین کرد.

گرازه **gorāza**

از پهلوانان ایرانی که به احتمال قوی برادر و شاید هم فرزند گبو باشد، اولین بار در جنگ هاماوران با نام او برخورد می‌کنیم و تقریباً در تمام جنگها حضور داشت، هجیر در معرفی گرازه به سهراب چنین می‌گوید:

چنین گفت کاورا گرازه است نام که در جنگ شیران نتابد لگام
هشیوارو از تخمه گیوکان که بر درد و سختی نباشد ژکان
۷۸۵-۶/۶۹-۷۰/۲

و در جای دیگر نیز از او چنین نام برده می‌شود:

گرازه سر تخمه گیوکان همی رفت پرخاشجوی و دنان
۳۳۸/۲۹۴/۲

در جنگ یازده رخ با پهلوانی تورانی به نام سیامک نبرد می‌کند و او را می‌کشد.
هنگامی که گشتاسپ از پدرش لهراسپ قهر می‌کند و شبانه راه هند را در پیش
می‌گیرد، از جانب لهراسپ مأمور می‌شود که به دنبال گشتاسپ برود.

* گرامی gerāmī

پسر جاماسپ است، هنگامی که جاماسپ جنگ بین گشتاسپ و ارجاسپ
را پیشگویی می‌کند، چنین می‌گوید:

بیاید همانگاه فرزندی من بیسته میان بر میان بند من
ابرکین شیدسپ فرزندی شاه چو رستم بیاید میان سپاه
بسی نامداران و گردان چین که آن شیر گرد افکند بر زمین
۳۶۰-۶۲/۱۹۵/۴

در رفتن او به میدان جنگ چنین بیان شده است:

بیامد سواری برون از سپاه گرانمایه فرزندی دستور شاه
نبرده سواری گرامیش نام بماننده پور دستان سام
۵۱۹-۲۰/۲۰۲/۴

وقتی که به میدان جنگ آمد نامخواست هزاران را به مبارزه طلبید، نامخواست
که خود را در برابر او ناتوان دید. از میدان فرار کرد و گرامی ضمن تعقیب او به
سپاه دشمن حمله برد، سپاهیان ایران به یاری او شتافتند، درفش ایرانیان

سرنگون شد، گرامی آن را بردست گرفت، ولی با شمشیر دست او را قطع کردند، او درفش را به دندان گرفت و برافراشته نگهداشت و سرانجام در اثر نفوذ تورانیان از اسب به زیر افتاد و مرد.

گرانمایه gerān-māya

دستور اردشیر بابکان و مردی با وفا نسبت به اوست،

گرانمایه بد نام دستور شاه جهانمیده مردی نماینده راه
۱۵۵/۱۷۳/۵

هنگامی که دختر اردوان خواست به اردشیر زهر بخوراند، ولی رازش آشکار شد؛ شاه وی را به دست این وزیر سپرد تا به قتل برساند، وی پس از آگاهی از آستنی او، از کشتن او چشم پوشید و او را در کاخ خود نگهداشت تا بچه اش به دنیا بیاید و سپس دستور شاه را اجرا کند، ولی برای اینکه از تهمت بدخواهان در امان باشد،

به جایی شد و خایه بیرید پست برو داغ و ذارو نهاد و بیست
به خایه نمک بر پراکند زود به حقه درافکنند برسان دود
هم اندر زمان حقه را مهر کرد بیامد خروشان و رخساره زرد
۶۵۸/۱۷۰/۵

و به خدمتکارانش گفت تا او را در مهدی بگذارند و نزد شاه ببرند، وقتی که به مجلس شاه رسید، اردشیر سبب ناراحتی او را پرسید؛ جواب داد که به خاطر کشتن همسر شاه (دختر اردوان) دچار ناراحتی شده است و حقه را که مهر و تاریخ خورده بود به شاه تحویل داد تا در خزانه شاهی نگهدارند که پس از زاده شدن فرزند شاه، راز خود را برای شاه بگوید، پس از مدتی

پسر زاد از این دختر اردوان یکی خسرو آیین روشن روان
۷۶/۱۷۰/۵

دستور او را شاپور نام نهاد و تا هفت سال او را پنهان نگهداشت، روزی اردشیر را غمگین و گریان دید و سبب را جویا شد،

چنین داد پاسخ و را شهریار که ای پاکدل موبد پاڭرای
زمانه به شمشیر ما گشت راست غم و رنج و ناخوبی از مابکاست
مرا سال بر پنجه و يك رسید زکافور شد مشک و گل ناپدید
پسر بایدی پیشم اکنون به پای دلارا و پیروزه و رهنمای
۸۴-۷/۱۷۰-۷۱/۵

پس از من تاج و تخت به دیگران خواهد رسید و جانشینی برای خود ندارم، وزیر گفت:

گرایدون که یابم به جان زینهار من این رنج بردارم از شهریار
۹۲/۱۷۱/۵

اردشیر به او زینهار داد؛ او حقه‌ای را که هفت سال پیش در گنج شاه گذاشته بود خواست، اردشیر پرسید که در آن حقه چیست؟

بدو گفت کاین خون گرم من است بریده ز تن باز شرم من است
۱۰۱/۱۷۱/۵

روزی که دختر اردوان را به دست من دادی، چون فرزندی از تو در شکم داشت او را نکشتم و برای اینکه گمان بد در حق من نباشد، این کار را کردم و حالا فرزند تو پسری هفت ساله است و او را شاپور نام نهادم و مادرش نیز همراه اوست، اردشیر شادمان شد و وزیر را مورد نوازش قرار داد و پس از دیدن فرزندش دستور داد که سکه جدیدی زدند و در يك سوی سکه نام خود و در سوی دیگر نام وزیر را نوشتند و مال زیادی به گرانمایه بخشید.

گردآفرید gord-āfarīd

دختر گژدهم است که همراه پدر در دژ سفید به سر می‌برد، وقتی سهراب به دژ

سفید حمله کرده و هجیر را اسیر می‌کند، گرد آفرید لباس رزم می‌پوشد و به میدان جنگ می‌آید و پس از مدتی نبرد با سهراب چون خود را ضعیف می‌بیند از میدان فرار می‌کند و کلاه خود از سر برمی‌گیرد، گیسوهای بلندش می‌ریزد و سهراب می‌داند که هم نبرد او دختری بوده است، او را با کمند به دام می‌اندازد، ولی گردآفرید با نیرنگ خود را رها می‌سازد و به دژ برمی‌گردد و دردژ را به روی سهراب می‌بندد.

گردوی gardūy

از پهلوانان ایرانی است، هنگامی که اسفندیار سپاه خود را در برابر سپاه توران آرایش جنگی می‌دهد، از او نام برده می‌شود.

چو گردوی جنگی سوی میسره بیامد چو خور پیش برج بره
۱۴۳۱/۲۴۰/۴

گردوی gardūy

از پهلوانان دربار خسرو پرویز و برادر بهرام چوبینه است، که در نخستین لشکرکشی بهرام علیه خسرو پرویز همراه بندوی و گسته‌م در مجلس مشاوره با خسرو پرویز حضور داشت.

چو خسرو بیامد به پرده‌سرای ز بیگانه مردم پرداخت جای
بیاورد گسته‌م و بندوی را جهان‌دیده گرد گردوی را
۴۳۷۸/۲۵/۷

گرچه این شخص برادر بهرام چوبینه است، ولی از پهلوانان وفادار به خسرو است و در همه جا همراه اوست. در گریختن خسرو به روم نیز همراه او بود، و در جنگی که بین سپاهیان روم و بهرام گرفت و فردای آن روز سپاهیان ایران جای رومیان را گرفتند، گردوی میمنه سپاه را داشت که بهرام بدان سوی حمله برد،

برادر چو روی برادر بدید کمان را به زه کرد و اندر کشید

دو خونی بر آن سان برآویختند که گفتی بهم‌شان برآمیختند
۱۸۷۹۸۰/۸۱/۷

گردیه gordiya

خواهر بهرام چوبینه است. هنگامی که بهرام با سران سپاه و بزرگان لشکر مجلس مشورتی تشکیل داده و درباره پادشاهی آینده‌اش نظرخواهی می‌کند، گردیه با سخنانی منطقی این کار را عملی نادرست می‌داند، ولی بهرام در هوس شاهی است و سخنان خواهرش را نمی‌پذیرد، و گردیه آزرده‌دل و گریان به چادر خود باز می‌گردد. پس از کشته شدن بهرام به دست قلون، خاقان چین از او خواستگاری می‌کند و او پیغام می‌فرستد که هنوز در سوک برادر است، و پس از مدتی با یلان سینه و ایزدگشسپ به رای زنی می‌نشیند و تصمیم می‌گیرند که به ایران بازگردند، عده‌ای از سپاهیان به دلخواه خود به چین می‌روند و بقیه گردیه را همراهی می‌کنند، او پیشاپیش سپاه خزانه و آذوقه را بار سه هزار شتر می‌کند و می‌فرستد و خود همراه پهلوانان سپاه پشت سر آن حرکت می‌کند، خاقان از حرکت آنان به سوی ایران آگاه می‌شود و برادرش طورگ را- که پهلوانی نیرومند است- به دنبال آنان می‌فرستد، طورگ موفق به بازگرداندن آنان نمی‌شود و در نبردی تن به تن به دست گردیه کشته می‌شود. و سپاهیان از هم می‌پاشد، گردیه با همراهانش راه ایران را در پیش می‌گیرد و نامه‌ای برای برادرش گردوی می‌نویسد تا نزد خسرو پرویز برای آنان شفاعت کند، وقتی گسته‌م- دایی خسرو- از آمدن آنان آگاه می‌شود، با سپاهیان خویش به پیشواز آنان می‌رود و از دست خسرو می‌نالد و با نیرنگ بازی و چرب‌زبانی کشته شدن بندوی را به دستور خسرو پرویز پیش می‌کشد؛ گردیه و همراهان تحت تأثیر سخنان او قرار می‌گیرند. گسته‌م با میانجیگری یلان سینه گردیه را به همسری خود درمی‌آورد؛ هنگامی که خسرو پرویز از این کار مطلع می‌شود با گردوی به گفتگو می‌نشیند، گردوی نامه‌ای از شاه و نامه‌ای به نام خود وسیله همسرش برای گردیه می‌فرستد و او و همراهانش را برای بازگشت نزد خسرو امیدوار می‌کند و نامه خسرو پرویز نیز به آنان امید بیشتری می‌بخشد، گردیه با نقشه قبلی با همدستی پنج نفر از یاران خاص خود گسته‌م را به قتل می‌رساند و با

یارانش به دربار خسرو می‌آید و به همسری پرویز درمی‌آید، در حضور او هنرنمایی‌ها می‌کند و بالاخره نگهبان سرای زنان حرم می‌شود.

*

گُرزَم gorazm

یکی سرکشی بود نامش گرزَم گو نامبردار فرسوده رزم
به دل کین همی داشت ز اسفندیار ندانم چه‌سان بود از آغاز کار
شنیدم که گشتاسپ را خویش بود پسر را همیشه بد اندیش بود
۸۷۳-۵/۲۱۷/۴

همانطوری که معلوم شد گرزَم با اسفندیار مخالف بود و روی این اصل نزد گشتاسپ از او بدگویی کرد و گفت که اسفندیار می‌خواهد شاه را از تخت و تاج برکنار کرده، خود به جایش بنشیند. گشتاسپ تحت تأثیر سخنان او، اسفندیار را به دربار فراخواند و دستور داد که آهنگران او را به سختی به غل و زنجیر بکشند و با آن وضع زندانی کرد، گرزَم در جنگ دوم گرشاسپ و ارجاسپ در میدان نبرد کشته شد.

*

گرسِیَوَز garsivaz

فرزند پشنگ تورانی و برادر افراسیاب است، در کنار پهلوانی، فتنه‌انگیزی، حيله‌گری و حسادت را نیز داراست. او همان کسی است که فقط به خاطر حسادت بین افراسیاب و سیاوش اختلاف انداخت و افراسیاب را نسبت به سیاوش بدبین کرد، و هم‌چنین بزرگترین مشوق افراسیاب در کشتن سیاوش بود، و هرکس می‌خواست افراسیاب را به تفکر و تأمل در این کار وادارد، او با وسوسه‌های خود مانع می‌شد، در آخرین جنگ‌هایی که بین ایران و توران رخ داد، او همراه جهن پسر افراسیاب به دست ایرانیان اسیر شد و سرانجام پس از اینکه افراسیاب دستگیر و در پیش چشمانش به قتل رسید، به دستور کیخسرو کشته شد.

گرسیون garsiyūn

مردی جهان‌دیده که در جنگ ماهوی با بیژن، پیشرو سپاهیان ماهوی بود.

طلایه به پیش سپاه اندرون جهان‌دیده‌ای نام او گرسیون
۷۹۸/۲۴۷/۷

*

گرشاسپ garšasp

نام نیای سام است که چندبار در شاهنامه از او نام برده شده است، از جمله وقتی که صحبت از گرز سام است، می‌گوید:

ز گرشاسپ یل مانده بُد یادگار پدر تا پدر تا به سام سوار
و سام در دربار منوچهر می‌گوید:

نیاکان من پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند
ز گرشاسپ تا نیرم نامدار سپهدار بودند و خنجر گذار
۳۹۰۴۰/۱۰۸/۱

گرشاسپ garšasp

در دوره پادشاهی فریدون از این پهلوان نام برده می‌شود و چنین معرفی می‌گردد:

ابا نامداران لشکر بهم چو سام نریمان و گرشاسپ جم
۷۲۱/۸۸/۱

این شخص سمت گنجوری فریدون را داشته است.

چو شاه یمن سرو دستور شاه چو پیروز گرشاسپ گنجور شاه
۷۷۱/۹۰/۱

گرشاسپ garšāsp

پسر زوطهماسب، که پس از مرگ پدر به تخت شاهی نشست و مدت نه سال پادشاهی کرد.

گرشاسپ garšāsp

سردار سپاه شاپور اردشیر در جنگ با سپاهیان روم،

← ج ۵ ص ۱۹۶.

گرگسار gorgsār

از پهلوانان تورانی است که به دست اسفندیار اسیر می شود، وقتی اسفندیار می خواهد او را بکشد، از او به جان امان می خواهد و قول می دهد که خدمتگزاری لایق برای او باشد، اسفندیار هنگام حرکت به روئین دژ، گرگسار را همراه خود می برد تا در رسیدن به روئین دژ راهنمایش باشد، پس از اینکه به راهنمایی او از هفتخوان می گذرد به خاطر گفتار ناهنجارش اسفندیار او را می کشد و جنازه اش را به دریا می اندازد.

گرگین gorgin

از پهلوانان ایرانی و پسر میلاد است،

چو فرهاد با گرد بهرام و گیو چو گرگین میلاد و شاپور نیو
۶۶/۲۲۰/۲

در اغلب جنگها در کنار دیگر پهلوانان حضور دارد، وقتی بیژن مأمور کشتن گرازها در شهر ارمان می شود کیخسرو او را به عنوان راهنما با بیژن می فرستد، در آنجا از همکاری با بیژن در کشتن گرازها خودداری می کند و پس از پایان کار، چون قصد بازگشت به پایتخت می کنند از نتیجه رفتار بدش هراسان می شود و از طرفی نسبت به بیژن حسادت می کند، و برای اینکه بیژن به پایتخت برنگردد و همانجا سر به نیست شود، او را به باغ منیژه دختر افراسیاب، هدایت می کند، که این رفتن سبب گرفتاری و زندانی شدن بیژن می شود، کیخسرو او را به سبب تناقض گویی درباره بیژن زندانی می کند، و می داند که هر بلایی به سر بیژن آمده، عامل اصلیش گرگین است، وقتی رستم برای رهایی بیژن می رود از کیخسرو می خواهد که او را ببخشد و کیخسرو می پذیرد. در جنگ یازده رخ با اندریمان نبرد می کند و اندریمان به دست او کشته می شود.

گروی زره gorūy-e-zerah

از پهلوانان توران و یکی از کسانی است که با گرسیوز به دیدن سیاوش آمده بود، و با سیاوش زورآزمایی کرد و از همانجا کینه او را به دل گرفت، وقتی سیاوش بوسیله افراد افراسیاب زخمی شد، او بود که دست و پای سیاوش را بست و سپس موهای پیشانی سیاوش را گرفته، کشان کشان به همان میدانی آورد که چند روز پیش، سیاوش و گرسیوز در آنجا چوگان بازی کرده بودند، و طشت زرین را بر زمین نهاد و سر سیاوش را در آن طشت برید و خونس را در زمین خشک و بی آبی ریخت. در جنگ یازده رخ گئو او را زنده دستگیر کرد تا به شاه هدیه دهد، و هنگامی که کیخسرو به اردوگاه سپاه آمد، گئو گروی زره را به وی تحویل داد و کیخسرو،

گروی زره را گره تا گره	بفرمود تا برکشیدند زه
چو بندش جدا شد سراسر زبند	سرش را بریدند چون گوسفند
بفرمود تا افکنندش به آب	بگفتا چنین بینم افراسیاب

۲۳۵۶-۸/۳۱۰/۳

گژدهم (gaždahm (-ham)

از پهلوانان ایران که به هنگام آمدن سهراب نگهبان دژ سفید بود، و پس از گرفتاری هجیر، شبانه نامه‌ای برای شاه نوشت و تقاضای کمک کرد و دژ را خالی نمود، ظاهراً شصت و سه فرزند داشته است.

چو شصت و سه از تخمه گژدهم	بزرگان و سالارشان گسته‌م
---------------------------	--------------------------

۱۶۱/۲۸۷/۲

*

گسته‌م (gostahm (-ham)

پسر نوذر و برادر طوس است. در هنگام جنگ بین نوذر و افراسیاب، چون نوذر احساس می‌کند که شکست خواهد خورد، این دو برادر را به ری و اصفهان می‌فرستد تا از آسیب در امان باشند، در اغلب جنگها شرکت داشته و در جنگ نهایی افراسیاب و کیخسرو نیز حضور داشت و پس از تصرف کامل توران،

چین و ختن، کیخسرو فرمانروایی گنگ را به او می‌دهد،

چو بودن به گنگ اندرون شد دراز به دیدار کاوشش آمد نیاز
 به گسته‌م نودر سپرد آن زمین ز قجغاز تا پیش دریای چین
 بی‌اندازه لشکر به گسته‌م داد بدو گفت بیدار دل باش و شاد
 ۲۱۶۲-۴/۹۴/۴

گُسته‌م (-ham) gostahm

فرزند گژدهم و از پهلوانان نامی ایران است که در جنگهای زیادی شرکت داشته است.

چو شصت و سه از تخمه گژدهم بزرگان و سالارشان گسته‌م
 ۱۶۱/۲۸۷/۲

که از مفهوم بیت چنین برمی‌آید که فرزند بزرگ گژدهم است.

پس پشت گودرز گسته‌م بود که فرزند بیدار گژدهم بود
 ۳۱۶/۲۹۳/۲

در جنگ یازده رخ، گودرز سپاهیان را به او می‌سپارد و خود با ده پهلوان دیگر به میدان نبرد می‌رود، پس از پایان این نبرد تن به تن - که همه پهلوانان توران مغلوب و کشته می‌شوند - لهاک و فرشیدورد، برادران پیران، به طرف توران فرار می‌کنند، چون خبر به ایرانیان می‌رسد، گودرز از میان پهلوانان داوطلبی می‌خواهد که آن دورا دنبال کند، گسته‌م داوطلب می‌شود و به تعقیب آنان می‌پردازد و آن دورا می‌کشد و خود به سختی زخمی می‌شود، بیژن که پس از ساعتی برای یاری کردن به او حرکت کرده بود، او را می‌یابد و به لشکرگاه می‌آورد، کیخسرو پزشکان را بر بالای سرش حاضر می‌کند و چون می‌بیند زخمهایش عمیق است و خطر مرگ وجود دارد، مهره‌ای را که از دوران کیومرث و جمشید به او ارث رسیده بود - که برای بهبود زخم‌های خطرناک استفاده می‌شد - روی زخمهای گسته‌م می‌نهد و بعد از دو هفته زخمهایش خوب می‌شود.

گُستَهَم (-ham) gostahm

از پهلوانان ایرانی دوره یزدگرد بزهکار، که پس از مرگ یزدگرد، از تصمیم گیرندگان جانشینی وی بود. آرش.

گُستَهَم (-ham) gostahm

به هنگام حمله خاقان چین به ایران در عهد بهرام گور، از جمله کسانی است که همراه بهرام به جنگ خاقان می رود.

جهاندار گسته‌م را پیش خواند ز خاقان چین چند با او براند
کجا پهلوان بود و دستور بود چو رزم آمدش پیش او سور بود
۱۴۶۵-۶/۳۳۷/۵

گُستَهَم (-ham) gostahm

خال خسرو پرویز است که پس از فرار او، به فرمان هرمزد زندانی شد (بندوی)، و وقتی که هرمزد از کشته شدن آئین گشسپ آگاه شد، در به روی همه بست و در گوشه و کنار کشور زمزمه مخالفت برخاست؛ او و بندوی و دیگر زندانیان نیز در زندان شورش کردند و در زندان را شکسته و به کاخ حمله نمودند، و مردم را علیه هرمزد شوراندند و او را از تخت شاهی به زیر کشیدند، چشمانش را کور کردند، و شبانه پیکی به آذرگشسپ، نزد خسرو پرویز فرستادند و او را از ماجرا آگاه کردند. وقتی که بهرام به سوی روم گریخت تا از قیصر یاری بگیرد، گسته‌م و بندوی هرمزد را به قتل رساندند و همراه پرویز رفتند. خسرو پرویز پس از پیروزی بر بهرام چوبینه و نشستن بر تخت شاهی، حکومت خراسان را به او داد، و پس از کشتن بندوی به خونخواهی پدرش، طی نامه‌ای او را به دربار فراخواند تا به سزای اعمالش برساند، ولی او با اطلاع از وضع برادرش از آمدن خودداری کرد و شروع به جمع‌آوری سپاه کرد تا با پرویز جنگ کند و وقتی آمدن گردیه و پهلوانان همراهش را شنید، به پیشوازشان رفت و او را به اردوگاه خویش برد و با واسطه‌گری یلان سینه با گردیه ازدواج کرد. گردیه نیز پس از رسیدن نامه خسرو پرویز و گردوی، شبانه با پنج نفر از نزدیکانش گسته‌م را به

قتل رسانید.

لب شوی بگرفت ناگه به مشیت	چو شب تیره شد روشنائی بُکشت
به بالین آن نامدار آمدند	از آن مردمان نیز یار آمدند
سرانجام گویا زبانش بیست	بکوشید بسیار با مرد مست
شب و روز روشن به جویا سپرد	سپهبد به تاریکی اندر بمرد

۳۰۹۲-۵/۱۳۱/۷

گشتاسپ goštāsp

پسر لهراسپ- پادشاه ایران- است ولی چون سری پرباد دارد، لهراسپ از او دل خوشی ندارد،

که گشتاسپ را سرپر از باد بود وزان کار لهراسپ ناشاد بود
۲۷/۱۴۱/۴

شبی در مجلس بزم بپاخاست و از پدرش تقاضای واگذاری تاج و تخت را نمود، ولی چون این درخواست پذیرفته نشد، شبانه با سیصد تن از سوارانش به سوی هندوستان حرکت کرد، ولی برادرش زریر، به خواهش پدرش به دنبال او رفت و از نیمه راه بازگرداند، ولی باز شبی به تنهایی از قصر خارج شد و به سوی روم رفت و پس از آوارگیهای فراوان به روستایی رسید و زیر درختی نشسته، تشنه و گرسنه به فکر فرو رفته بود که یکی از روستاییان او را به خانه‌اش دعوت کرد و پس از گفتگویی کوتاه، معلوم شد که این روستایی از نژاد فریدون است. روزی قیصر روم برابر آداب و رسوم کشورشان می‌خواست شوهری برای دخترش کتایون پیدا کند و به همین سبب از تمام جوانهای اشراف روم دعوت شد تا به کاخ قیصر بروند و هر کدام از آنها که مورد پسند دختر باشد با او ازدواج کند. کتایون همان شب گشتاسپ را در خواب می‌بیند و عاشقش می‌شود و چون فردا آن جوان را میان داوطلبان و حضار مجلس نمی‌بیند، اظهار می‌دارد که هیچ کدام مورد پسندش واقع نشد و بناچار روز بعد جوانان طبقه پایین را نیز دعوت می‌کنند و گشتاسپ همراه میزبانانش برای تماشای می‌رود و کتایون با دیدن او به

یاد خواب دوشب پیش می افتد و او را انتخاب می کند و بدین ترتیب گشتاسپ داماد قیصر روم می شود؛ ولی چون قیصر از این انتخاب خشنود نیست، دختر خود را از خانه می راند، و برای اینکه دیگر چنین دامادی نصیبش نشود در مورد دختران دوم و سوم خود تصمیم می گیرد که قبل از ازدواج کاری مهم به دامادش پیشنهاد کند که در صورت موفقیت دخترش را به او بدهد. دو داماد آینده او به نامهای میرین و اهرن هنگامی که برای خواستگاری دخترانش می روند به ترتیب کشتن گرگ و ازدهایی به آنان پیشنهاد می شود که البته این حیوانات بوسیله گشتاسپ نابود می شوند، ولی قیصر از موضوع بی خبر است و دختران خود را به آن دو می دهد. روزی در میدان شهر دوداماد قیصر هنرنمایی می کردند، که گشتاسپ نیز به میدان می رود و آن دو را در میدان خوار می کند. شاه پس از تماس با او، متوجه می شود که داماد بزرگش است و او را به قصر می آورد و می فهمد که کشتن جانوران نیز کار او بوده است، به پشتیبانی او از کشورهای مختلف خراج می طلبد؛ گشتاسپ حاکم خزر را که الیاس نام داشت، می کشد. وقتی قاصد قیصر برای مطالبه خراج به ایران می رسد و از داماد قیصر سخن می گوید، لهراسپ در می یابد که این پهلوان کسی جز گشتاسپ نیست. البته گشتاسپ در روم نام مستعار «فرخزاد» را بر خود می نهد، و سرانجام زریر به عنوان قاصد نزد قیصر می رود و سپاهیان خود را در نزدیکی های روم به یکی از سردارانش می سپارد. زریر برادرش را می شناسد و از قصر باز می گردد، گشتاسپ نیز به بهانه رساندن پیغام قیصر به دنبالش می رود و به اردوی سپاهیان ایران می رسد و به تخت می نشیند. قیصر از موضوع مطلع می شود، و وقتی می فهمد او شاهزاده ایران است خوشحال می شود. گشتاسپ پیش پدر می آید و لهراسپ تخت شاهی را به او می دهد. زردشت در زمان او ظهور می کند و او دین زردشت را می پذیرد و در همه جا تبلیغ می کند. در زمان پادشاهی او، بین ایران و توران چند جنگ درمی گیرد، زریر و سی و هشت پسر گشتاسپ در دو جنگ می میرند، پسرش اسفندیار تاج و تخت را از او می خواهد. پدر هر روز وعده ای به او می دهد و آخرین بار می گوید که هرگاه رستم را دست بسته تحویل دهد تخت شاهی از آن او خواهد بود. اسفندیار به دست رستم کشته می شود،

بهمن پسر اسفندیار که نزد رستم پرورش می‌یافت به درخواست گشتاسپ نزد نیایش می‌رود و گشتاسپ پادشاهی را به او داده، خود از دنیا می‌رود.

گُشَسپ gošasp

از پهلوانان و بزرگان دوره یزدگرد بزهکار. — آرش.

گُشَسپ gošasp

از دانایان ایران که از دوره یزدگرد بزهکار ماند و بهرام زیر نظر او و جوانوی دستور شمارش خزاین کشور را داد و پس از شمارش همه را به مردم بخشید. شاید این گشسپ همانی باشد که در بالا ذکر شده است؟!

بفرمود پس تا گشسپ دبیر بیامد بر شاه مردم پذیر
۸۲/۲۸۰/۵

گُشَسپ gošasp

هنگامی که بهرام گور به خانه ماهیار گوهرفروش می‌رود، خود را به نام گشسپ معرفی می‌کند.

فراوان بخندید از او شهریار بدو گفت نام گشسپ سوار
۹۹۹/۳۱۸/۵ — ماهیار گوهرفروش

گُشَسپ gošasp

از سرداران سپاه انوشیروان، که در جنگ با قیصر چین آمد است.

چو استاد پیروز بر میمنه گشسپ جهانجوی پیش بنه
۵۳۱/۱۰۳/۶

گُلِبَاد golbād

پسر ویسه، برادر پیران، از پهلوانان تورانی و از درباریان و نزدیکان

افراسیاب بود. هنگامی که گیو، کیخسرو و فرنگیس را به ایران می‌آورد، وی مأمور تعقیب آنان می‌شود، ولی چون در خود توان مقابله با گیو را نمی‌بیند برمی‌گردد؛ در جنگ یازده رخ با فریبرز نبرد می‌کند و کشته می‌شود. همین فرد است که در بازی چوگان بین افراسیاب و سیاوش شرکت دارد.

سپهد گزین کرد گلباد را چو گرسیوز و جهن و پولاد را
چو پیران و نستین جنگجوی چو هومان که برداشتی ز آب گوی
۱۴۱۲-۱۳/۱۵۸/۲

گل شهر golšahr

نام زن پیران‌ویسه است.

گلنار golnār

کنیزی از آن اردوان، که در نظرش بسیار گرامی و عزیز بود،

برو بر گرامی‌تر از جان بدی به دیدار او شاه خندان بدی
۱۹۵/۱۴۲/۵

روزی اردشیر بابکان را از بالای بام می‌بیند و دل به او می‌بازد، شبانه خود را با کمند از دیوار کاخ به زیر می‌کشد و به استراحتگاه اردشیر می‌رساند و عشق خود را نسبت به او اظهار می‌دارد، سپس پیشگونی ستاره‌شناسان را به اطلاع اردشیر می‌رساند و سرانجام همراه اردشیر از ری به سوی پارس می‌گریزد.

گلینوس galīnūs

شیرویه پس از دستگیری خسرو پرویز دستور می‌دهد که او را به تیسفون ببرند و آزاری به او نرسانند و گلینوس را همراه با هزار سوار به نگهبانی وی می‌گمارد.

برو بر موکل کنند استوار گلینوس را با سواری هزار
۴۱۹۴/۱۷۷/۷

گو gav

فرزند جمهور، شاه هندوان که پدرش در خردسالی مرد و پادشاهی به او
رسید، ولی

ز خردی نشایست گو تخت را نه تاج و کمر بستن سخت را
سران را همه سریراز گرد بود ز جمهور دلشان پراز گرد بود
۲۹۰۳-۴/۲۰۱/۶

گو عمویی به نام «مای» داشت که مردم او را به جای گو نشانند. مای با مادر
گو ازدواج کرد و آن دو صاحب پسری شدند که او را «طلحند» نامیدند؛ طلحند
دوساله بود که مای مرد و به درخواست مردم تخت شاهی به همسر مای واگذار
شد. این زن گو و طلحند را نزد استادان فرستاد تا دانش فراگیرند، پس از مدتی
که این دو برادر بزرگ شدند، پیوسته از مادر خود می‌پرسیدند که کدام يك از ما
شایسته پادشاهی است، و مادر می‌گفت که هر کدام شایستگی بیشتری داشته
باشید دارنده تاج خواهید بود. اختلاف برای تصاحب تاج و تخت بین این دو
برادر روز به روز بیشتر می‌شد، تا اینکه انتخاب یکی از این دو برادر به پادشاهی
به بزرگان کشور واگذار شد، ولی آنان نیز نتوانستند کاری از پیش ببرند و در
نتیجه این دو برادر در برابر هم صف کشیدند و سپاه آراستند و هر کدام پادشاهی
را حق خود می‌دانست. اما بعداً گو دوبار برای طلحند پیغام فرستاد که دست از
جنگ و ستیز بردارد و پادشاهی از آن او باشد، طلحند هر بار با درستی جواب
داد و اعلام جنگ نمود، در نخستین نبرد طلحند شکست خورد و سپاهیانش
پراکنده شد. طلحند باز خود را آماده جنگ کرد و در دومین نبرد بدون اینکه
ضربه‌ای بر او وارد آید، در میدان جنگ به مرگ طبیعی بر روی پیل مُرد. «گو»
بعد از مدتی گریه و زاری، دستور داد تا او را در تابوت نهادند و بدین ترتیب
جنگ بین دو برادر به پایان آمد. (مجم ۶ صص ۲۰۱ تا ۲۲۹)، برای اینکه «گو»

مادرش را آرام بخشد و صحنه جنگ و چگونگی مرگ طلحند را به مادر نشان دهد از دانشمندان یاری خواست و آنان شطرنج را برای بیان این مطلب اختراع کردند.

گوران شه *gūrān-šah*

از سردارانی است که نخستین بار در لشکرآرایی کیخسرو علیه افراسیاب از او نام برده شده است.

وزو دورتر آتش رزم زن چو گوران شه آن گرد لشکر شکن
۱۳۶/۹/۴

گودرز *gūdarz*

به جرأت می‌توان گفت که پس از رستم، بزرگترین پهلوان شاهنامه گودرز است. نام پدرش کشواد و پهلوانی بزرگ بوده است؛ گودرز هشتاد پسر دارد و به روایتی هفتاد و هشت و یا هفتاد و شش که هر سه رقم در شاهنامه ذکر شده است و رقم هفتاد و هشت نبیرگان و پسران را دربر می‌گیرد.

چنین گفت آن فرآزادگان سپهدار گودرز کشوادگان
سپه‌کش بود، گاه کینه دلیر دوجل پور دارد چو پیل و چو شیر
۷۴۶-۱۷/۶۸/۲
نبیر و پسر داشت هفتاد و هشت سواران کوه و پلنگان دشت
۱۶۰/۲۸۷/۲

بارها فرمان حکومت نقاط مختلف به او داده شد، شبی در خواب دید که سروش به او می‌گوید: کیخسرو در توران است و فقط گیو می‌تواند او را بیاورد، او فرزندش گیو را مأمور پیدا کردن و آوردن کیخسرو از توران به ایران می‌کند. در جنگهای اول و دوم طوس با افراسیاب، به کین‌خواهی سیاوش، هفتاد تن از پسرانش کشته می‌شود.

به هفتاد خون گرامی پسر پیرسد زمن داور دادگر
۱۲۶۳/۲۵۹/۳

به هفتاد خون گرامی پسر بنالید بر داور دادگر
۲۰۵۹/۲۹۳/۳

در جنگ دوازده رخ فرماندهی سپاه ایران به عهده اوست و با دلیری و کاردانی خود شکست سختی به سپاه توران- به سرکردگی پیران و یسه- وارد می آورد. در جنگ یازده رخ آخرین نفری است که به میدان می رود و با پیران نبرد می کند، گرچه در میدان زخمی می شود، ولی پیران را می کشد، پس از بازگشت از جنگ کیخسرو حکومت اصفهان را به نام او می نویسد و در آخر عمر، کیخسرو تمام گنجینه هایش را به او می سپارد و او را وصی خود قرار می دهد.

گودرز- اشک

gūš-bestar گوش بستر

نام مردی است که اسکندر ضمن مسافرت هایش او را در دریا می بیند و از دیدن قیافه عجیب و غیرعادی او به سختی شگفت زده می شود.

gahār-gahānī گهارگهانی

از پهلوانانی که به یاری افراسیاب آمده بود تا با ایران بجنگد که به دست رستم کشته شد.

چغانی چو فرطوس لشکر فروز گهارگهانی گو گرد سوز

gīv گیو

پهلوان دلیر ایرانی، پسر بزرگ گودرز و داماد رستم است.

چنین گفت کاو پور گودرز، گیو که خوانند گردان ورا گیو نیو

ز گودرزیان مهتر و بهتر است به ایران سپه بر دو بهره سر است
 سرافراز داماد رستم بود به ایران زمین همچو او کم بود
 ۷۷۲-۴/۶۹/۲

او پیوسته در جنگها شرکت داشته، از جانب پدرش مأمور یافتن و آوردن کیخسرو به ایران شد، که پس از هفت سال زحمت شبانه‌روزی و تحمل سختی‌ها، سرانجام موفق شد و با تحمل رنجهای فراوان کیخسرو و فرنگیس را به ایران رسانید؛ در سرزمین توران بارها با سپاهیان و پهلوانان جنگ کرد و هیچک از آنان نتوانستند بر فرنگیس و کیخسرو دست یابند. کیکاوس به پاداش این کار منشور فرمانروایی خراسان، ری، قم و اصفهان را به او داد. به کین خواهی برادرش بهرام، سرتزّاو- داماد افراسیاب- را برید. در جنگ یازده رخ گروی زره قاتل سیاوش را با کمند زنده دستگیر کرد و دست بسته به کیخسرو تحویل داد. وقتی کیخسرو در آخر عمر سر در کوه گذاشت، او نیز جزو همراهان کیخسرو بود که در میان برف جان سپرد. ← بانو گشسپ

گیوه gīva

پادشاه خاور است که در لشکرآزایی کیخسرو علیه افراسیاب از او نام برده شده است.

فروتر از او گیوهٔ رزم زن به هر کار فیروز و لشکر شکن
 که بر شهر خاور بداد پادشا جهاندار فرزانه و پارسا
 ۱۴۰-۴۱/۹/۴

ل

لشکرستان laškar-setān

در صف آرای کیخسرو علیه افراسیاب از او نام برده می شود و سردار روم و بربر بوده است.

سپاهی بد از بوم بربرستان یکی پیشرو نام لشکرستان
۱۷۶/۱۰/۴

لُنْكَ آبَكش lonbak-e-ābkaš

مرد تهی دستی بود که در روزگار بهرام گور می زیست، روزی به بهرام خبر رسید که مردی لُنْكَ نام در این دیار زندگی می کند که

به يك نيمروز آب دارد نگاه دگر نیمه مهمان بجوید زراه
نماید به فردا از امروز چیز نخواهد که در خانه ماندش نیز
۱۲۰-۲۱/۲۸۲/۵

بهرام دستور داد که منادی کردند، هیچ کس حق خرید آب از لُنْكَ ندارد و به هنگام غروب، سوار بر اسب به خانه لُنْكَ رفت و گفت، از پهلوانان سپاه ایرانم و از تو می خواهم که امشب را به من پناه دهی، لُنْكَ با خوشحالی او را

پذیرفت و اسبش را تیمار کرد و غذایی آماده نمود و با او خورد و بعد از غذا شراب آورد و باهم نوشیدند. بامداد فردا لنبك از خواب بیدار شد و به بهرام گفت که اسبت خسته است و بهتر آن است که امروز هم مهمان من باشی، بهرام پذیرفت. لنبك مشك آب را پر کرد و رفت، ولی خریداری پیدا نشد، بناچار پیراهنش را فروخت و با بهای آن غذایی فراهم کرد و همانند شب قبل با شادی خوردند و خوابیدند، فردا باز لنبك از بهرام خواست که برای روز سوم نیز مهمانش باشد، بهرام پذیرفت. او مشك و آلات آبکشی خود را نزد مردی به گرو گذاشت و با پول آن مقداری گوشت و دیگر غذاها تهیه کرد و به یاری بهرام غذا پخت و همانند شبهای قبل با خوشی خوردند و نوشیدند، روز چهارم باز لنبك خواهش هر روز را تکرار کرد و گفت:

دو هفته در این خانه بینوا بیاشی گراید دلت را هوا
۱۶۶/۲۸۴/۵

بهرام بر او آفرین کرد و او را بدرود گفت و شب بعد به خانه براهام یهودی رفت. وقتی به دربار بازگشت دستور داد که لنبك و براهام را آورند و به پاداش خوی نيك و مهمان نوازی لنبك صدشتر بار از ثروت، و زر و درم براهام را به لنبك داد تا در آسایش زندگی کند.

لَهَاك lahkhāk

برادر پیران ویسه و از پهلوانان تورانی است، در پایان جنگ یازده رخ وقتی بالای سر جنازه برادرش پیران رسید،

برآن دیده بر زار و گریان شدند ز خون برادر غریوان شدند
۲۱۲۴/۲۹۶/۳

و با دیدن آن وضع با برادرش فرشیدورد به سوی توران فرار کردند، گسستهم آن دو را تعقیب کرد و هردو نفرشان را کشت.

*

لُهراسپ lohrāsp

سردار ایرانی که نخستین بار در داستان دوازده رخ از او نام برده می‌شود، و کیخسرو او را با سپاهی انبوه مأمور جنگ در الانان و غرچه می‌نماید،

الانان و غرچه به لُهراسپ داد بدو گفت کای گرد خسرو نژاد
 برو با سپاهی بکردار کوه گزین کن ز گردان لشکر گروه
 ۱۱۶-۷/۲۱۱/۳

کیخسرو در آخر عمر تاج و تخت پادشاهی را به او بخشید و مورد اعتراض زال و دیگر پهلوانان واقع شد، کیخسرو در برابر اعتراض آنان گفت که لُهراسپ از نژاد شاهان است،

نبیر جهاندار هوشنگ هست خردمند و بینادل و پاك دست
 ۲۹۹۳/۱۳۰/۴

وقتی اسفندیار نسب خود را در برابر رستم می‌شمارد، می‌گوید:

که لُهراسپ بد پور اورندشاه که او را بدی آن زمان نام و گاه
 هم اورند کز گوهر کی‌پشین که کردی پدر پرشین آفرین
 پشین آنکه از گوهر کیقباد خردمند شاهی دلش پر ز داد
 ۳۰۸۰-۲/۳۱۰/۴

لُهراسپ پس از نشستن بر تخت شاهی، آتشکده برزین را در بلخ ساخت، دو پسر به نام گشتاسپ و وزیر داشت پس از بازگشت گشتاسپ از روم، لُهراسپ تخت شاهی را به او سپرد و خود به گوشه‌نشینی و پرستش خدا پرداخت. و هنگامی که ارجاسپ شاه توران برای دومین بار به ایران لشکر کشید، کسی جز او در پایتخت نبود، لذا به دست آنان کشته شد.

م

ماخ māx

راوی داستان هرمزد است که فردوسی روایت اورا نقل کرده است،

یکسی پیر بد مرزبان هری	پسندیده و دیده از هر دری
جهان‌دیده‌ای نام او بود ماخ	سخن‌دان و با فرو با برگ و شاخ
پرسیدمش تا چه دارد به یاد	ز هرمز که بنشست بر تخت داد
	۱۵-۱۷/۲۷۳-۴/۶

مالکه māleka

دختر طائر که از نوحه- دختر نرسی- زاده شد، هنگامی که شاپور ذوالاکتاف
به جنگ طائر رفت و اورا شکست داد، طائر همراه سپاهیان‌ش به دژ پناه برد،

به شبگیر شاپوریل بر نشست	همی رفت جوشان کمانی به‌دست
سیه جوشن خسروی دربرش	درخشان درفش سیه بر سرش
ز دیوار دژ مالکه بنگرید	درفش سر نامداران بدید
چو گلبرگ رخسار و چون مشک موی	به رنگ طبرخون لب مشکبوی
	۶۲-۵/۲۱۵/۵

دل از کف بداد و عاشق شاپور شد و به وسیله دایه اش برای شاپور پیغام فرستاد
و به دایه گفت که:

بگویش که با تو زهم گوهرم هم از تخم نرسی کنداورم
همان نیز با کین زهم گوشه ام که خویش توام دختر نوشه ام
مرا گر بخواهی حصار آن تست چو ایوان بیابی نگار آن تست
۷۰-۷۲/۲۱۶/۵

شاپور از این پیام خوشحال شد و گفت که:

خریدارم اورا به تخت و کلاه به فرمان یزدان به گنج و سپاه
۸۹/۲۱۶/۵

و مالکه دژ را به روی او گشود و سپاه طائر شکست خورد و طائر به دست شاپور
کشته شد، و بدین ترتیب مالکه و شاپور به مراد دل رسیدند.

مانی mānī

در پنجاهمین سال پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

بیامد یکی مرد گویا ز چین که چون او مصور نبیند زمین
بدان چربدستی رسیده به کام یکی پرمنش مرد مانی به نام
به صورتگری گفت پیغمبرم ز دین آوران جهان برترم
ز چین نزدشاپور شد بارخواست به پیغمبری شاه را یارخواست
۵۸۷/۹۰/۲۳۷/۵

از گفتار او شاه بدگمان شد و موبدان را خواند تا با او به گفتگو بنشینند و در
کیش او پژوهشی نمایند؛ در برابر سخنان موبدان،

فرو ماند مانی میان سخن ز گفتار موبد ز دین کهن
۵۹۸/۲۳۸/۵

شاپور خشمگین شد و دستور داد که پوستش را بکنند و کاه پر کنند و از دروازه

شهر بیاویزند.

بکردند چون آنکه فرمود شاه برآویختنشدش بدان جایگاه
جهانی بر او آفرین خواندند همی خاک برکشته افشانندند
۶۱۹-۲۰/۲۳۸/۵

ماه‌آذر māh- āzar

از دبیران خردمند دربار انوشیروان بود، که به دستور هرمزد کشته شد. ←
هرمزد.

ماه‌آفرید mah- afarīd

کنیزک زیبارویی که مورد علاقه ایرج بوده، بعد از کشته شدن ایرج به دست
سلم و تور دختری به دنیا آورد که منوچهر از این دختر زاده شد.

یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود ماه‌آفرید
که ایرج بدو مهر بسیار داشت قضا را کنیزک ازو یار داشت
۵۹۵-۶/۸۳/۱

ماه‌آفرید māh- āfarīd

دختر برزین و همسر بهرام گور. ← برزین دهقان.

ماهوی سوری māhūy-e-sūrī

پیشکار شبانان یزدگرد است که یزدگرد به هنگام فرار از بغداد می‌گوید:

کنارنگ مرد است ماهوی نیز ابالشکر و پیل و هرگونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست برآورده دشتبانان ماست
۳۰۹-۱۰/۲۲۷-۸/۷

یزدگرد وقتی که از بغداد حرکت کرد و به بست رسید، نامه‌ای برای او نوشت و

سپس به سوی توس رفت. ماهوی به گرمی از آنان استقبال کرد و فرخزاد یزدگرد را به دست او سپرد و سفارش‌ها نمود.

بدو گفت ماهوی کای پهلوان مرا شاه چشم است و روشن روان پذیرفتم این زینهار ترا سپهر ترا، شهریار ترا
۴۹۷-۸/۲۳۴/۷

ولی پس از چندی هوای پادشاهی در سر پروراند و

تن خویش یک چند بیمار کرد پرستیدن پادشه خوار کرد
۴۷۲/۲۳۴/۷

و سپس بیژن را- که خاقان چین و محل اقامتش سمرقند بود- تشویق کرد که سپاهی گسیل دارد و یزدگرد را کشته، تاج و تخت ایران را تصاحب کند. بیژن پس از رای‌زنی با بزرگان کشور، سپاهی به فرماندهی برسام به مرو فرستاد، یزدگرد با سپاهیانش به مقابله برخاست و وقتی به قلب سپاه دشمن حمله برد یک مرتبه خود را تنها دید، خود را از معرکه نجات داد و به آسیابابی گریخت. آسیابان به دستور ماهوی، یزدگرد را کشت، و تلاش بزرگان کشور در منصرف کردن او از قتل یزدگرد بی‌نتیجه ماند. تاج و نگین یزدگرد را برداشت و نزدیکانش را فراخواند و

به دستور گفت ای جهان‌دیده مرد
نه گنج است با من نه نام و نژاد
به انگشتی یزدگرد است نام
همه شهر ایران و را بنده بود
نخواند مرا مرد داننده شاه
همه شب زاندیشه پر خون بدم
فراز آمد آن روز ننگ و نبرد
مگر داد خواهم سر خود به باد
به شمشیر با من نگردند رام
اگر خویش بود ار پراکنده بود
نه بر مهم آرام گیرد سپاه
جهاندار داند که من چون بدم
۷۶۵-۷۱/۲۴۶/۷

دستور به او گفت که باید راهی برای این پیدا کرد و چاره این است که بگوییم یزدگرد تاج و نگین را بر من سپرد و گفت: دختری دارم که از ترس اعراب پنهان

شده است و تا پیدا شدن او تاج و نگین در اختیار تو باشد. ماهوی این فکر را پسندید، به بخشش پرداخت و حکومت بلخ و هرات را نیز به پسر بزرگش داد،

بدانديشگان را همه برکشيد بدانسان که از گوهر او سزید
بدان را به هر جای سالار کرد خردمند را سر نگونسار کرد
۷۹۲-۳/۲۴۷/۷

سپس سپاهی فراهم آورد تا به جنگ بیژن برود، برسام او را در میدان جنگ زنده دستگیر کرد و نزد بیژن آورد؛ بیژن او را به خاطر کشتن یزدگرد سرزنش کرد و ماهوی نیز اظهار پشیمانی کرد و گفت:

بدین بد کنون گردن من بزن بینداز در پیش این انجمن
بترسید کش پوست بیرون کشند تنش را بدان کینه درخون کشند
۷۶۸-۹/۲۵۰/۷

ولی بیژن دستور داد ابتدا دو دست و سپس دو پایش را بریدند و سپس گوش و بینی اش بریدند و او را روی ریگهای گرم انداختند و سرانجام سر از تنش جدا کردند، ماهوی سه پسر داشت که به دستور بیژن

هم آنجا بلند آتشی بفرروخت پدر با پسر هر سه باهم بسوخت
۸۸۲-۳/۲۵۱/۷

ماهیار māhiyār

وزیردارا، که با همکار دیگرش به نام جانوسپار دارا را کشتند، و اسکندر به مکافات این کار آنان را به دار آویخت و سپاهیان سنگسارشان کردند.

دو دستور بودش گرامی دو مرد که با او بدندی به دشت نبرد
یکی موبدی نام او ماهیار دگر مرد را نام جانوسپار
۳۷۶-۷/۴۴/۵

در گفتگویی که بین خسرو پرویز و بهرام چوبینه رد و بدل می‌شود، خسرو به هنگام سرزنش بهرام، مردم ری را دورو می‌نامد و یادآور می‌شود که:

زری بود ناپاکدل ماهیار کزو تیره شد تخم اسفندیار
۳۴۷/۱۷/۷

ماهیار māhiyār

پیری یکصد و شصت و چهار ساله در زمان بهرام گور. هنگامی که بهرام گنج جمشید را یافت و دستور داد که آن را بین مردم بخش کنند، ماهیار برخاست و بهرام را ستود.

یکی پیر بد نام او ماهیار	شده سال او بر صد و شصت و چار
چو آواز بشنید برپای خاست	چنین گفت کای مهتر داد و راست
خبر یافتیم از فریدون جم	وزان نامداران به هر بیش و کم
چو تو شاه نشنید کس در جهان	امید کهنای و فرّ مهان
	۵۹۵۸/۲۰۱-۲/۵

ماهیار گوهر فروش

روزی بهرام در شکارگاه چند گور و شیر را کشت و سپس با چوپانی برخورد که گوسفندان زیادی داشت، از او درباره صاحب گوسفندان پرسید، شبان پاسخ داد که اینهمه از آن گوهر فروشی است بسیار توانگر، که دختری زیبا و چنگزن در خانه دارد. بهرام نشانی خانه گوهر فروش را خواست، و پس از گرفتن نشانی از همراهانش جدا شد و به موید گفت که به خانه گوهر فروش می‌رود. شب هنگام به در خانه گوهر فروش رسید و مهمان او شد و خود را گشسپ معرفی کرد. پس از خوردن شام و شراب، ماهیار از دخترش - که آرزو نام داشت - خواست تا چنگ بنوازد. آرزو شروع به نواختن و خواندن کرد، بهرام دلباخته او شد و او را از پدرش خواستگاری کرد، ماهیار موافقت نمود. فردای آن روز که تازیانه بهرام بر در خانه گوهر فروش آویخته شده بود، سپاهیان جلوی خانه جمع شدند و ماهیار فهمید که مهمان دوشینش بهرام گور بوده است

نه گشسپ، و از گستاخی شب پیش عذرها خواست. بهرام دستور داد کجاوه آوردند و آرزو را با چهل خدمتکار بردند. ← ج ۵ صص ۳۱۴ تا ۳۲۴.

مای māy

برادر کوچک جمهور- شاه هند- که به سبب خردسالی گو بر تخت شاهی نشست

یکی بد برادر مر این شاه را خردمند و شایسته‌گاه را کجا نام آن نامور مای بود به دلبهر نشسته بت‌آرای بود
۲۹۰۹-۱۰/۲۰۲/۶

وقتی بر تخت نشست از مادر گو- زن جمهور- خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود و نتیجه این ازدواج پسری بود که او را طلحند نام نهادند، و وقتی که گو هفت ساله و طلحند دوساله بود، مای در اثر بیماری درگذشت. چون فرزندش خردسال بود مردم پادشاهی را به همسرش سپردند، تا زمانی که فرزندان این زن (گو و طلحند) بزرگ شدند، تاج و تخت به آنان داده شود.

مرداس merdās

نام پدر ضحاک، که مرد بسیار دادگری بوده و بر تازیان فرمانروایی داشته است.

یکی مرد بود اندر آن روزگار ز دشت سواران نیزه‌گذار
گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد ز ترس جهاندار با باد سرد
که مرداس نام گرانمایه بود به داد و دهش برترین مایه بود
۸۶۸/۲۸/۱

ضحاک به راهنمایی و تحریک ابلیس چاهی بر سر راه او کند، و او که شب هنگام برای عبادت می‌رفت، در آن چاه افتاد و مرد.

mardānšah مردانشه

پسر خسرو پرویز که از شیرین زاده شد. ← شیرین.

mardūy مردوی

نام يك پهلوان تورانی است.

mardūy مردوی

باغبان خسرو پرویز بود، که خسرو مدت دو هفته ایام نوروز را در آن باغ می‌گذراند.

کجا باغبان بود مردوی نام شد از دیدنش بارید شادکام
بدان باغ رفتی به نوروزشاه دو هفته بیودی در آن جشنگاه
۳۷۳۷-۸/۱۵۸/۷

وقتی به دستور سرکش بارید را به درگاه خسرو پرویز راه ندادند، بارید نزد این باغبان رفت و از او اجازه خواست که در آن باغ بماند و شاه را از نزدیک ببیند. مردوی این اجازه را به او داد، و در همین باغ بود که بارید هنر خود را نمایان کرد و نوازنده خاص خسرو شد.

maryam مریم

دختر قیصر روم، که همسر خسرو پرویز شد و قیصر همراه این دختر چهار عماری زرین و چهل مهد دیگر و دویست ندیمه و سیصد غلام و چهار فیلسوف رومی و ثروتی بیکران آماده کرده و به وسیله گسته‌م برای خسرو پرویز فرستاد. در ششمین سال سلطنت خسرو بود که پسری زایید و او را شیروی (شیرویه) نامیدند و پس از اینکه شیرین به دربار خسرو آمد مریم را از سر حسادت مسموم کرد و کشت.

مزدك mazdak

مردی سخنگوی و دانشمند که در زمان قباد ظهور کرد.

بیامد یکی مرد مزدك به نام سخنگوی و بادانش و رای و کام
گرانمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بدو داد گوش
به نزد شهنشاه دستور گشت نگهدار آن گنج و گنجور گشت
۲۰۹-۱۱/۷۲/۶

اتفاقاً در آن زمان خشکسالی پدید آمد و مردم در قحطی فروماندند؛ به دستور
مزدك کلیه انبارهای شهر، از جمله انبار قباد را تاراج کردند. انوشیروان از
پدرش خواست که از آئین مزدك بازگردد و مزدکیان را در اختیار او بگذارد،
انوشیروان ابتدا سه هزار نفر از پیروان مزدك را قتل عام کرد و خود مزدك را هم
به دار آویخت، و به روایتی،

که این مزدك از شاه دخترش خواست همان شاهی و تاج و افسرش خواست
بفرمود تا قیر بگداختند نگونسار در قبرش انداختند
۳۵۳-۴/۷۸/۶

مشکناز ← چهار خواهران.

مُشکَنک ← چهارخواهران

مقاتوره maqātūra

پهلوان قدرتمند دربار خاقان چین بود که پیوسته،

به شبگیر نزدیک خاقان شدی دو لب را به انگشت خود برزدی
بر آن سان که کمتر کند آفرین بر آن نامبردار سالار چین
هم آنگاه دینار بردی هزار ز گنج جهان دیده نامدار
۲۲۹۵-۷/۹۸/۷

تا اینکه بهرام چوبینه راز این کار را از خاقان پرسید، خاقان گفت، آئین من این

است که هرکس جنگی تر است هرچه بخواید به او می‌دهم و

فزونی . مر اوراست بر ما کنون به دینار خوانیم بروی فسون
چو زو بازگیرم بجوشد سپاه ز لشکر شود روز روشن سیاه
۲۳۰۵۶/۹۸/۷

بهرام گفت اگر بخواهی ترا از شرّ اوراحت می‌کنم. بهرام پس از موافقت خاقان
به او گفت که فردا توجهی به مقاتوره نکند، خاقان چنین کرد و مقاتوره
خشمگین شد و

به خاقان چنین گفت کای نامدار چرا گشتم امروز پیش تو خوار
همانکه این مهتر پارسی که آمد بدین مرز با یار سی
بکوشد همی تا پیچی ز داد سپاه ترا داد خواهد به باد
۲۳۱۷-۹/۹۹/۷

بهرام گفت که اجازه نخواهم داد تو هر روز از خاقان باج بگیری. مقاتوره
خشمگین شد و برای روز بعد با بهرام وعده نبرد گذاشت. روز بعد بهرام و
مقاتوره در میدان نبرد با هم روبرو شدند و پس از يك دور تیراندازی، مقاتوره
که هردو پایش به وسیله برادرش برزین اسب بسته شده بود از پای درآمد.

مُنْذِر monzer

پادشاه یمن، که داوطلب پرورش بهرام پسر یزدگرد شده بود و یزدگرد نیز از
میان داوطلبان،

نگه کرد از آغاز فرجام را بدو داد پرمایه بهرام را
بفرمود تا خلعتش ساختند سرش را به گردون برافراختند
تنش را به خلعت بیاراستند ز درآسپ شاه یمن خواستند
۸۱-۳/۲۵۰/۵

منذر برای نگهداری و پرورش بهرام دایه‌ها گرفت و در هفت سالگی او را به

دست موبدان سپرد، تا دبیری، راه و رسم شکار و آیین شهریاری بیاموزد. پس از مدتی که بهرام در فنون مختلف مهارت یافت آرزوی دیدن پدر را کرد، منذر او را همراه پسرش نعمان به دربار فرستاد. بهرام هنگامی که به دربار پدر آمد، پس از توقّفی یکماهه نامه‌ای گله‌آمیز از دست پدرش به منذر نوشت و منذر ده هزار سکه طلا و کنیزك همراه نامه‌ای برایش فرستاد و سفارش کرد که در اطاعت پدر باشد و اگر به چیزی نیاز داشته باشد به پدرش نگوید بلکه او را آگاه کند تا نیازش را برآورد. بهرام پس از مدتی اقامت نزد پدر، به سبب ناخشنودی از دربار، نزد منذر برگشت. پس از مرگ یزدگرد، منذر و نعمان سپاهی فراهم آوردند و برای به دست آوردن تاج و تخت ایران و بر تخت نشاندن بهرام به سوی ایران حرکت کردند، و منذر بهرام را پند می‌دهد که در آغاز با سخنان شیرین ایرانیان را راضی کن که تخت شاهی را به تو واگذارند و در صورت ناچاری باید جنگ را آغاز کرد. بهرام پس از رسیدن به پادشاهی قُردانی شایسته‌ای از آنان کرد و هدایای درخور خدمت‌شان به آنان داد.

مُنْدِرَتَازِی *monzer-e-tāzī*

مردی تازی که از دست بیداد قیصر روم پیش انوشیروان شکایت کرد و انوشیروان سپاهی ورزیده برگزید و

به منذر سپرد آن سپاه گران	بفرمود کز دشت نیزه وران
سپاهی براز جنگجویان به روم	که آتش برآرند از آن مرز و بوم
که هرچند من شهریار توأم	بدین‌گونه بر مایه‌دار توأم

۴۴۸۵۰/۹۹/۶

منشور *manšūr*

از پادشاهان ممالك اطراف توران که به یاری افراسیاب آمده بود و در جنگ مغلوبه گشته شد.

منوچهر manūčehr

فرزند پشنگ که از دختر ایرج زاده شد و بسیار مورد توجه فریدون بود و در دربار او پرورش یافت. فریدون تاج و تخت خود را بدو داد و نامداران بارگاه را نیز به خدمت او آورد. برای خونخواهی پدرش با سلم و تور جنگ کرد و آنان را کشت. در اواخر پادشاهی اخترشناسان نزد او رفتند و او را از مرگ زودرس خویش آگاه ساختند و از او خواستند که پیش‌بینی‌های لازم را جهت آینده بکند. او نیز بزرگان و خردمندان درگاه و فرزندش نوذر را خواست و ضمن پند و اندرزهای شاهانه و دعوت به نیکی، به او سفارش کرد که شخصی از خاور برمی‌خیزد که او پیامبر است، آئین او را بپذیر، و سفارش‌هایی درباره جنگ‌های آینده ایران و توران نمود و بدون هیچ‌گونه ناراحتی قبلی در همان مجلس مرد. مدت عمر او یکصد و بیست سال بوده است.

مرا بر صدو بیست شد سالیان به رنج و به سختی بیستم میان
۲۰۰۴/۱۹۰/۱

منوچهر manū-čehr

نام پدرش آرش است و شاید فرزند کی‌آرش فرزند کیقباد و یا آرش کمانگیر باشد، در هر حال در داستان لشکرآرایی کیخسرو علیه افراسیاب از او نام برده می‌شود و کهیلا پهلوان تورانی در جنگ به دست او کشته می‌شود، و ظاهراً پادشاه خراسان است.

دگر لشکری کز خراسان بدند جهانجوی و مردم‌شناسان بدند
منوچهر آرش نگهدارشان که نام جستن سپهدارشان
۱۷۸۹/۱۰/۴

منوشان manūšān

شاه کرمان است که هنگام لشکرکشی کیخسرو به توران از او نام برده می‌شود،

به يك دست مرطوس را كرد جاى
 كه بر كشور پارس بودند شاه
 منوشان و خوزان فرخنده راى
 ابا نامداران زرین كلاه
 يكى آنكه بر خوزيان شاه بود
 كه رزم با بخت همراه بود
 دگر شاه كرمان كه هنگام جنگ
 نكردى به دل ياد راى و درنگ
 ۱۳۲۵/۹/۴

منیژه *manīža*

دختر افراسیاب، که در جشنگاه، بیژن را دید و عاشقش شد و به وسیله دایه اش او را نزد خود برد، و هنگام رفتن به کاخ خویش با داروی بیهوشی، بیژن را بیهوش کرده همراه خود برد. پس از اطلاع افراسیاب، بیژن دستگیر و زندانی و منیژه از کاخ اخراج شد، و بالاخره موقعی که رستم برای رهایی بیژن آمده بود به راهنمایی منیژه توانست بیژن را نجات دهد. همراه بیژن به ایران آمد و تا آخر عمر در ایران بود.

موسیل *mūsīl*

موسیل ارمنی. بندوی وقتی از بند بهرام چوبین گریخت، در بیابان سرپرده ای دید و تنها بدانجا رفت و موسیل ارمنی را دید و حال خود را برای او بیان کرد

بدو گفت موسیل از ایدر مرو که آگاهی آید ترا نوبه نو
 که در روم آباد خسرو چه کرد همه آشتی نوکنند یا نبرد
 ۱۰۰۵-۶/۴۴/۷

بندوی همانجا ماند و هنگامی که خبر حرکت خسرو پرویز از روم رسید، موسیل همراه بندوی خود را به خسرو پرویز رساند و موسیل همراهان و سپاهیان خود را نیز به سپاه خسرو ملحق کرد.

مهراب *mehrāb*

پادشاه کابل که بسیار تیزهوش بود و نژادش به ضحاک تازی می رسید.

دختری به نام رودابه داشت که بازال ازدواج کرد و رستم از او به دنیا آمد. وقتی رستم می‌خواهد در برابر اسفندیار نسب خود را بستاید چنین می‌گوید:

همان مادرم دخت مهرباب بود بدو کشور سند شاداب بود
که ضحاک بودش به پنجم پدر ز شاهان گیتی برآورده سر
۳۰۵۰۵۱/۳۰۸۹/۴

فردوسی در بیتی آیین عرب جاهلیت را که دختران خود را زنده به گور می‌کردند از زبان مهرباب باز می‌گوید، جایی که سیندخت همسر مهرباب از عاشق شدن رودابه به زال با او سخن می‌گوید، مهرباب به سختی خشمگین می‌شود و

همی گفت چون دختر آمد بدید بیایستمش در زمان سر برید
نکشتم نرفتم به راه نیا کنون ساخت بر من چنین کیمیا
۹۴۹۵۰/۱۴۶/۱

مهرباب در بعضی از جنگهای ایران و توران شرکت داشت.

مَهْبُود mahbūd

دستور انوشیروان که بسیار دانشمند بود

برین داستان بر سخن ساختم به مه‌بود دستور پرداختم
۱۶۰۶/۱۴۸/۶

که دو پسر داشت و خود و فرزندان و همسرش اشخاص مورد اعتماد انوشیروان بودند.

شهنشاه چون زمزم آراستی وگر برسم موبدی خواستی
نخوردی جز از دست مه‌بود چیز هم ایمن بدی زان دو فرزند نیز
تن خویش مهمان او داشتی تن خویش مهمان او داشتی
۱۶۲۴۶/۱۴۸/۶

این دستور دانشمند که همسرش آشپزی دربار و دو فرزندش وظیفه پذیرایی از شاه را برعهده داشتند، در اثر نیرنگ زروان، حاجب خاص نوشیروان، کشته شدند و تمام خاندان و ثروت آنان به دست نوشیروان متلاشی شد.

مه‌راس mehrās

از داندگان رومی که قیصر روم پس از شکست در جنگ او را همراه با گنجی بی‌شمار نزد انوشیروان فرستاد،

چو مه‌راس داننده شد پیشرو گوی در خرد پیر و در سال نو
ز هرچیز گنجی به پیش اندرون شمارش گذر کرد بر چند و چون
۶۹۸۹/۱۱۰/۶۰

مه‌ران mehrān

مرد دانشمند و وارسته‌ای که در کوه‌ها و بیابانهای اطراف هند (قنوج) زندگی می‌کرده است. او خوابهای کید هندی را تعبیر نمود و او را از آمدن اسکندر آگاه ساخت.

مه‌ران mehrān

پیر خردمندی در دربار هرمزد که به درخواست بهرام چوبینه همراه با او به جنگ ساوه شاه می‌رود تا وقایع جنگ و دلاوریهای دلیران سپاه را بنویسد.

چنین گفت هرمز که مه‌ران پیر بزرگست و گوینده و یادگیر
۵۴۱/۲۹۵/۶

وقتی هرمز با فرستادن دوکدان و جامه زنان برای بهرام چوبینه ناخشنودی خود را آشکار ساخت، بهرام نیز برای پاسخگویی به این کار بهرام

نشستی بیاراست شاهنشهی نهاده به سر بر کلاه مهی
نگه کرد کارش دبیر بزرگ بدانست کاو شد دلیر و سترگ

چو نزدیک خُراد برزین رسید بگفت آنچه دانست و دید و شنید
۱۴۷۵-۷۷/۳۳۴/۶

و خُراد برزین اورا تحریک کرد که از آنجا بگریزند و نزد هرمزد بروند، زیرا که
در اینجا بیم جان است، و شبانه از بلخ گریختند. بهرام از این کار آگاه شد و
یلان سینه را با صد سوار به دنبال آنان فرستاد و او مهران پیر را گرفت و دست
بسته نزد بهرام برد، دبیر بزرگ انگیزه گریز خود را تحریک خُراد برزین گفت،
و بهرام

زیانی که بودش همه باز داد هم از گنج خویشش همه باز داد
از آن پس بدو گفت رو کار خویش به زُرفی نگهدار و مگریز بیش
۱۴۹۷-۸/۳۳۵/۶

مهران *mehrān*

از سرداران سپاه انوشیروان که در جنگ با قیصر قلب سپاه را بدو سپرده
بودند.

به قلب اندر آورد مهران بیسای که بر کینه گه داشتی دل به جای
۵۳۲/۱۰۳/۶

مهران ستاد *mehrān-setād*

مردی خردمند در دربار انوشیروان، که برای دیدن و گزیدن یکی از دختران
خاقان چین برای انوشیروان همراه پیکهای خاقان به چین می‌رود.

گزین کرد پیری خردمند و راد کجا نام او بود مهران ستاد
۲۱۸۶/۱۷۲/۶

انوشیروان سفارش‌های لازم را در انتخاب دختر به او می‌کند و می‌گوید،

به آرایش چهره و زر و زیب نباید که گیرند اندر فریب
۲۱۹۱/۱۷۲/۶

مهران ستاد که مردی بسیار آگاه و دانشمند بوده این مأموریت را به نحو احسن به انجام می‌رساند.

نستوه فرزند این مرد در خدمت هرمزد بود و در زمان تاختن ساوه‌شاه به ایران، شاه را از وجود پدر پیرش- که به رازهای نهانی نیز آگاهی داشت- با خبر می‌سازد. هرمزد فوراً کس فرستاد تا او را در گهواره‌ای گذاشتند پیش شاه آوردند. این موبد پیر برای هرمزد موضوع خواستگاری دختر خاقان چین و اینکه این مأموریت را شخصاً انجام داده است و آن دختر مادر همین هرمزد است و ... بطور کامل شرح داد و اضافه کرد که ستاره‌شناسان آن روز دربار خاقان پیشگویی کردند که ساوه‌شاه به ایران حمله خواهد کرد و شکست او به دست سرداری ایرانی با این مشخصات خواهد بود:

به بالا دراز و به اندام خشک	به گرد سرش جعد موی چو مشک
قوی استخوانها و بینی بزرگ	سیه چهره و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب	هم از پهلوانانش باشد نسب

۳۹۳-۵/۲۸۹/۶

وقتی همه این مطالب را برای هرمزد گفت، جان به جان آفرین سپرد.

بگفت این و جانش برآمد ز تن بر او زار گریان بدند انجمن
۴۰۸/۲۹۰/۶

مهران ستاد *mehrān-setād*

کاروان سالاری از خرّه اردشیر که به هنگام فرار خسرو پرویز به روم در راه با کاروان این مرد روبرو شد، و مهران ستاد به گرمی از خسرو و همراهان پذیرایی کرد. خسرو راه را از او پرسید و سپس به دبیر خود دستور داد تا نام و نشانی مهران ستاد را یادداشت کند.

مهربرزین *mehr-borzīn*

از سرداران ایران در زمان بهرام گور، که به هنگام حمله خاقان چین به ایران همراه با سایر پهلوانان به مقابله دشمن فرستاده می‌شود.

دگر مهر پیروز خَرّاد را سوم مهر برزین فرهاد را
۱۴۶۷/۳۳۷/۵

مهربنَداد *mehr-bandād*

روزی بهرام گور آهنگ شکار کرد و سوار بر اسب به بیشه‌ای رسید که بسیار سرسبز ولی خالی از مردم و چارپای بود، اندکی درون بیشه به گردش پرداخت و شیری را دید، تیر در کمان نهاد و آن شیر نر را کشت، شیر ماده آهنگ بهرام کرد که به زخم شمشیر آن را نیز از پای درآورد، در این حال

برون آمد از بیشه مردی کهن زبانش گشاده به شیرین سخن
کجا نام او مهربنَداد بود بدان زخم شمشیر او شاد بود
۲۶۶-۷/۲۸۸/۵

پیش بهرام آمد و بر او آفرین گفت و اظهار داشت که مردی دهقان و دارنده چهارپایان بسیاری هستم، ولی از دست این شیران به ستوه آمده بودم و خداوند مشکل مرا به دست تو باز کرد، زمانی در این بیشه مهمان من باش، تا خوردنی و نوشیدنی بیاورم. بهرام از اسب فرود آمد، مهربنَداد رامشگران را آورد و چندین گوسفند کشت و به گرمی از بهرام پذیرایی کرد، سپس به او گفت:

چنان دان که ماننده‌ای شاه را همان نیمشب نیمه ماه را
۲۸۳/۲۸۸/۵

بهرام گفت: اگر من ماننده شاهم، پس این بیشه را به تو بخشیدم. و سوار شد و سوی ایوان خود روان گشت.

مهرپیروز خَرّاد *mehr-pīrūz-xarrād*

سرداری که موقع لشکرکشی خاقان چین به ایران، به انتخاب بهرام گور به جنگ خاقان چین فرستاده می‌شود.

دگر مهر پیروز خُراد را سوم مهر برزین فرهاد را
۱۴۶۷/۳۳۷/۵

مِهْرَكْ نوشزاد *mehrak-e-nūšzād*

به جهرم یکی مرد بُد کی نژاد کجا نام او مِهْرَكْ نوشزاد
۶۰۲/۱۵۹/۵

وقتی از رفتن اردشیر به جنگ هفتواد و ناتوانی او آگاه شد، به ایوان شاه حمله کرد و همه گنج‌ها و ثروتش را تاراج کرد و بین سپاهیان تقسیم نمود، اردشیر که از وضع مِهْرَكْ باخبر شد، پس از گردآوری سپاه به جهرم تاخت و مِهْرَكْ گرفتار شد، به دستور اردشیر سرش را بریدند و پیکرش را در آتش سوختند، و هرکسی را از خاندان او یافتند کشتند و فقط دختر مِهْرَكْ خود را پنهان کرد که او را نیافتند.

* مِهْرَنُوش *mehr-nūš*

پسر اسفندیار، که در جنگ رستم و اسفندیار به دست فرامرز پسر رستم کشته شد.

مِهْرَنُوش *mehr-nūš*

گوینده داستان نوشزاد است که فردوسی داستان را از گفته او برگرفته است.

بدین داستان زد یکی مِهْرَنُوش پرستار باهوش و پشمنینه پوش
۸۵۲/۱۱۶/۶

و این مرد شخصی صد و بیست ساله است که فردوسی در آغاز داستان گفته است:

چنین گفت گوینده‌ای پارسی که بگذشت سال اندرش چارسی
۷۷۲/۱۱۳/۶

mehrnūš مهرنوش

از بزرگان مجلس ماهوی سوری که بعد از شهروی بپاخاست و ماهوی سوری را، بدین سبب که دستور کشتن یزدگرد را به آسیابان داده، سرزنش کرد و سعی کرد که او را از این کار بازدارد،

چو بنشست گریان بشد مهرنوش	پر از درد و با ناله و باخروش
به ماهوی گفت ای بد بدنژاد	که نه رأی و فرجام داری نه داد
ز خون کیان شرم دارد نهنگ	وگر کشته یابد ندرد پلنگ
ایا بتر از دد به مهر و به خو	همی جای شاه آیدت آرزو

۵۸۴-۷/۲۳۹/۷

mahrūy مهروی

پس از کشته شدن بهرام پورسیاوش، بهرام چوبین مهروی را مأمور نگهبانی بندوی کرد، ولی به او اطلاع دادند که مهروی گریخته است.

mehr-hormozd مهرهزمزد

بزرگان کشور در پی مردی بودند که بتواند خسرو پروز را در زندان بکشد و

ز هرسو همی جست بدخواه شاه	چنین تا بدیدند مردی به راه
دو چشمش کبود و دو رخساره زرد	تنی خشک و پرموی و لب لاژورد
پر از خاک پای و شکم گرسنه	سر مرد بیدادگر برهنه

۴۴۰-۴۲/۱۹۷/۷

این مرد گمنام نزد زاد فرخ رفت و داوطلب کشتن شاه شد. خنجری تیز برداشت و رو به زندان شاه نهاد، خسرو وقتی این مرد زشت چهره را دید بر خود لرزید و

بدو گفت کای زشت، نام تو چیست	که زاینده را بر تو باید گریست
مرا مهر هزمزد خوانند گفت	غریبم بدین شهر و بی یار و جفت
چنین گفت خسرو که آمد زمان	به دست فرومایه ای بدگمان
به مردم نماند همی چهر اوی	به گیتی نجوید کسی مهر اوی

یکی ریدکی پیش او بد به پای به ریدك چنین گفت کای رهنمای
 برو طشت آب آرو مشك و عبیر یکی پاکتر جامه دلپذیر ...
 ۴۵۲-۵۷/۱۹۷/۷

و پس از اینکه خسرو مراسم نیایش با باژ و برسم را بجای آورد و لباس های
 پاکیزه پوشید و چادری بر سر کرد تا چهره زشت قاتل را نبیند،

بشد مهر هرمزد خنجر به دست در خانه پادشا را بیست
 سبك رفت و جامه ازو در کشید جگرگاه شاه جهان را درید
 ۴۶۴-۵/۱۹۸/۷

مهین دخت ← بانو گشپ

میروی طبری *mīrūy*

از سرداران ایرانی که در جنگ قادسیه همراه رستم فرخ زاد بود. ← ارمنی.

میرین *mīrīn*

از بزرگان روم که نژادش به سلم می رسد:

هم از گوهر سلم دارد نژاد پدر بر پدر نام دارد به یاد
 به نزدیک اویست شمشیر سلم که بودی همه ساله در زیر سلم
 ۳۴۵-۶/۱۵۵/۴

مردی دانا، فیلسوف و ستاره شناس است، برای خواستگاری دختر دوم قیصر
 روم می رود، قیصر از او می خواهد، گرگی را که در جنگل مسکن دارد، بکشد. او
 بوسیله هیشو دست به دامن گرشاسپ می شود و گرشاسپ این کار را انجام
 می دهد و بدین وسیله با دختر قیصر ازدواج می کند.

میلاد *mīlād*

شخص مورد اعتماد کیکاوس و پدر گرگین است. کیکاوس هنگام عزیمت

به جنگ مازندران تاج و تخت و گنجینه‌ها را به اومی سپارد.

به میلاد بسپرد ایران زمین کلید در گنج و تاج و نگین
۱۶۳/۲۵۰/۱

mīlād میلاد

از بزرگان و پهلوانان دوره یزدگرد بزهکار. — آرش.

ن

نازیاب ← چهارخواهران.

نامخواست (nāmxāst)

از پهلوانان تورانی است و نام پدرش هزار ذکر شده است، در دوره ارجاسپ به عنوان قاصد پیش ارجاسپ آمد. «ان» در هزاران علامت نسبت است.

بدادش بدان جادوی خویش کام کجا نامخواست هزارانش نام
۴۷۶/۲۰۰/۴

ناهید nāhīd

نام دیگر کتایون است. ← کتایون.

پس آن نامور دختر قیصر که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه دو فرزندش آمد چو تابنده ماه
۳۰-۳۱/۱۸۱/۴

ناهید nāhīd

دختر فیلقوس، قیصر روم، که داراب پس از شکست دادن رومیان او را از
قیصر خواستگاری کرد. فیلقوس او را همراه باج و کنیزکان پیش داراب فرستاد.
وی در دوران آبستنی مریض شد، داراب بدون اطلاع از آبستنی او را نزد پدرش

به روم می فرستد، در روم پسری به دنیا می آورد و او را اسکندر می نامد، که همین اسکندر بعدها تقریباً تمام دنیای آن روز را تصرف می کند و در دوره پادشاهی داراب به ایران نیز حمله می کند.

نرداگشسپ nardā-gošasp

در آرایش سپاه بهرام چوبینه، در جنگ با ساوه شاه، نگهدارنده پشت (ساقه) سپاه بود.

به پشت سپه بود نرداگشسپ کجا دم شیران گرفتی زاسپ
۴۷۷/۲۹۳/۶

نرسی — اشک

نرسی بهرام narsī-bahrām

فرزند بهرام بهرامیان است که پس از مرگ پدر برجای او نشست و مدت نه سال پادشاه بود.

همی زیست نه سال بارای و پند جهان را سخن گفتنش سودمند
۱۲/۲۰۹/۵

نرسی narsī

برادر کوچک بهرام گور که بهرام سپهسالاری سپاه ایران را به او داد.

شهنشه ز خسرو به نرسی رسید	ز تخت اندر آمد به کرسی رسید
برادرش بد یکدل و یک زبان	ازو کهنتر آن نامدار جوان
ورا پهلوان کرد بر لشکرش	بدان تا به آئین بود کشورش
سپه را سراسر به نرسی سپرد	به بخشش همه پادشاهی بیرد

۷۶۸۰/۲۸۰/۵

به هنگام حمله خاقان چین، بهرام او را برجای خود نشاند و خود با سپاهیان به

جنگ بهرام رفت، ولی در جنگ شکست خورد و گریخت. خاقان پیکی نزد نرسی فرستاد، نرسی بزرگان ایران را جمع کرد و به مشورت نشستند، بزرگان تسلیم شدن و پرداختن خراج را پیشنهاد کردند و نرسی جنگ را، تا اینکه کار به موبدی آگاه به نام همای واگذار گردید و او به عنوان فرستاده نزد خاقان رفت و وعدهٔ باج داد. پس از بازگشت بهرام به تیسفون فرمان روایی خراسان را به نرسی داد.

به نرسی چنین گفت يك روز شاه كزایدر برو با نگین و كلاه
خراسان ترا دادم آباد كن دل زیر دستان ما شاد كن
۱۲/۳/۶

نرسی narsī

برادر پیروز و فرزند یزدگرد است، که فقط در جنگ پیروز با خوشنواز وقتی پیروز و تنی چند در خندق می‌افتند، از او نام برده می‌شود

به کنده در افتاد با چند مرد بزرگان و شیران روز نبرد
چو نرسی برادرش و فرخ قباد بزرگان و شاهان فرخ‌نژاد
۱۱۷/۸/۵۲/۶

نریمان narīmān

رستم هنگام بیان نسب خویش برای اسفندیار چنین می‌گوید:

همان سام پور نریمان بدست نریمان گرد از کریمان بدست
بزرگ است و هوشنگ بودش پدر به گیتی سوم خسرو تاجور
۳۰۳۸۹/۳۰۸/۴

زال برای رستم می‌گوید که «نریمان در زمان فریدون به کوه سپند رفت و یکسال آنجا جنگ کرد و سرانجام با زدن سنگی بر سرش او را کشتند. سام به خونخواهی پدر با سپاهی گران بدانجا رفت، پس از سالها سرگردانی سرانجام

بی نتیجه بازگشت ...» بالاخره رستم در لباس سوداگران بدانجا می رود و همه آنان را به خونخواهی نریمان می کشد.

*

نَستور *nastūr*

پسر زریر و جوانی دلاور است که پس از کشته شدن پدرش دلیرانه با سپاه دشمن می جنگد و گشتاسپ فرماندهی سپاه خود را به او می دهد.

نَستور: *nastūr*

پسر خسرو پرویز که از شیرین زاده شد در چاپ مسکو «نستود» آمده است. شیرین

نَستوه *nastūh*

از پهلوانانی که در لشکرآرایی کیخسرو علیه افراسیاب از او نام برده می شود:

بفرمود تا نزد نستوه شد چپ لشکر شاه چون کوه شد
۱۷۵/۱۰/۴

نَستوه *nastūh*

فرزند مهران ستاد، موبد و دانشمند معروف دربار انوشیروان، که در خدمت هرمزد بود.

یکی بنده بد شاه را شادکام خردمند و بیدار و نستوه نام
به شاه جهان گفت انوشه بدی همیشه ز تو دور چشم بدی
پدرم آن خردمند مهران ستاد که چون او زمانه ندارد به یاد
۳۵۰-۲/۲۸۷/۶

کنون کنج عبادت گرفته و بسیار پیر و سست شده است، شبی پیش او بودم و سخن ساوه شاه را به میان آوردم. پدرم گفت: اگر شاه مرا به حضور بخواهد رازهای نهانی را باز خواهم گفت.

نستوه *nastūh*

وقتی که بهرام چوبینه از رزمگاه گریخت، خسرو پرویز نستوه را با سه هزار سوار به دنبال بهرام فرستاد و

همی رانند نستوه دل پر ز درد نبد مرد بهرام روز نبرد
۲۰۳۴/۸۷/۷

سپاه نستوه از راه نیستان می‌رفت، وقتی که بهرام از آمدن سپاه باخبر شد به یاری همراهانش آتش در نیستان زد و زبان‌های آتش سپاه را از هم پراکند،

چو نستوه را دید بهرام گرد عنان بارهٔ تیز تک را سپرد
ز زین برگرفتش به خم کمند بیستند بی‌مایه دستش به بند
۲۰۷۹-۸۰/۸۹/۷

نستوه از اوزینهار خواست

بدو گفت بهرام من چون تو مرد نخواهم که یابم به دشت نبرد
نیرم سرت را که ننگ آیدم که چون تو سواری به جنگ آیدم
چو یابی رهایی ز دستم بیوی زمن هرچه دیدی به خسرو بگوی
چو بشنید نستوه روی زمین بیوسید و بسیار کرد آفرین
۲۰۸۴-۷/۸۹/۷

نستیهَن *nastīhan*

فرزند ویسه و برادر پیران است که از درباریان و پهلوانان بزرگ توران شمرده می‌شود، در جنگ دوازده رخ، وقتی برادرش هومان به دست بیژن کشته شد، به قصد شبیخون زدن به سپاهیان ایران تاخت و بیژن با هزار سوار، سپاه او را درهم شکست و نستیهَن را نیز کشت.

نصر *nasr*

پسر قتیب، وقتی اسکندر به زیارت کعبه می‌رود، فردوسی نسب او را چنین ذکر می‌کند:

چو آگاهی آمد به نصر قتیب
پذیره شدش با نبرده سران
سوارى بیامد هم اندر زمان
که این نامداری که آمد ز راه
نبره سماعیل نیک اخترست
کز بود مر مکه را فرّ و زیب
دلاور سواران و نیزه وران
زمکه به نزد سکندر دمان
که جوید همی تاج و گنج و کلاه
که پور براهیم پیغمبرست
۷۶۳-۷/۷۹/۵

نعمان no+mān

پسر منذر پادشاه یمن است که همراه پدرش به دربار یزدگرد می رود و تربیت بهرام به منذر واگذار می شود. هنگامی که بهرام در جستجوی اسبی مناسب است، به دستور منذر صداسب نژاده برمی گزیند و نزد بهرام می آورد و بهرام از میان آن ها دو اسب انتخاب می کند. وقتی بهرام می خواهد به دیدار پدرش بیاید، باز همراه اوست و مدت یکماه در دربار یزدگرد می ماند و سپس یزدگرد هدایای فراوانی به او می دهد و می گوید:

تو خود دیر ماندی بدین بارگاه
پدر چشم دارد همانا به راه
۲۵۰/۲۵۷/۵

پس از مرگ یزدگرد، وی مأمور جمع آوری سپاه می شود که برای بر تخت نشاندن بهرام راهی ایران می شوند

بیاورد نعمان سپاهی گران
بفرمود تا تاختن ها برند
ره شورسان تا در تیسفون
زن و کودك و خرد بردند اسیر
همه تیغداران و نیزه وران
همه روی کشور به پی بسپرنند
زمین تیره شد زیر نعل اندرون
کس آن رنجه را نبند دستگیر
۴۳۰-۳۳/۲۶۵/۵

*

نوذر nowzar

پسر منوچهر است. منوچهر هنگام مرگ تاج و تخت را بدو می سپارد، وی

پس از اندك مدتی در پادشاهی راه بیداد در پیش می‌گیرد و راه و رسم پدر را فراموش می‌کند، در نتیجه در گوشه و کنار کشور ناآرامی و هرج و مرج بوجود می‌آید، که با تلاش زال باز کشور به حال عادی بازمی‌گردد. در زمان این پادشاه است که افراسیاب برای نخستین بار به ایران می‌تازد و ایران را شکست می‌دهد و نوذر نیز به دست او اسیر می‌شود و افراسیاب نیز به خونخواهی پهلوانانش به دست زال و قارن، به دست خود با شمشیر گردن نوذر را می‌زند.

← ج ۱ صص ۱۹۲ تا ۲۱۳.

*

نوش آذر nūš-āzar

پسر گشتاسپ است، در نخستین جنگ گشتاسپ و ارجاسپ هنگامی که اسفندیار، بیدرفش- قاتل زریر- را آورد، سپاه خود را آراست و به سه دسته تقسیم کرد،

از آن سه یکی را به نستور داد	یل لشکرافروز فرخ‌نژاد
دگر بهره را با برادر سپرد	بزرگان ایران و مردان گرد
سوم بهره را نزد خود بازداشت	که چون ابر غزنده آواز داشت
چو نستور گردنکش پاک تن	چو نوش آذر آن گرد لشکرشکن
بهم ایستادند در پیش اوی	که لشکر شکستن بدی کیش اوی

۷۴۸۵۳/۲۱۱-۱۲/۴

به پایان کار او به صراحت اشاره‌ای نشده است، ولی در دومین جنگ ارجاسپ و گشتاسپ، هنگامی که اسفندیار در بند بود، تمام پسران گشتاسپ می‌میرد، که احتمالاً نوش آذر نیز به قتل رسیده است.

نوش آذر nūš-āzar

نام پسر اسفندیار است:

پسر بود اورا گزیده چهار	همه رزم جوی و همه نيزه‌دار
یکی نام بهمن یکی مهرنوش	سوم آذرافروز گرد بهوش

چهارم بدش نام نوش آذرا که بنهاد او گنبد آذرا
۹۲۱-۳/۲۱۹/۴

وقتی که اسفندیار در بند گشتاسپ بود، او در زندان از پدر مواظبت و مراقبت می کرد، در تمام جنگها و مسافرتها، همراه پدرش بود، و به هنگام نبرد رستم و اسفندیار یکی از پهلوانان زابل- که نیزه دار رستم بود و الوا نام داشت- به دست او کشته شد و زواره به همین سبب خشمگین شد و به ضربت نیزه ای به زندگیش پایان داد.

نوش زاد nūš-zād

نام دیگر مهرنوش پسر اسفندیار است. ← مهرنوش. ونیز ← ۹/۳/۵.

نوش زاد nūš-zād

پسر انوشیروان که از مادری مسیحی به دنیا آمد و پس از بزرگ شدن دین مسیح را پذیرفت،

زدین پدر کیش مادر گرفت زمانه بدو مانده اندر شگفت
۷۴۶/۱۱۲/۶

و این کار سبب ناراحتی نوشیروان شد و در نتیجه

در کاخ فرخنده ایوان اوی بیستند و کردند زندان اوی
نشستنگهش چند شاپور بود ز ایران و از باختر دور بود
۷۴۸-۹/۱۱۲/۶

وقتی که کسری از جنگ رومیان بازگشت، به سختی بیمار شد و شخصی برای نوشزاد خبر برد که کسری مرده است و این خبر سبب خوشحالی او شد و

در کاخ بگشاد فرزند شاه براوانجمن شد زهر سو سپاه
۷۷۶/۱۱۳/۶

و همه زندانیانی که با او بودند، به دورش فراهم آمدند و مادرش نیز از نظر مالی کمکهای زیادی به او کرد و سی هزار سپاهی جمع کرد و نامه‌ای به قیصر روم نوشت و او را شاه اهواز خواند.
در جنگ با رام برزین به زخم تیر از پای درآمد و وصیت کرد که او را به آیین مسیحیان دفن کنند:

تن خویش چون دید خسته به تیر	ستودان نفرمود و مشک و عبیر
به رسم مسیحا کنون مادرش	کفن سازد و گور و پوشد تنش
	۹۶۶-۷/۱۲۱/۶

نوشه nūša

خواهر اورمزد، عمه شاپور ذوالاکتاف، دختر نرسی است که به دست طائر پادشاه غسانیان افتاد و

چو یکسال نزدیک طائر بماند	از اندیشگان دل به خون درنشانند
ز طائر یکی دختش آمد چو ماه	که گفتی که نرسی است باتاج و گاه
پدر مالکه نام کردش چو دید	که دختش همی مملکت را سزید
	۴۸۵۰/۲۱۵/۵

نوشین روان — انوشیروان.

نیاطوس niyā-tus

برادر قیصر روم و عموی مریم — همسر خسرو پرویز — است که به سپهسالاری او سپاه روم نزد خسرو پرویز اعزام شد، تا بهرام چوبینه را براندازد.

نیاطوس جنگی برادرش بود	بدان جنگ سالار لشکرش بود
بدو گفت خسرو کنون خویش تست	بدان بر نهادم که هم کیش تست
سپردم ترا دختر و خواسته	سپاهی بدینگونه آراسته
	۱۶۰۵-۷/۶۹/۷

پس از پیروزی بر بهرام چوبین، شبی در مجلس بزم، که خسرو لباس ارسالی

قیصر روم را پوشیده بود و صلیب آویخته بود، به هنگام شروع به خوردن غذا، برابر آیین زردشت، باژ و برسم در دست داشت، که نیاطوس از این کار خشمگین شد و از سر خوان کنار رفت.

چو بندوی دید آن بزد پشت دست به خوان بر، به روی چلیپا پرست
۲۱۴۹/۹۲/۷

و نیاطوس خشمگین از مجلس بیرون رفت و لباس رزم پوشید و بندوی را از خسرو خواست، و سرانجام این اختلاف با پای درمیانی مریم- همسر خسرو- حل شد و نیاطوس از بندوی عذر خواست و دوباره به بزمگاه بازگشت. پس از مدتی خسرو پرویز نیاطوس را با هدایای فراوان به روم فرستاد و

هر آن شهر کز روم بستد قباد چه هرمز چه کسرای فرخ‌نژاد
نیاطوس را داد و بنوشت عهد بر آن جام حنظل پراکند شهد
۲۱۹۹-۲۲۰۰/۹۴/۷

نَیرَمْ **nayram**

← نریمان.

نیوزار **nīv-zār**

پسر گشتاسپ است که در جنگ بین گشتاسپ و ارجاسپ، در میدان جنگ، پس از کشتن عدّه زیادی از چینیان کشته شد.

بیامد پس آن برگزیده سوار پُس شهریار جهان نیوزار
۵۴۵/۲۰۳/۴

و

ورازاد *varāzād*

شاه سپنجاب و از هم پیمانان افراسیاب است، هنگامی که رستم به خونخواهی سیاوش به جنگ توران می‌رفت، او با سی هزار سپاه راه را بر سپاهیان ایران- به فرماندهی فرامرز- بست، فرامرز او را شکست داد و سرش را برید و کشورش را به آتش کشید.

ورازاد شاه سپنجاب بود. میان گوان در خوشاب بود
۹۲/۲۲۱/۲

* ویسه *veyse*

سپهد پشنگ تورانی، همه پسرانش پهلوانان بزرگ دربار افراسیاب هستند و پیران از همه مشهورتر است.



هَجِير hojir

پسر گودرز، از پهلوانان دربار شاهان ایران بود، او همراه گزدهم در دژ سفید بود که به دست سهراب اسیر شد، سهراب از او نشانی پهلوانان ایران را می پرسید و او يك يك معرفی می کرد، وقتی که سهراب خیمه رستم را نشان داد، هجیر با خود اندیشید که اگر من رستم را معرفی کنم، ممکن است به دست این جوان نیرومند کشته شود، به همین سبب از معرفی رستم خودداری کرد، و هنگامی که سهراب درفش او را نشان می داد، هجیر او را يك پهلوان تازه وارد چینی معرفی نمود. هجیر در اغلب جنگهای ایران حضور داشت و در جنگ یازده رخ با سپهرم نبرد کرد و او را کشت.

هرمز hormoz

در یکی از روزهایی که بهرام گور به شکار رفته بود، هرمز نامی همراه او بوده است،

بیامد دگر روز شبگیر شاه	سوی دشت نخجیر خود با سپاه
به دست چپش هرمز کدخدای	سوی راستش موبد پاك رای
۳۵۴-۵/۲۹۲/۵	

هرمز hormoz

فرزند یزدگرد، که پدرش او را جانشین خود کرد، و از بزرگان نیز خواست که در اطاعت او باشند. وقتی که بعد از یزدگرد، هرمز بر تخت شاهی نشست، برادر بزرگترش پیروز، از روی خشم نزد شاه هیتال که فغانیش نام داشت، رفت و به یاری او سپاهی فراهم کرد و به جنگ برادر شتافت. هرمز در این جنگ مغلوب و اسیر شد، ولی مهر برادری پیروز را بر آن داشت که او را آزاد کند و

برو خواند آن عهد و پیمان خویش	فرستاد بازش به ایوان خویش
که دانا بود مرد یزدان شناس	بدو گفت هرمز که یزدان سیاس
که پیروز را باد پیروز بخت	که از من برادر ستد تاج و تخت

۱۸۲۰/۴۶/۶

هرمز ← هرمزد**هرمزد hormoz**

پسر بزرگ انوشیروان، که از دختر خاقان چین زاده شده بود که بهرام آذرهمان به او می‌گوید:

تو خاقان نژادی نه از کیقباد که کسری ترا تاج بر سر نهاد
۲۲۴/۲۸۲/۶

و هم‌چنین مهران ستاد وقتی برای هرمز از دوران انوشیروان صحبت می‌کند، می‌گوید: دختر خاقان را که من برای کسری انتخاب کردم و همان مادر تست (← مهران ستاد). انوشیروان مجلسی از موبدان تشکیل می‌دهد و هرمز را نیز به آن مجلس می‌خواند تا با آنان گفت و شنودی داشته باشد و پایه دانش و هوشش آشکار گردد، در این مجلس پرسش‌هایی از سوی بزرگمهر مطرح می‌شود و هرمز به همه پاسخ مناسب می‌دهد.

ز گفتار او انجمن شاد گشت دل شهریار از غم آزاد گشت

نیشتهند عهدی به فرمان شاه که هرمزد را داد تخت و کلاه
۴۵۲۹.۳۰/۲۶۸/۶

وقتی بر تخت شاهی نشست، در آغاز سخن از داد و بخشش گفت و بر خویهای نیک تأکید نمود، ولی پس از چندی ستمگری آغاز کرد و دست به کشتن نام‌آوران دربار یازید که از آن جمله بودند: ایزدگشسب، برز مهر و ماه‌آذر، بهرام آذر مهان و سیماه برزین که سه نفر نخست،

بر تخت نوشین روان آن سه پیر چو دستور بودند و همچون وزیر
۷۰/۲۷۶/۶

بهرام آذر مهان قبل از کشته شدن او را از راز نامه‌ای که بر خط انوشیروان در گنج بود آگاه ساخت (← بهرام آذر مهان). هرمز از آن پس تغییر روش داد و دادگری پیشه نمود. مسکنش در تابستان شهر استخر، در فصل پاییز اصفهان، در زمستان تیسفون و در بهاران اروند دشت بود، ولی پیوسته از آن نوشته انوشیروان در هراس بود و دست از کشتار برداشت و در سال دهم پادشاهی اش ساوه‌شاه با چهارصد هزار سپاه و هزار و دویست پیل جنگی از ناحیه خراسان به ایران تاخت و هم‌زمان قیصر روم نیز با صد هزار لشکر از جانب دیگر حمله آورد و شهرهایی را که انوشیروان گرفته بود، همه را بازپس گرفت و از طرفی سپاهیان عرب (دشت نیزه‌وران) قسمت‌هایی از ایران را ویران و متصرف شدند. وقتی این خبرها به هرمزد رسید به سختی پژمرده خاطر و از کشتن موبدان و بخردان پشیمان شد. هرمزد پس از رای‌زنی با درباریان، برای قیصر روم پیغام داد شهرهایی از روم که در تصرف ایران است تحویل روم داده شود و قیصر نیز حمله را متوقف کند، که این شرط پذیرفته شد و با راهنمایی مهران ستاد بهرام چوبینه را هم به جنگ ساوه شاه فرستاد، و بهرام ساوه‌شاه را کشت و سپاهیانش را از هم پراکند، ولی به سبب ارتکاب بعضی اعمال هرمز از او رنجید و در پایان کار یک‌دست لباس زنانه و دوکدانی برایش فرستاد و به سبب این کار بهرام نیز دشمنی اش را با او آشکار ساخت. بهرام به ری رفت و سکه به نام خسرو پرویز

زد و سکه‌ها را وسیله بازرگانان به تیسفون رسانید که این کار سبب شد هرمزد نسبت به پسرش خسرو پرویز بدبین شود، و خسرو نیز از ترس پدر به آذربایجان گریخت، هرمزد بندوی و گسته‌م را - که هر دودایی خسرو پرویز بودند - زندانی کرد. این پیشامدها یکی پس از دیگری سبب شد که کشور دچار آشوب شود و از طرفی زندانیان نیز در زندان شورش کردند و در زندانها را شکستند و بندوی و گسته‌م از زندان بیرون آمدند و مردم را علیه هرمزد تحریک کردند و به کاخ شاه حمله کردند و چشمانش را کور کردند و گنجش را به تاراج دادند و وضع ایران را به خسرو پرویز خبر دادند و او را به تیسفون خواندند، خسرو به تیسفون آمد و بر تخت نشست و در زندان از پدرش دیدار کرد. در این هنگام بهرام چوبینه به تیسفون تاخت، خسرو پرویز را شکست داد، خسرو به راهنمایی هرمزد جهت یاری گرفتن از قیصر به روم رفت و بندوی و گسته‌م از فرصت استفاده کرده و هرمزد را در زندان کشتند.

هرمزد خَرَّاد **hormozd-e-xarrād**

از سرداران سپاه انوشیروان که در جنگ با قیصر روم طلایه‌دار لشکر بوده است.

طلایه به هرمزد خَرَّاد داد بسی گفت با او به بیداد و داد
۵۳۴/۱۰۳/۶

هرمزد خَرَّاد **hormozd-e-xrrād**

از بزرگان دربار ماهوی سوری است که با پند و اندرز می‌خواهد ماهوی را از کشتن یزدگرد به دست آسیابان منصرف کند.

یکی دینور بود یزدان‌پرست که هرمزد خَرَّاد بد نام او
که هرگز نبردی به بیداددست بدین اندرون بود آرام او
به ماهوی گفت ای ستمکاره مرد چنین از در پاك یزدان مگرد
۵۷۴-۴/۲۳۸/۷

هرمزد شهران گراز *hormozd-e-šahrān-gorāz*

هنگامی که فرآیین گراز بر تخت شاهی نشست و ظلم و ستم آغاز کرد،

شبی تیره هرمزد شهران گراز سخن‌ها همی گفت چندان به راز
گزیده سواری ز شهر صطخر که آن مهتران را به او بود فخر
به ایرانیان گفت کای مهتران شد این روزگار فرآیین گران
۴۰-۴۲/۲۰۸/۷

و مردم و بزرگان را علیه فرآیین تحریک کرد. و شاید همین شخص باشد که فرآیین را بهنگام بازگشت از شکار با تیر کشت، که فردوسی نامش را به اختصار شهران گراز گفته است.

هشیار *hošyār*

ستاره‌شناس ایرانی در دربار یزدگرد بزهکار، که به هنگام تولد بهرام فرزند یزدگرد از او نام برده می‌شود.

یکی پارسی بود هشیار نام که بر چرخ کردی ز دانش لگام
۳۶/۲۴۸/۵

هفتواد *haft-vād*

بین شهر کجاران و دریای پارس شهری بود که تعداد دختران در آن شهر بسیار زیاد بود، و همه دختران هر روز بامداد به کوه می‌رفتند و تا غروب پنبه می‌رشتند و از این راه زندگی خانواده‌ها اداره می‌شد.

بدین شهر بی‌چیز خرم نهاد یکی مرد بُد نام او هفتواد
براین گونه بر نام و آوازه رفت ازیرا که او را پسر بود هفت
گرامی یکی دخترش بود و بس که نشمردی او دختران را به کس
۵۰۹-۱۱/۱۵۵/۵

روزی این دختر که برای پنبه‌ریسی عازم کوه بود، سببی پیدا کرد، وقتی که

خواست سیب را بخورد، دید کرمی در درون سیب است، آن کرم را با انگشت برداشت و در دوکدانش گذاشت، گفت من امروز بر اختر کرم خواهم رشت. آن روز دو برابر پنبه‌ای را که هر روز به کار می‌برد مصرف کرد و شادمان به خانه‌اش بازگشت؛ فردای آن روز نیز دو برابر مقدار معهود پنبه با خود برد و غروب همه را تمام کرد و به خانه‌اش بازگشت و مدتها این کار را تکرار می‌کرد و البته همه‌روزه مقداری سیب به آن کرم که در داخل دوکدان بود، می‌داد. پدر و مادرش از کار او متعجب شدند و راز کار را از دختر پرسیدند، او موضوع کرم را گفت. هفتواد این کرم را به فال نیک گرفت و به پرورشش همت گماشت، و هر روز کرم بزرگتر و بزرگتر می‌شد تا جایی که برایش صندوقی مخصوص درست کردند و کار هفتواد نیز روزبروز بهتر می‌شد و آوازه او در همه‌جا پیچید. حاکم شهر کجاران از او طلب باج کرد و او اطرافیان را فراهم آورد و سپاهی تشکیل داد و به جنگ حاکم رفت و او را شکست داد و شهر را به تصرف درآورد. بر بالای کوه دژی ساخت که هم مسکنش بود و هم دژی برای هنگام جنگ، در کنار دژ چشمه‌ای بود که دور آن بارویی کشید و محلی مخصوص برای کرم ساخت و یک نفر را مأمور نگهداری و پذیرایی کرم کرد، دختر نیز از آن کرم مواظبت می‌نمود و پنج سال بدین ترتیب گذشت.

پیاراستندش به چینی، حریر	گرنجش بدی خوردن و شهد و شیر
دل مرد نادان از آن کرم شاد	سپهبد بدی از درش هفتواد
ز دریای چین تا به کرمان رسید	همه روی کشور سپه گسترید
پسر هفت با تیغ زن ده هزار	همان گنج و هم آلت کارزار

۵۶۳-۶/۱۵۷/۵

هر پادشاهی که به سوی او لشکر می‌کشید، شکست می‌خورد، تا اینکه این خبر به گوش اردشیر بابکان رسید و یکی از سپهبدانش را با سپاه به جنگ او فرستاد، ولی سپهبد شکست خورد. اردشیر چون از این کار آگاه شد همه لشکریانش را فراهم آورد و به نبرد با هفتواد رفت، از طرف دیگر پسر بزرگ هفتواد که شاهوی نام داشت به یاری پدر شتافت و جنگ سختی میان آنان درگرفت، لشکر اردشیر

با کمبود آذوقه مواجه شد، از طرف دیگر خبر حمله مهرک نوشزاد به اردشیر رسید و غمگین شد. شبی به هنگام خوردن شام تیری از جانب دشمن بر روی بره بریانی که روی خوان بود نشست، که نامه‌ای بر آن تیر تعبیه کرده بودند و در آن نوشته شده بود که شکست ناپذیری این سپاه به خاطر کرم است. اردشیر صبح زود سپاهیان را به سوی پارس حرکت داد در حالی که سپاهیان هفتواد نیز آنان را دنبال می‌کردند. بار دیگر اردشیر با دوازده هزار سپاه آمد و خود را در لباس خربندگان به دژ کرم رسانید و با مست کردن نگهبانان، ارزیز گذاشته در گلولی کرم ریخت و او را کشت و بآبادان علامت سپاهیان نیز حمله به شهر را آغاز کردند و هفتواد و پسرش شاهوی در جنگ اسیر شدند. اردشیر آن دورا به دار آویخت و بر بالای دار تیر بارانشان کردند.

* همای homāy

دختر گشتاسپ است. هنگامی که زریر در میدان جنگ کشته می‌شود گشتاسپ می‌گوید:

که هرکاز میانه نهد پیش پای مر اورا دهم دخترم را همای
۶۳۴/۲۰۷/۴

هما برابر رسم زمان و به پیشنهاد گرشاسپ با برادرش اسفندیار ازدواج می‌کند. وقتی اسفندیار در بند بود همراه دیگر اعضای خانواده به اسارت ارجاسپ درآمد و بالاخره به وسیله اسفندیار آزاد شد و به ایران بازگشت.

همای homāy

دختر بهمن که با پدرش ازدواج کرد.

یکی دخترش بود نامش همای	هنرمند و بادانش و پاك رای
همی خواندندی ورا چهارزاد	ز گیتی به دیدار او بود شاد
پدر بر پذیرفتش از نیکوی	بدان دین که خوانی همی پهلوی
	۱۴۶۸/۹/۵

بهمن هنگام مرگ او را جانشین خود کرد. و گفت بچه‌ای را که در شکم دارد، بعد از تولد و رشد، تاج و تخت شاهی از آن او خواهد شد، وقتی هما بر تخت شاهی نشست، پسری به دنیا آورد و پنهان نگه‌داشت و به دایه‌ای سپرد، در هشت ماهگی او را در صندوقی گذاشت و در آب رها کرد و سرانجام سی و دو سال بعد با او روبرو شد و تاج شاهی را به او داد (— داراب). و گفت:

به‌سی و دو سال آنچه کردم به رنج سپردم به او تخت و شاهی و گنج
۳۱۰/۲۴/۵

همای homāy

وقتی بهرام گور در نخستین لشکرکشی خاقان چین شکست خورد، برادرش- نرسی- که به جای او نشسته بود همای را به عنوان پیک و نماینده ایران نزد خاقان چین فرستاد.

یکی موبدی بود نامش همای خردمند و بادانش و پاک‌رای
و را برگزیدند ایرانیان که آن چاره را تنگ بندد میان
۱۴۹۹-۵۰۰/۳۳۸/۵

همایون homāyūn

فقط يك بار در شاهنامه از او نام برده شده است، و آن هنگامی است که اسفندیار در میدان گرگسار را با کمند گرفته و دست و پای بسته،

فرستاد بدخواه را نزد شاه به دست همایون زرین کلاه
۱۴۷۱/۲۴۲/۴

که اسم خاص بودن این کلمه هم مشکوک است.

همدان گشسپ hamdān-gošasp

از اشخاصی است که در مجلس مشاوره بهرام چوبینه برای پادشاهی حضور دارد.

چو همدان گشسپ و دبیر بزرگ یلان سینه آن نامدار سترگ
۱۵۵۶/۳۳۸/۶

هوشدیر *hūš-dīv*

از سرداران و پهلوانان توران در دوره ارجاسپ است.

* هوشنگ *hūšang*

فرزند سیامک و دومین پادشاه ایران است، که پس از مرگ پدر نزد نیای خود- کیومرث- پرورش یافت. همراه نیای خویش به خونخواهی پدر، به جنگ دیو سیاه رفت و آن را کشت، مدت چهل سال پادشاهی کرد.

جهاندار هوشنگ بارای و داد به جای نیا تاج بر سر نهاد
بگشت از برش چرخ سال چهل بر از هوش مغزو پراز داد دل
۱۲/۱۹/۱

او نخستین کسی است که:

- ۱- آهن را از سنگ جدا کرد و رزم افزارهای آهنی ساخت.
 - ۲- پایه گذار کشاورزی است.
 - ۳- با استفاده از آب دریا و روان کردن آن در جوی و رود، زمین های کشاورزی را آبیاری کرد.
 - ۴- آتش را کشف کرده و پرستش آن را رواج داد و جشن سده را برپا کرد.
 - ۵- حیوانات اهلی و وحشی را از هم جدا کرد و دامداری را رواج داد.
(سج ۱ ص ۱۹ و ۱۸)
- پسری به نام طهمورث داشت که بعد از مرگ پدر به پادشاهی رسید.

* هوم *hūm*

مردی از نژاد فریدون که در کوهها به پرستش خدا مشغول بود، ۴-

یکی نیکمرد اندر آن روزگار	ز تخم فریدون آموزگار
پرستنده با فرو برز کیان	به هر کار با شاه بسته میان
پرستشگهش کوه بودی همه	ز شادی شده دور و دور از رمه

کجا نام آن پره‌نر هوم بود پرستنده دور از برو بوم بود
۲۲۶۶-۹/۹۹/۴

زمانی که افراسیاب پس از شکست کلی از کیخسرو، در کوه‌ها و بیابان‌ها روزگار می‌گذرانید، شبی در غار با خود سخن می‌گفته و روزگار گذشته را یاد می‌کرده است که هوم صدای او را می‌شنود و می‌داند که او کسی جز افراسیاب نیست، به داخل غار می‌رود و پس از نبرد با افراسیاب، او را به زمین زده و دست و پایش را می‌بندد. افراسیاب عجز و لابه می‌کند و هوم بند را کمی سست می‌نماید. افراسیاب از فرصت استفاده کرده و خود را نجات می‌دهد و در آب فرو می‌رود. هوم در کنار آب منتظر افراسیاب بود که گیو و گودرز او را می‌بینند. هوم ماجرا را برای آنان بازگو می‌کند، خبر به کیکاوس و کیخسرو می‌رسد. خود را به کنار آن آب می‌رسانند و با راهنمایی هوم و دستور کیکاوس، گرسیوز را که در زندان ایران بود می‌آورند و چرم گاو به کتفش می‌دوزند. صدای ناله و فریاد گرسیوز بلند می‌شود، افراسیاب با شنیدن آن صدا، از آب بیرون می‌آید، هوم کمند انداخته، او را می‌گیرد و تحویل شاهان می‌دهد و خود به سوی کوه می‌رود و از چشم‌ها ناپدید می‌شود.

هومان hūmān

پسر ویسه و برادر پیران است که از پهلوانان بزرگ توران بشمار می‌رود، وی همراه با بارمان هدایا و نامه افراسیاب را برای سهراب می‌برد و سهراب که به سوی ایران در حرکت بود با آنها به دربار افراسیاب می‌رود. یکبار در میدان جنگ افراسیاب را از دست رستم نجات داد. در داستان دوازده رخ اولین پهلوانی است که به میدان می‌آید. در حالی که پیران نمی‌خواست آغاز کننده جنگ باشد- در میدان مبارز می‌طلبد و چون گودرز اجازه جنگ به کسی نداده، هیچ یک از پهلوانان به میدان نمی‌روند، هومان سر راه خود چهارتن از افراد لشکر ایران را می‌کشد، بیژن از شنیدن این موضوع بسیار خشمگین می‌شود و از گیو و گودرز به اصرار اجازه جنگ می‌خواهد و سرانجام با هومان قرار

می‌گذارد که دیگر روز در میدان با هم روبرو شوند، و روز دیگر هومان و بیژن به دشتی دور از چشم سپاه می‌روند و پس از يك روز نبرد با انواع سلاح‌ها، هومان در کشتی از بیژن شکست می‌خورد و بیژن سر او را از تن جدا می‌کند.
← ج ۳ صص ۲۲۳ تا ۲۴۳

هیرید hīr-bad

کلیددار حرمرای کیکاوس بود که از او چنین نام برده شده است.

یکی مرد بُد نام او هیرید زدوده دل و جان و مغزش زبد
۲۰۰/۱۰۶/۲

از سوی کیکاوس مأمور شد که سیاوش را به حرمرای شاهی ببرد و وسایل پذیرایی از او را آماده سازد.

هیشو hīšū

باژخواه مرز روم بود. وقتی که گشتاسپ به روم رفت در راه به دریایی رسید و به یاری این شخص از دریا گذشت. پس از ازدواج گشتاسپ با دختر قیصر، گشتاسپ هم‌روزه به شکار می‌رفت و مقداری از شکار را برای او می‌آورد که با هم می‌خوردند. میرین با این مرد دوستی داشت و به وسیله همین مرد با گشتاسپ آشنا شد و اهرن را نیز به وسیله همین مرد به گشتاسپ معرفی کرد. بعدها او در برابر قیصر گواهی داد که کشتن گرگ و اژدها کار گشتاسپ بوده است.

ی

یانس **yānes**

برادر قیصر روم که به جنگ شاپور ذوالاكتاف آمد، درحالی که برادرش در ایران زندانی شاپور بود به کین خواهیش برخاست.

ز قیصر یکی که برادرش بود پدرمرد و زنده مادرش بود
جوانی کجا یانسش بود نام جهانجوی و بخشنده و شادکام
و در جنگ با شاپور، شکست خورد.

یاوه **yāva**

یاوهٔ سمنان، فقط يك بار نام او در شاهنامه آمده است، و آن هنگامی است که افراد زیادی به یاری کیخسرو آمده و او مشغول آرایش سپاه است که به جنگ افراسیاب برود.

پس گیسو شد یاوهٔ سمنان برفتند شهزادگان و گوان
۱۸۸/۱۱/۴

یزدگرد yazdgerd

فرزند بهرام گور است. وقتی بهرام از هند به ایران می‌آمد همراه نرسی و دیگر بزرگان کشور به پیشواز آمد

چو آگاه شد زان سخن یزدگرد سپاه پراکنده را کرد گرد
چو نرسی و چون موبد موبدان پذیره شدنش همه بخردان
چو بهرام را دید فرزندی اوی پیاده بمالید بر خاک روی
۶۵۹-۶۱/۳۱/۶

بهرام آخرین روز عمرش تاج و تخت شاهی را بدوسپرد، پس از مرگ پدر

چهل روز سوگ پدر داشت شاه بیوشید لشکر کبود و سیاه
۹۰۶/۴۱/۶

وقتی که بر تخت نشست بزرگان را فراهم آورد و زبان به پند و اندرز گشود و سپس
افزود که

اگر بخت پیروز یاری دهد مرا بر جهان کامکاری دهد
یکی دفتری سازم از راستی که نپذیرد آن کژی و کاستی
۱۱-۱۲/۴۳/۶

و سرانجام

ده و هشت بگذشت سال از برش بنالید چون تیره گشت اخترش
۱۵/۴۳/۶

و بزرگان را جمع کرد و گفت که روزگار به هیچکس رحم نمی‌کند و همه رفتنی
هستند و

کنون روز من بر سر آمد همی به نیرو شکست اندر آمد همی
سپردم به هرمز کلاه و نگین همان لشکر و گنج ایران زمین
۱۹-۲۰/۴۳/۶

yazdgerd

از موبدان و دبیران دربار نوشیروان که در بزم پنجم نوشین‌روان با بزرگمهر و موبدان از او نام برده شده است.

سر موبدان و ردان اردشیر چو شاپور و چون یزدگرد دبیر
۱۴۱۷/۱۴۰/۶

yazdgerd

پس از درگذشت فرخ‌زاد، یزدگرد بر تخت شاهی نشست.

چو بگذشت او شاه شد یزدگرد به ماه سپندار منذ روز ارد
۱/۲۱۵/۷

وی نبیره نوشیروان است، خود درباره نسبش می‌گوید:

چنین گفت کز دور چرخ روان منم پاک فرزند نوشیروان
۱۵/۲۱۵/۷

و رستم فرخ‌زاد در نامه‌ای که به سعد وقاص می‌نویسد ازو باعنوان «نبیر جهاندار نوشین‌روان» یاد می‌کند. مدت پادشاهی او شانزده سال بود.

براین‌گونه تا سال شد بردوهشت همی ماه و خورشید برسر گذشت
۲۳/۲۱۶/۷

در زمان پادشاهی او عمر لشکری به فرماندهی سعد وقاص به ایران فرستاد، پس از اینکه سپاهیان ایران شکست خوردند و رستم سردار ایرانی به دست سعد کشته شد، فرخ‌زاد هرمزد خود را به یزدگرد رساند و به او گفت که به سوی بیشه نارون فرار کند و یزدگرد پس از مشورت با سران کشور تصمیم گرفت به خراسان برود و از ترکان و خاقان چین یاری بخواهد و با دختر فغفور ازدواج کند، تا پیوند بین ایران و چین عمیق‌تر باشد. و هم‌چنین ماهوی سوری پیشکار شبانان ایران نیز می‌تواند یاری‌گر خوبی باشد، و همراه با باقیمانده سپاهش

به سوی طوس حرکت کرد و نامه‌هایی به مرزداران نوشت تا سپاهیان خود را گردآورند. ماهوی به استقبال او شتافت و میزبان او شد، ولی وسوسه پادشاهی به او اجازه نداد که به ولی نعمتش وفادار بماند، و نامه‌ای به خاقان چین - که بیژن نام داشت - نوشت و از او دعوت کرد که با سپاهیانش بیاید. و کار یزدگرد را یکسر کند. بیژن ده هزار نفر به فرماندهی برسام به مرو فرستاد و یزدگرد که از همه جا بی خبر بود، بوسیله ماهوی از حمله مطلع شد و لباس رزم پوشید و به سپاه ترکان تاخت، ولی پس از مدتی متوجه شد که تنهاست و ماهوی و سپاهیانش پشت به معرکه کرده‌اند و فهمید که ماهوی به او خیانت کرده است، شمشیرزنان پس از کشتن عده زیادی از دشمن، خود را نجات داد و به آسیابان در روستای زرق که نزدیک بود پناه برد و شب را در آنجا به صبح رسانید. صبح روز بعد وقتی آسیابان وارد آسیاب شد مردی زیباروی، قامت افراشته و غرق در جواهری را در آسیاب دید. یزدگرد از او خوردنی خواست و آسیابان - که خسرو نام داشت نان کشکین و تره که غذای همیشگی اش بود پیش یزدگرد گذاشت، یزدگرد باژ و برسم خواست و آسیابان جهت تهیه آن بیرون رفت و به پیشنهاد مهتر روستا موضوع را به اطلاع ماهوی سوری رسانید، ماهوی با دریافت نشانه‌ها یزدگرد را شناخت و

بدو گفت بشتاب از این انجمن هم‌اکنون جدا کن سرش را ز تن
وگرنه هم‌اکنون بیرم سرت نمانم کسی زنده از گوهرت
۵۵۹-۶۰/۲۳۸/۷

آسیابان از ترس جان با حالتی اندوهگین به آسیاب بازگشت و

بر شاه شد دل پر از شرم و باک رُخانش پرآب و دهانش جو خاک
به نزدیک تنگ اندر آمد بهوش چنین چون کسی راز گوید به گوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه رها شد به زخم اندر از شاه آه
۶۷۳-۵/۲۴۲/۷

وقتی مأموران ماهوی مرگ یزدگرد را اطلاع دادند، ماهوی گفت: جسد او را به

هنگام خواب درآب بیندازند و مأموران چنین کردند. وقتی که روز روشن شد مردم جسد یزدگرد را در آب دیده و شناختند، آن را از آب گرفتند و دفن کردند.

یزدگرد بزهکار yazdgerd-e-bezehkār

پسر شاپور بن شاپور و برادر کوچک بهرام است که پس از برادر بر تخت شاهی نشست.

کلاه برادر به سر بر نهاد همی بود زان مرگ ناشاد شاد
۲/۲۴۷/۵

چون چند سالی از پادشاهی اش گذشت ستمگری پیشه کرد و خردمندان را آزد
و

ز شاهیش بگذشت چون هفت سال همه موبدان زو به رنج و وبال
سر سال هشتم مه فرودین که پیدا کند در جهان هور دین
یکی کودک آمدش هرمزد روز به نیک اختر و فال گیتی فروز
مر اورا پدر کرد بهرام نام وزان کودک خرد شد شادکام
۳۰-۳۳/۲۴۸/۵

یزدگرد ستاره‌شناسان را جمع کرد و درباره آینده فرزندش جويا شد، آنان گفتند که این کودک پادشاه هفت کشور خواهد شد. به تشویق موبدان و وزیران، یزدگرد تربیت فرزندش را به منذر واگذار کرد و بهرام زیر نظر دانشمندان مختلف در همه هنرها سرآمد شد. یزدگرد نیز در کشور مشغول فرمانروایی بود تا اینکه،

ز شاهی پراندیشه شد یزدگرد ز هر کشوری موبدان کرد گرد
به اختر شناسان بفرمود شاه که تا کرد هر يك به اختر نگاه
که تا کی بود در جهان مرگ او کجا تیره گردد سرو ترگ او
۳۱۷-۲۱/۲۶۰/۵

اخترشناسان گفتند که مرگ او در چشمه «سو» واقع در طوس خواهد بود، یزدگرد

سوگند خورد که هرگز چشمه سو را نخواهد دید و به دیار توس نخواهد رفت،
ولی پس از گذشت سه ماه

ز بینیش بگشاد يك روز خون پزشك آمد از هر سوی رهنمون
۳۳۱/۲۶۱/۵

اما کوشش پزشکان سودی نداشت و خون همچنان می‌رفت. موبد به او گفت:
تو می‌خواستی از جنگ مرگ فرار کنی و این نزد خدا خوشایند نبود، بهتر آن
است که سفری به چشمه «سو» کرده از پیشگاه خدا پوزش بخواهی. یزدگرد
این سخن را پذیرفت و به چشمه سو رفت و مقداری از آب چشمه به سرو
صورتش زد و خون بینی‌اش بند آمد و مدتی بیاسود و

منی کرد و گفت اینت آیین ورای نشستم چه بایست چندی بجای
۳۴۵/۲۶۱/۵

که ناگهان اسبی همانند شیر زیان از دریا درآمد، یزدگرد به لشکریان دستور داد
تا آن را بگیرند، اسب را با کمند گرفتند و او هم کاملاً رام بود. یزدگرد زین و
لگام برداشت و به سوی اسب رفت، زین بر پشتش نهاد و لگام بر دهان زد:
اسب کاملاً مطیع و رام بود، و یزدگرد

پس پای او شد که بنددش دم خروشان شد آن باره سنگ سم
بغرید و يك جفته زد بر سرش به خاك اندر آمد سرو افسرش
ز خاك آمد و خاك شد یزدگرد چه جویی توزین برشده هفت گرد
۳۵۹-۶۰/۲۶۲/۵

یلان سینه yalān-sīna

بهرام چوبینه در آرایش سپاهی که برای جنگ با ساوه‌شاه ترتیب داده بود
یلان سینه را پیشرو سپاه کرد.

یکی را که نامش یلان سینه بود کجا سینه او پراز کینه بود

سر نامداران جنگیش کرد که پیش صف آید به روز نبرد
بگرداند اسب و بگوید نژاد کند بر دل جنگیان جنگ یاد
۴۷۲-۴/۲۹۲/۶

وی از پهلوانان نیرومند و یار وفادار بهرام بود، همه جا همراه بهرام حضور داشت. هنگامی که بهرام برای به دست آوردن پادشاهی با سرداران مشورت می کرد، یلان سینه از مشوقان بهرام بود. پس از مرگ بهرام نیز او همراه گردید و دیگر ایرانیان به سوی ایران حرکت کرد و به واسطه او بود که گردید به همسری گسته هم درآمد.

تعليقات

توضیحات مربوط به نامهای مشترک
در اوستا و شاهنامه

آبتین āthviya - āptiya

این نام در زبان فارسی به دوگونه «آبتین» و «آبتین» آمده است که هر کدام از این گونه‌ها برپایه متنی از متون باستانی تأیید می‌شود؛ در فرهنگ نامهای اوستا جلد اول، صفحه ۳۸۳ ضمن مقاله «فریدون» آمده است: «پدرش (پدر فریدون) ائوی Athwya یکی از نخستین راهبان یا سازندگان عصاره هوم بوده است و به موجب همین امتیاز بود که دارای پسری چون فریدون شد ...» املاي فوق که از یسنا نقل شده است، شکل «آبتین» را تأیید می‌کند. ولی در صفحه ۳۸۵ همین کتاب آمده است: «درودا- از فریدون به عنوان تریته Tritaha و از پدرش ائوی- با نام آبتی Aptya یاد می‌شود.» که مؤید شکل «آبتین» است. در متون قدیم فارسی و عربی به صورت اثفیان و اثقابان آمده است. رك: مروج الذهب ۲۱۵/۱ به بعد و تاریخ الطبری ۱۲۲/۱ و ...

آرش erexša

واژه آرش در اوستا به صورت ارخش erexša آمده است. برای آگاهی بیشتر به «یشت‌ها» ج ۱، ص ۲۱۳ و ۳۳۴ و فنا ۱۴۰/۱ به بعد مراجعه شود.

ارجاسپ arejat aspa

این نام از دو جزء «ارجت» و «اسپ» ترکیب شده است که مجموعاً به معنی

دارندهٔ اسب ارزنده و ارجمند می‌باشد.

رك: فنا ۱/۱۳۳ به بعد.

ard arta

«ارت یا ارد- در آیین مزدیسنا، ایزدبخشش، ثروت، نعمت و توانگری است ...»

(فنا ۱/۱۲۳).

اردشیر

در پارسی باستان artaxšaθra، در پهلوی artaxšīr، شهریاری و پادشاهی مقدس، کسی که دارای چنین شهریاری است.

(فم ج ۵).

ارمایل- کرمایل

در بارهٔ این دونام، عبدالحسین نوشین در کتاب «سخنی چند دربارهٔ شاهنامه» مطالب مفیدی آورده است که به اختصار قسمت‌هایی از آن مقاله نقل می‌شود: «... نام آن «دو پاکیزه از گوهر پادشا» در همهٔ نسخه‌های معروف شاهنامه و متنهای چاپی «ارمایل و گرمایل» است و در فرهنگها «ارمایل، ارماییل، ارمائیل، کرمایل، گرمایل و کرمایل» نوشته‌اند. ثعالبی آن دورا «ارمایل و کرمایل» نام می‌برد.

نخستین بار در نل به نامهای درست آن دو برمی‌خوریم. این دونام در آن نسخه «ارمانك و کرمانك» (گرمانيك) است ...»

برای آگاهی بیشتر به صفحات ۲۴ و ۲۵ کتاب فوق رجوع شود.

اسفندیار

این اسم در اوستایی به صورت Spento dāta و در پهلوی Spand yāt و Spandedāta است، در روایات عربی اسفندیاز و در ارمنی sébéos آمده است. (فنا ۲/۷۱۷ به بعد). در فرهنگ معین «مقدس آفریده- آفریدهٔ (خرد) پاك معنی شده است. در یشت‌ها (ج ۱ ص ۷۰) معنی این واژه چنین آمده

است: «بخشیده سپنت (خدای مقدس) - بی مرگ مقدس یا مقدس فنا ناپذیر - مقدس جاودانی.» سپنتودات در اوستا اسم کوهی نیز هست و شاید همان کوه سپند باشد که در شاهنامه آمده است.

رك: يشت ها ۸۷/۱ پاورقی ۱.

اغریث aghra eratha

«در اوستا نام وی چندین بار آمده است و همه جا یاد کرد از وی، پس از نام سیاوش انجام شده و پیش از نام این دو، نام کی خسرو آمده است ... نام اغریث (اگر ارث) نیز اسمی است مرکب. جزء اول اغر Aghra به معنی پیش، پیش‌رونده، از صف اول. اما در معنای جزء دوم با یقین نمی‌توان دآوری کرد. چه رث Ratha به معنی گردونه است و در این صورت ترکیب اسمی را بایستی به (کسی که گردونه‌اش در پیش می‌رود) یا (دارنده گردونه پیش‌رو) ترجمه کرد. اما دارمستتر جزء دوم را ارث Erethe که به معنی خرد است گرفته که در ترجمه نام می‌شود خردمند، دارنده خرد عالی. اما دارمستتر این توضیح را نیز می‌دهد که جزء دوم را هرگاه Rethi بدانیم که به معنی کردار و رفتار است، می‌شود دارنده کردار ممتاز و عالی.»

(فنا ۱/۲۲۳-۲۲۱)

افراسیاب frangrasyan

«از جمله نامورانی که مکرراً در اوستا از او اسم برده شده است افراسیاب پادشاه توران زمین است ... آنچه راجع به او در اوستا آمده است با مندرجات شاهنامه مطابق است. در اوستا فرنگرسین (frangrasyyan) و در پهلوی فراسیاب می‌باشد و در شاهنامه افراسیاب ... کلمه افراسیاب را (frangrasyyan) یوستی این‌طور معنی می‌کند (کسی که بسیار به هراس اندازد) ...»

(یشت ها ج ۱ ص ۲۰۷ به بعد).

اکوان دیو akamanah

به صورت akem manū نیز آمده است. «در شمار دیوان بزرگ و شرافرین

است ... در زرتشت به وسوسه می‌پردازد، موفق نشده و متواری می‌شود ... دیو اکومنه را بسیاری از محققان همان اکوان دیو می‌دانند که در شاهنامه وصفش آمده است ...»

(فنا ۱/۲۲۹)

اندریمان vandaremañiš

«اما اندیرمان در اوستا (از جمله آبان یشت کرده ۲۷ بند ۱۱۶) و ندرمئینیش آمده که از قبیله خیون و برادر ارجاسب بشمار رفته. این نام در شاهنامه مانند (نستور) تصحیف شده بجای (وندیریمان) اندیریمان و اندیرمان و اندیرمن آمده ...»

(مزدیسنا ج ۲/۶۶).

ایرج aīrya

در اوستا به شکل aīrya و در پهلوی ereč آمده است.

بستور basta-vairī

«... نستور پسر زریر به همراهی اسفندیار پسر کی گشتاسب از خون پدر انتقام کشیده بیدرفش را کشت، مطالب شاهنامه و یادگار زریران بهم موافق است مگر آنکه پسر زریر در پهلوی موسوم است به بستور در اوستانیزبست. ویری basta-va-īrī آمده است. این اسم مرکب است از basta و va-īrī که شرحش گذشت یعنی جوشن بسته ... بدون هیچ شکی نستور شاهنامه همان بستور پهلوی است ... این اشتباه از دقتی نیست، معلوم می‌شود در کتابی که از روی آن شاهنامه به نظم کشیده شده این اشتباه موجود بوده است، چه محمدبن جریر طبری نیز نسطوربن زریر ضبط کرده است. (یشت‌ها ۱/۲۸۷ باورقی).

به‌آفرید Vāriškanā

«باید اسم دختر دیگر کی گشتاسب و خواهر همای باشد که در شاهنامه به‌آفرید شده است ...»

(یشت‌ها ۱/۲۹۱)

vereth raghna بهرام

«ورثر-غن verethra ghan کلمه‌ای است اوستایی که از دو جزء ver-ethra و ghan ترکیب شده است. مجموعاً به معنی «پیروزی» و ایزد پیروزی استعمال می‌شود. ورثره در لغت به معنی حمله و یورش آمده است و هم‌چنین ظفر و پیروزی معنی می‌دهد که در سانسکریت ورثره- و صورت درست‌تر و ریترا vritrā آمده است، غن ghan یعنی جزء دوم در اوستا به معنی کشنده و زنده می‌باشد که در سانسکریت Han می‌باشد و مجموعاً و ریتراhan در سانسکریت به معنی کشنده دشمن است ...»

این کلمه در پهلوی به صورت varahrān و varahrām درآمد و در فارسی بهرام شد. در بند هشن به صورت vāhrām آمده است ...»
(فنا ۱۳۲۷/۳ به بعد).

vohūmana بهمن

«در اوستا وهمنه vohūmana در پهلوی وهومن (vahuman) و در فارسی وهمن یا بهمن گوئیم. این کلمه مرکب است از دو جزء وهو به معنی خوب و نیک است و منه از ریشه من که ذکرش گذشت می‌باشد و در فارسی منش یا منشن گردید، بنابراین هردو جزء این کلمه در زبان ما باقی است و می‌توانیم مجموع آن را به وه‌منش و خوب‌منش یا به نیک‌نهاد ترجمه کنیم.
(یشت‌ها ۸۸/۱).

pešotanū پشوتن

«به روایت اوستا از بی‌مرگان است. کریستن سن معتقد است که پیشیوتن pishyutan در منابع پهلوی و پشوتنو peshotanū در «ویشتاسپ یشت» همان پی‌شی- شی اثنَ pishishy a oth na است ...» برای آگاهی بیشتر در مورد این واژه مراجعه شود به فرهنگ نامهای اوستا ج ۱ ص ۳۲۹ به بعد.

پیلسم

«... در روایت بندهشن پشنگ و ویسک دو برادرند و از سه پسر ویسک به

نامهای پیران و هومان و سان گفت وگو می شود. چون این با روایت فردوسی سازش دارد، به همین جهت سان را در بند هشتن می توان با پیلسم شاهنامه یکی دانست.»

(فنا ۱/۶۷-۳۶۶)

تهمتن

«در شاهنامه تهمتن لقبی است که به رستم داده شده یعنی بزرگ پیکر و قوی اندام. در واقع تهمتن معنی کلمه رستم است ...» (یشت ها ۲/۱۳۹) رک: رستم.

جاماسپ

«از پیروان آیین زرتشت و گروندگان صدر اولیه آیین بهی است از خاندان هوگو Hvogva، از نجبا و دانشمندان ایران زمین، وزیر کوی ویشتاسپ و داماد زرتشت، شوهر پثوروچیستا Pourutchista و برادر فرش اشتر Frashaoshtra می باشد.»

(فنا ۱/۴۰۶)

«معنی جزء اول این اسم معلوم نیست در جزء دوم کلمه اسب موجود است.» (یشت ها ۲/۸۸ پاورقی)

جمشید Yima Xšaeta

«ییم (Yima) همان جم است که امروزه جمشید تلفظ می شود، صفت مشهور جمشید خش ثت (Xšaeta) می باشد که بدان شهرت دارد. درباره این کلمه و هم چنین صفات دیگر جمشید که در اوستا آمده، از لحاظ تعیین معنی و وجه اشتقاق میان پژوهندگان و دانشمندان اختلاف نظر است. برخی ریشه این کلمه را مأخوذ از خشی (Xšay) به معنی شاه دانسته اند و به همین جهت است که ییم خش ثت را به «جمشیدشاه» برگردانده اند ... اما از سویی دیگر برخی از دانشمندان این صفت جمشید را به «روشن و درخشان» ترجمه کرده اند که اسم و صفت باهم به معنی درخشان و تابان معنی می شود و این ترجمه با مندرجات اوستا همانندی و سازش بیشتری دارد ...»

(فنا ۳/۸۹-۱۴۸۸)

جمشید طبق روایت فردوسی فرزند طهمورث است ولی در اوستا نام پدرش (وی ونگهان) *vīvang hān* ذکر شده «که از نام آوران عصر هند و اروپایی است و در ریگ ودا نیز درباره اش مطالب بسیاری آمده است و در شمار خدایان می باشد ...» (فنا ۱۳۸۰/۳). ورك: یشت ها ج ۱ ص ۱۸۰ به بعد.

به نوشته استاد پورداد در یشت ها «معنی لفظی این اسم (وی ونگهان) از دور درخشنده می باشد و شاید معنی لفظی جم توامان و همزاد و جنبه باشد چه بسا در اوستا کلمه یم *Yama* به معنی توأمان است در نزد برهمنان نیز یم و خواهرش یمی نخستین نر و ماده نوع بشرند و این عقیده معدّ معنی فوق است.»

(یشت ها ۱/۸۲-۱۸۱)

رستم *raoša-taxma*

«رستم مرکب است از دو جزء، نخست از کلمه رثود *raoša* که به معنی بالش و نمو است. از همین کلمه است روی در فارسی که به معنی چهره و صورت ظاهر است، کلمه مذکور از ریشه فعل رثود *raod* که به معنی بالیدن است می باشد و از همین کلمه است رستن و روییدن؛ دوم کلمه تهم؛ *taxma*... در فرس هخامنشی و گاتها و سایر قسمتهای اوستا به معنی مرد دلیر و پهلوان است، در پهلوی و فارسی تهم شده ...، بنابراین رستم درست به معنی تهمتن است، یعنی کشیده بالا و بزرگ تن و قوی پیکر ... در اسم گسته هم نیز کلمه تهم به هیأت اصلی خود باقی است ...»

(یشت ها ج ۲/۱۳۹)

در فرهنگ نامهای اوستا رستم به صورتهای *Rotstakhm*, *Rotstakhmak* آمده است.

رك فنا ۲/۵۷۲

زرتشت *Zarathūstrā*

«این نام در فرهنگها و تاریخها و شعر و ادب پارسی با اشکال گوناگونی ضبط شده است، ... این اشکال چنین اند: زارتشت، زارهشت، زاردهشت، زاردشت، زارتهشت، زرادشت، زراهشت، زرهشت، زرهشت و معمول تر از همه

زردشت و زرتشت می‌باشد. نامش در اوستا به معنی «دارنده شتر زرد» می‌باشد این ترجمه از نظرگاه وجه اشتقاق لغت و معنی، ساده‌تر و بیشتر قابل قبول به نظر می‌رسد ... ویندشمن و مولر آلمانی آنرا «با جرأت» معنی کرده [جزء اول را، یعنی زرت] و مفهوم کلمه مرکب (دارنده شتر) با جرأت می‌شود. کاسل آن را «پسر ستاره» تصور کرده، دهارله بلژیکی به معنی «رخشان مثل زر = طلا پنداشته است ...»

(فنا ۵۷۶/۲ به بعد).

زریر Zairi-vairi

«در تاریخ حماسی ایران، این پهلوان بزرگ دارای ارزش و شهرت فراوانی است. هرچند در اوستای موجود، از وی به درستی چیزی نمی‌دانیم اما در يك حماسه با ارزش به نام «ایاتکاری زیریران = یادگار زریر» شرح پهلوانیهایش و مرگش آمده است ... نامش در اوستا به معنی دارنده جوشن زرین است ...» (فنا ۵۶۲/۲)

«زریر برادر گشتاسب بود ... نام او در اوستا زئیری وئیری لغة به معنی زرین- بر وزرین سینه و به مفهوم جوشن زرین بر بسته آمده ...» (مزدیسنا ۵۲/۲)

زو (زاب) uzava

«اوزَوَ uzava لفظاً یعنی یاری کننده. یکی از پادشاهان پیشدادی و پسر توماسپ tūmāspa می‌باشد، معنی این اسم اخیر چنین است: کسی که اسبهایش فر به هستند، در اوستا فقط یکبار در فقره ۱۳۱ به اسم این پدر و پسر برمی‌خوریم ...» (یشت ها ۴۶/۲)

سلم

در اوستا به صورت Saīrīma و در پهلوی به گونه Sarm و در فارسی امروزی به سلم تبدیل شده است. رک: فنا ۷۰۶/۲ به بعد، و یشت ها ۵۲/۲ به بعد.

سیامک Siyāmaka

سیامک به معنی «سیاه‌موی‌مند» در بند هشن فقره ۲ آمده و در اوستا نام

کوهی است.

رك: يشت ها ۳۲۸/۲ پاورقی ۹.

سیاوش Syāvaršan

«سیاوش در اوستا سیاورشن Syāvaršan و در پهلوی و گاهی در فارسی سیاوخش گویند، این اسم مرکب است از سیا و (Siyāva) که در جزو اسامی مرکبه صفت است به معنی سیاه ... و ارشن که در فارسی آرش گوئیم در اوستا گذشته از اینکه اسم خاص است اسم مجرد هم استعمال شده به معنی مرد و نر در مقابل زن و از برای تعیین جنس نر ستوران نیز آمده ...»

(یشت ها ۲۶۶/۱ و ۲۳۴)

«... این نام در پهلوی سیاووخش Syāvukhsh یا سیاووش Syāvush بوده است ...» معنی آن در اوستایی «دارنده اسب سیاه گشن (نر) می باشد».

(فنا ۱۰۲۰/۲)

سیمرغ meresū-saena

«در اوستا از این پرنده مرغ سه نه نه (مرغو- سه نه نه Mereghu saena) یاد شده است. در پهلوی به دو شکل و تلفظ از این مرغ آگاهی داریم. سن موروو Sen Muruv و سه نه موروک Sene Muruk که در بند هشن و کتاب مینوک خرت [مینوخرد] افسانه اش با شرح و تفسیر مطابق معمول آمده است.»

(فنا ۶۸۴/۲)

ضحاک (vagaghna)azī-dahāka

«اژی-دهاک، اسمی است مرکب از دو جزء اژی و دهاک. هر کدام از این دو جزء در اوستا جداگانه مورد استعمال داشته و آمده است. اژی به معنی مار و اژدهاست که تاکنون در زبان پارسی باقی مانده است ... از «دهاک» نیز منظور آفرینه‌یی اهریمنی می باشد و از ترکیب این دو جزء در ادبیات داستانی و دینی، مخلوقی بسیار قوی پنجه و مهیب و گزندآور پدید شده است.»

فنا ۱۷۴/۱

و ذغن «vagaghna» این نام دیگری است از برای اژی دهاک یا ضحاک که

در وندیداد از وی یاد شده است ...»

فنا ۱۳۶۲/۳

طوس tūsa

«در فصل ۲۹ در فقره ۶ بند هشت مندرج است که طوس پسر نوذر در جزو سی تن از جاویدانیهاست ... گذشته از آنکه طوس اسم کسی است در کتب پهلوی نیز بسا اسم شهر و ایالت و کوه معروف خراسان می باشد ... اساساً طوس tūs اسم شخص و طوس tōs اسم محل بوده است بعدها در املاء و تلفظ بهمدیگر مشتبه شده هر دو را طوس tūs گفتند ...»
(پشت ها ۲۱۷/۱)

طهماسپ tūmāspa

رک: زو.

طهمورث taxma-ūrūpa

تخم در اوستا صفت و به معنی قوی و زورمند و شکل تخمو taxmū به معنی نیرواست؛ این کلمه در زبان پهلوی تهم و تخم شده و در فارسی نیز به شکل تهم مثلاً در کلمه تهمتن و تهمینه درآمده است
معنی جزء دوم یعنی اوروپ ūrūpa یا اوروپī ūrūpī کاملاً معلوم نیست و شاید همان کلمه اورویی باشد که به معنی روباه یا سگ است. به همین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را «روباه تیزرو و قوی» معنی کرده اند.
فنا ۳۴۰/۱

فرشیدورد fraš-hamvareta

«دریشت سیزدهم نامش آمده بدون آنکه به هیچ وجه اشاره ای به انتسابش به گشتاسپ شده باشد، اما در روایات متأخر پسر گشتاسپ است ...»
فنا ۸۴۴/۲

فریدون thrāetaōna

«پدرش āthviya (در سانسکریت āptiya) یکی از نخستین راهبان یا سازندگان عصارهٔ هوم بوده است... و فریدون در کشور چهارگوشهٔ وَرَن- var- ena که همان گیلان است زاده شده...»

(فنا ۳۸۳/۱)

کتابون Katāyūn

«یوستی در کتاب (نامنامه ایرانی) نویسد: Katāyūn نخست نام برادر فریدون طبق نقل بند هشتن فصل ۳۱ بند ۸ است که فردوسی کیانوش (در اصل بدون نقطه) به جای کتابون استعمال کرده، دوم دختر پادشاه روم و زن گشتاسب و مادر اسفندیار است که نام دیگرش ناهید بود که فردوسی ومؤلف مجمل-التواریخ بدین معنی آورده‌اند، اما در بهمن‌نامه [(چاپ مول): شاهنامهٔ فردوسی 1, LXVIII] او را دختر پادشاه کشمیر محسوب داشته اما مؤلف مجمل‌التواریخ (چاپ مصحح آقای بهار ص ۵۳) دختر ملك کشمیر را (کسایون) نگاشته که بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب «به خواهندگی و فرمان رستم» به زن کرد و نام ملك کشمیر صور و کسایون نخستین دختر او بود. ولف در فهرست شاهنامه کتابون Katābūn ضبط کرده و گوید دختر قیصر روم و زن کی گشتاسب است...» (مزدیسنا ۴۳/۲)

کرمایل

رك: ارمایل

کندرو gandarva-gandareva

«غول زرین پاشنه‌ایست که بوسیله پهلوان (گرشاسب) کشته شد. دیوی است که جایش در دریا تصور شده و یکی از کارهای درخشان گرشاسب کشتن وی می‌باشد. در شاهنامه نیز از این غول یا دیو یا پهلوان دیویسنا نشانی باقی است که وزیر ضحاک بوده است...» جهت آگاهی بیشتر.

رك: فنا ۱۱۳۰/۳ به بعد

کهرم

یوستی (نامنامه ایرانی ص ۱۱۲) اصل آن را (گوهرمزد Gauhormizd) که

معرب آن جوهرمز است، می‌داند که مرکب است از دو جزء: جزء نخستین گو به معنی پهلوان و جزء دوم هرمزد، جمعاً یعنی هرمزد یل.»

(مزدیسنا ۶۶/۲)

هرمزد در فرهنگ معین به این معانی آمده است: ۱- خدای بزرگ ایرانیان. ۲- نام ستارهٔ مشتری. ۳- به معنی روز اول از هرماه خورشیدی و روز پنجشنبه نیز گفته شده است.

کی Kavī

در اوستا Kavī به معنی شاه، امیر، رئیس و عنوان شاهان کیانی است. در پهلوی به صورت kai kay آمده است. برای توضیح بیشتر.

رك: فنا ۹۷۸/۲.

کیخسرو Kavi-hausravangha

«کوی هئوسروه- در اوستا و در پهلوی کی خسرو یا کی خسروك Kay xos- ruk می‌باشد و معرب خسرو، کسرا شده است. لفظ اوستائی هئوسروه در اصل به معنی نیک‌نام و دارندهٔ اسم و رسم مبین درستی و راستی است ...»

(فنا ۱۰۶۶/۲)

کیقباد Kavi-Kavāta

«کیقباد در اوستا کوی کَوَات Kavī Kavāta آمده، در پهلوی (Kavād) کواد گویند گاهی هم کباد، و قباد معرب آن است. کوی را که اسم سلسلهٔ اوست در مقالهٔ پیش معنی کرده‌ایم، کواد مرکب است از دو جزء، اوّلی که کوا Kavā باشد نیز به معنی کوی یا کی می‌باشد و به قول بارتولومه یعنی محبوب و عزیز، کی چنانکه در اسم کوارسمن که در فقره ۱۰۳ فروردین یشت آمده و در شاهنامه کرزم یا گرزم شده نیز همین جزء اوّلی دیده می‌شود و معنی این اسم مرکب چنین است: دارندهٔ صف رزم کیانی ...»

(یشت‌ها ۲۲۲/۱)

کیکاس Kavi usan (-Usas an)

«این اسم در اوستا کوی اوسن Kavi usan یا اوسدن usasan می‌باشد ... چنانکه ملاحظه می‌شود اسم کاوس بدون عنوان کی در اوستا اوسن یا اوسدن

می باشد و در فارسی بایستی اوس باشد، در جزو اسامی قدیم ایرانی نیز در طی تاریخ به اسم اوس برمی خوریم. کاوس اسمی است که با کی ترکیب یافته اما یکبار دیگر هم این عنوان را به او اضافه نموده و گفته اند کیکاوس، بنابراین در کیکاوس دوبار کلمه کی موجود است. قابوس معرب کاوس است ...، اوسن usan نیز در اوستا اسم مجرد استعمال شده به معنی اراده و میل و آرزو، چنانکه در گاتها: یسنا ۴۵ قطعه ۹ این کلمه در تفسیر پهلوی (زند) خرسندی ترجمه شده است. بارتولومه اسم خاص اوسن را از کلمه اوس usa مشتق می داند بنابراین «دارای چشمه ها» ...»

(یشت ها ۲۳۴/۲ به بعد).

کیومرث gayyamaritan

«میرخواند در روضة الصفا در ذکر سلطنت پیشدادیان می نویسد: «کیومرث لفظی است سریانی و معنی آن زنده گویا باشد» اتفاقاً معنی این اسم مرکب را به خوبی می دانیم و هیچکس امروزه تردیدی ندارد که این اسم ایرانی است ...» این اسم در اوستا گیه مرتن gayya maretan آمده، در پهلوی گیومرد و فارسی کیومرث گوئیم؛ جزء اول این اسم که گیه باشد به معنی جان و زندگی است و در تفسیر اوستا نیز کلمه مذکور جان ترجمه شده است، کلمه زندگی از همان ماده گیه است که به مرور زمان و اختلاف لهجات ایران به این شکل درآمده و در زبان فارسی باقی مانده است ... جزء دیگر که مرتن باشد صفت است یعنی مردنی و در گذشتنی، یا به عبارت دیگر مردم و انسان؛ چون سرانجام بشر فنا و زوال است به این مناسبت او را مردم یعنی مردنی و درگذشتنی نامیده اند ...»

«... به موجب اشاره یی در اوستا، تأکید می شود که کیومرث نخستین بشر است ...»
(فنا ۱۱۳۵/۳ و فنا ۵۶۶/۲ به بعد)

گرامی grāmīk-kart

این اسم در شاهنامه گرامی و در یادگار زریران grāmīk kart آمده است.
رك: یشت ها ۸۷/۲ و فنا ۵۶۶/۲

گرزم kavārasman

«کوارسمن kavārasman در شاهنامه گرزم یا گرزم شده است و در تاریخ طبری گرزم ضبط شده است، از ذکر این اسم در ردیف اسفندیار و نستور و فرشوشتر و جاماسب می‌توان پی برد که گرزم از بستگان گشتاسب است ... گرزم یعنی فرمانده رزم کیانی.»

(یشت‌ها ۸۷/۲ پاورقی ۳)

گرسیوز keresvazda

«گرسیوز برادر افراسیاب که در اوستا کرسوزد keresvazda می‌باشد همان است که به سعایت وی افراسیاب داماد خود سیاوش را کشت این اسم لفظاً یعنی لاغر (کم) دوام.»

(یشت‌ها ۲۶۰/۲)

در یشت‌ها اشاره‌ای به برادری وی و افراسیاب نشده است و این نسبت در متون اخیر از جمله شاهنامه برقرار شده است.

رك: فنا ۹۴۸/۲

گرشاسپ Keresāspa

«گرشاسپ که در اوستا چندین بار از وی گفت و گو شده و پهلوان‌بی‌بدیل ایران باستان است.»

فنا ۹۰۵/۲ به‌بعد.

«در اوستا گرشاسپ keresāspa آمده است، در سانسکریت نیز کرساسو Krsāsva گویند معنی لفظی این اسم دارنده اسب لاغر یا کسی که اسبش لاغر است، می‌باشد؛ امروز گرشاسپ گوئیم ولی بهتر این است که کرشاسپ بگوییم ...»

(یشت‌ها ۱۹۵/۱)

گستهم vīstaūrū

«ویستورو vīstaūrū یکی از ناموران ایران است از خاندان نوذر، در فقره ۱۰۲ از فروردین یشت نیز او به خاندان نوذر نسبت داده شده ... معنی لفظی

این اسم «گشوده و منتشر شده» می‌باشد، دارمستتر این اسم را با گسته‌م شاهنامه یکی پنداشته است ...

(یشت‌ها/۱/۶۶۵ پاورمی)

«... در ادبیات پهلوی از وی به عنوان ویستخم- ویستهم یادشده و در شاهنامه گسته‌م شده است. و چنانکه اشاره شد در برخی از منابع پهلوی در شمار جاودانان آمده است ...»

(فنا ۱۳۷۶/۳ به بعد)

گشتاسپ *vištāspa*

«گشتاسپ در اوستا ویشتاسپ *vištāspa* آمده و چندین اشخاص نامی در قرون تاریخی ایران چنین نامیده می‌شده‌اند که نزد یونانیان هیستاسپس-*Hys-tāspes* ضبط شده‌اند، بسا از مورخین ایرانی و عرب این اسم را بشتاسپ و بشتاسف ضبط کرده‌اند. این اسم لفظاً یعنی دارنده اسب چموش و رمو ...»

(یشت‌ها ۲/۲۶۹)

لهراسپ *aurvat aspa*

«لهراسپ در اوستا آوروت اسپ *aurvat-aspa* آمده، لفظاً یعنی تیز اسب، تند اسب، مکرراً همین کلمه صفت از برای خورشید استعمال گردیده، خورشید تیز اسب گفته شده است ...»

(یشت‌ها ۲/۲۶۶)

«... دارمستتر درباره نام لهراسپ نیز که چگونه از اورونت اسپ به این صورت فعلی منتقل شده است، گمانهایی دارد و می‌گوید از نام اوستایی وی به ترتیب این صور پیدا شده‌اند: اهروداسپ *Ohrvadāsp*، اهرداسپ *Ohrdāsp*، اهرلاسپ *Ohrlāsp* و لهراسپ ...»

(فنا ۱/۶۹)

منوچهر *manuš-čithra*

«منوچهر از خاندان ایرج یکی از پادشاهان پیشدادی است، اسم خاندان وی در اوستا ائیریواو *aīryāva* آمده است، یعنی یاری کننده ایرانیان. منوچهر در اوستا منوش چثیر *manuš-čithra* می‌باشد، یعنی از نژاد و پشت منوش، منوش محققاً یکی از ناموران قدیم بوده که امروزه در اوستا اسمی از او نیست؛ ولی در سایر کتب غالباً به چنین اسمی برمی‌خوریم،

در اعصار بعد چندین نامور به مانوش موسوم بوده‌اند، ... مانوش در سلسله‌نسب لهراسپ در جزو اجداد این پادشاه کیانی شمرده شده است؛ هم‌چنین در فرهنگها مانوش یا مانوشان اسم کوهی است که منوچهر در بالای آن تولد یافته، لابد این کوه به ناموری که مانوش نام داشته منسوب است. میرخواند در روضه‌الصفاء می‌نویسد «یکی از مستوران حرم ایرج که به منوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه به کوهی برد که آن را مانوشان می‌گفتند، چون خلف ایرج در آن کوه متولد شد اورا مانوش چیر خواندند و به کثرت استعمال منوچهر شد.» ... اسم منوچهر و خاندانش ایرج فقط يك بار در اوستا ذکر شده است ...» (یشت‌ها ۵۰/۲)

مهرنوش

«... در شاهنامه از چهار پسر اسفندیار یادشده که سه تن آنان نام‌شان تحریف یافته و مطابق است با همان سه پسر که در بند هشن یاد شده‌اند. نخستین بهمن است که تحریف مشهوری است از وهمن پهلوی و وهومنه -voh- ūmana اوستایی، دومی مهرنوش است که تحریفی است از مهرترسه، سومی نوش‌آذر است که تحریفی از آتورتسه را نشان می‌دهد. اما چهارمین پسر اسفندیار در شاهنامه آذرافروز توس خوانده شده است ...» (فنا ۷۱۸/۲)

نستور ← بستور

naotara نوذر

نوذر «در اوستا موسوم است به نئوتر naotara، در پهلوی نودر و در فارسی نوذر گویند، پسر منوش چیتر (منوچهر) می‌باشد که به قول شاهنامه برادر زراسپ بوده ...» (یشت‌ها ۲۶۵/۱)

نوش‌آذر ← مهرنوش

vaesaka ویسه

«در اوستا از ویسه این‌گونه یادشده و خاندان وی vaesakya خوانده شده است ...»

همای hūmāyā - hūmāya

«همای در اوستا هومایا hūmāyā یا هومایه hūmāya یا هومیه hūmaya دو معنی دارد، اول به معنی فرخنده و همایون است ... دوم اسم دختر کی گشتاسب است ... در پهلوی هماگ گویند ...»

(یشت ها ۱/۳۶۱)

هوشنگ haošyang ha

«هوشنگ در اوستا هوشینگه haošyang ha آمده است، معنی لفظی آن به قول یوستی چنین است: کسی که منازل خوب فراهم سازد. این اسم مرکب از هوش و هنگ- چنانکه برخی پنداشته‌اند- نیست، شاید فردوسی در جایی که می‌گوید:

گرانمایه را نام هوشنگ بود تو گفستی همه هوش و فرهنگ بود
سبب لغت‌سازی و وجه اشتقاق عامیانه مذکور شده باشد.

در هر جایی از اوستا (به استثنای فروردین یشت) که از هوشنگ ذکر شده است با صفت پرذات parasāta آمده، این صفت که در فارسی پیشداد شده است مرکب است از پر para که به معنی پیش و مقدم (pro) است و ذات sāta که به معنی داد و قانون می‌باشد، مجموعاً یعنی کسی که در پیش قانون گذارد و دادگری نمود یا اول واضع قانون، حمزه اصفهانی نیز این کلمه را درست معنی کرده می‌نویسد، پیشداد اول حاکم می‌باشد چه اوشه‌نج اول حاکم ممالك بشمار است ...»

یشت ها ۱/۱۷۹ نیز رک: فنا ۳/۱۳۹۰

هوم haoma

«در سراسر اوستا غالباً از هوم haoma که در وید کتاب مقدس برهمنام سوم Soma می‌باشد سخن رفته ... از این گیاه که نزد ایرانیان و هندوان مقدس شمرده می‌شود تا به اندازه‌ای که از برای فهم بعضی از فقرات یشتها لازم بوده صحبت داشتیم ... و در ارت یشت فقره ۳۷ از هوم پارسا که در شاهنامه نیز از او نام برده شده یاد گردیده است ... او را می‌توان یکی از پیامبران پیش از عهد زرتشت شمرد ...»

(یشت ها ۲/۳۵۲)

20

21